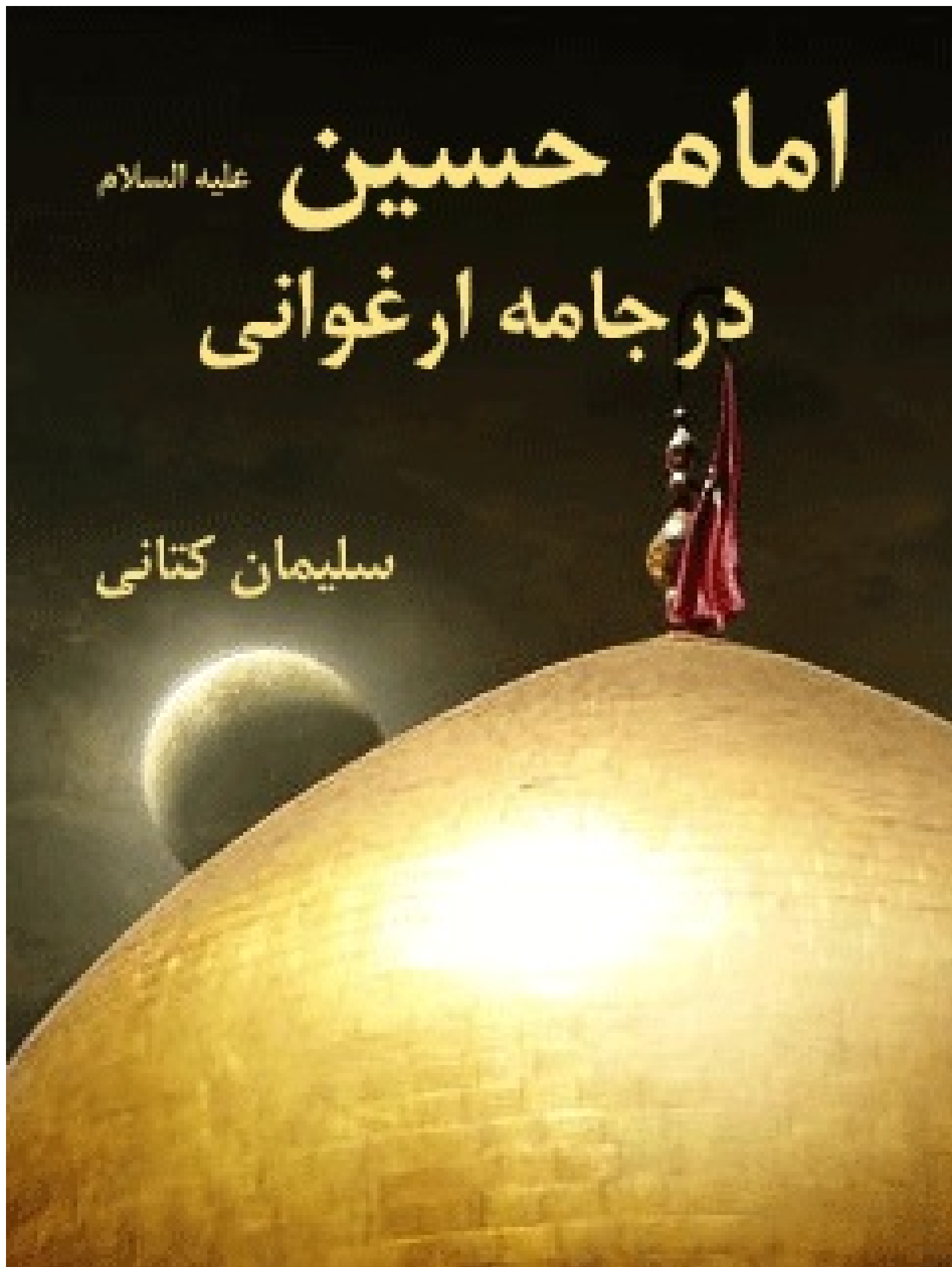


امام حسین علیه السلام

در جامه ارغوانی

سلیمان کتانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# امام حسین علیه السلام در جامه ارغوانی

نویسنده:

سلیمان کتانی

ناشر چاپی:

مجهول ( بی جا ، بی نا )

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۶	امام حسین علیه السلام در جامه ارغوانی
۶	مشخصات کتاب
۶	مقدمه
۱۷	آغازین سخن
۱۹	مباهله
۲۱	زمینه
۳۰	مته ها
۳۰	آغوشها
۴۳	اهل بیت
۴۹	شالوده
۵۴	امام حسین کجاست
۱۱۶	حجه الوداع
۱۲۳	امام حسین اینجاست
۱۳۲	جامه ی ارغوانی
۱۳۲	رنجها
۲۰۵	بیعت
۲۱۱	جرقه
۲۱۴	زیبایی تصمیم
۲۳۳	کربلا
۲۵۸	پایان... نه، بلکه آغاز
۲۵۹	پاورقی
۲۶۲	درباره مرکز

## امام حسین علیه السلام در جامه ارغوانی

### مشخصات کتاب

سرشناسه: کتانی، سلیمان

عنوان قرارداد: الامام الحسین فی حلها لبرفیر. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: امام حسین علیه السلام در جامه ارغوانی / تالیف سلیمان کتانی؛ ترجمه پرویز لولاور؛ با مقدمه از عبدالرسول موسوی.

مشخصات نشر: قم: نصر، ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری: [۲۱۶] ص.

شابک: ۷۰۰۰ ریال: ۹۶۴۶۸۱۴۳۵۲

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Solayman Kattani. Imam Hossein (peace be up on him) in purple .dress

یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۱۵؛ همچنین به صورت زیر نویس.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴-۶۱ق.

شناسه افزوده: لولاور، پرویز، مترجم

شناسه افزوده: موسوی، عبدالرسول، مقدمه نویس

رده بندی کنگره: ۴/۴۱/BP ک ۲۸ الف ۸۰۴۱ ۱۳۷۸

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۸-۲۳۴۳۸

### مقدمه

درک عمق شفافیت روح استاد بزرگ، نویسنده ی توانا، شاعر منقد و آگاه- سلیمان کتانی- کار آسان و سهل الوصولی نیست. روحی که تمامیت دین عیسی و حواریان او را پذیراست حتی دین اسلام و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نیز در بر گرفته است. چگونگی می توان جنبه های این روح شفاف را که پر از محبت و لطف است را مود بحث و بررسی قرار

داد؟ انسان در برابر این روح بزرگ و لطیف، با خشوع و احترام می ایستد و موضع گیریهای شجاعانه و نجابت آمیز او را در زمینه ادیان آسمانی تحسین و تکریم می نماید. برخورد این نابغه ی بزرگ با ادیان آسمانی بدون انگیزه نبوده بلکه با انگیزه ی تحقیق و همراه با تمام عقل و روحش بوده است. آری این دیدگاه آسمانی است که خدایتعالی بین آندو (عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم) را جمع نموده بطوری که سلیمان توانسته هر دو را فرا گرفته و در قالب فکری و روحی خود، به دنیایی که از ایمان گریزان و در پستی های حیوانیت غوطه ور است عرضه نماید. در شگفتیم جایزه ی ادبی نوبل گاه به کسانی که در حاشیه اجتماع و بطور منفرد زندگی می کنند داده می شود، کسانی که

مبدأ و اصالت خود و جامعه ی خود را ناپسند می شمارند، و از افرادی چون سلیمان کتانی جرج جرداق، بولس سلامه و انتوان بارا، نامی برده نمی شود. دل‌هایی که مشتاق حق، آزادی و عدالت اند، دل‌هایی که عیسی و خواریون او را در خود جای داده، دل‌هایی که جایگاه محبت و لطف به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او، یاران او، سلمان، ابوذر، عمار، مقداد، حجر، کمیل، قنبر و میثم... است. که باید بمنظور [صفحه ۱۲] تکریم و احترام، مجسمه ی آنان را با طلا ساخته و در شهرها نصب کنند. افرادی که تکیه گاهشان ایمان و ثبات عقیده بوده است. سلیمان پیش از آنکه نویسنده ای توانا باشد، بمعنی تمام کلمه انسان است. من بهنگام دیدار این مرد کهنسال که بر عصا تکیه زده بود حتی کلمه ای نخوانده بودم چهره ی خسته و آزرده ی او، نمایانگر گذشت سالهای سخت و غم انگیز زندگی است که آن را آبدیده کرده است. آیا امکان دارد در این دیدار چند ساعته پرده از زوایای جان او برگرفت، مردی که از ناقوس کلیساها و صومعه ها بیرون آمده، و در زوایای محراب ها جا گرفته و پرده گوش را به آوای اذانی که از مساجد بلند است سپرده. از نوشته های سلیمان که از تفکرات درحشده ی او تراویده موضوعهای زیر را خوانده ایم. «علی نبراس و متراس» «فاطمه و ترفی غمد» «الامام الحسن الکواثر المهدور» و این کتاب بی مانند که در برابر شما خواننده عزیز است. نمی خواهم شما خواننده ی عزیز را از لذت خواندن این کتاب محروم کنم، و درباره ی کتاب مطلبی بگویم. کسی که این کتاب را بخواند درمی یابد سلمیمان تنها یک نویسنده نیست، او در بیان حق

ایثارگر است، قهرمان دفاع از آزادی ستمدیدگان و رنجدیدگان این جهان است. سلیمانی که مسیحیت را شناخته و به مبدأ آن عشق می ورزد و به آن پای بند است، می داند عیسی نمرده و به دار آویخته نشده، فکر عیسی زنده است و اگر کسی طرفدار او باشد و معتقد به او، از این موضوع جانبداری نموده و در راه آن با اندیشه و قلم مبارزه می کند. همچنین است... محمد صلی الله علیه و آله و سلم در حرکت خود، امام علی علیه السلام حضرت زهرا علیها السلام، امام حسن علیه السلام و سپس نوبت به آن فداکار شهید، که خود، خانواده و یارانش را در راه حق فدا نمود. همانگونه که عیسی با جسد و روحش به آسمان صعود کرد، امام حسین علیه السلام [صفحه ۱۳] در «جامه ی ارغوانی» با روحش به آسمان رفت و سرش را بر بلندترین نیزه ها گذارد تا با زندگان مرده دل که وجدان خود را به ثمن بخش فروخته اند سخن گوید. و اینست: «امام حسین علیه السلام در جامه ی ارغوانی» که از تفکر و قلم سلیمان و نبوغ او تراوش نموده، سلیمان، این نویسنده ی مسیحی در نوشته هایش محمدی، علوی، فاطمی و بالاخره عاشق امام حسن و امام حسین علیهما السلام تجلی کرده است. تکریم و تعظیم و تحسین ما بر این نویسنده نابغه، که طرفدار حق و آزادی و عدالت است. پس از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دشمنان اسلام، برای کشتن آن حضرت، از هیچ کوششی دریغ نکردند ولی الطاف و تأییدات خدای متعال، همیشه حامی و حافظ آنجناب بود و توطئه ها را خنثی می نمود. بناچار پیامبر عظیم اسلام صلی الله علیه و آله و



سلم، پس از سیزده سال فعالیت، مکه، زادگاه خود را بدلیل توطئه های سران کفر و الحاد، بدستور وحی، شبانه ترک نمود و راهی مدینه شد و پسر عموی فداکار و با وفای خود علی بن ابی طالب علیه السلام را در بستر خود خواباند، کافران خونخوار وحشی، در آن شب برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه هجوم بردند، اما او را نیافتند... با گسترش اسلام، دشمنان سرسخت و بی دینان هرزه برای اجراء برنامه های شوم و تیات پلیدشان، ریاکارانه به اسلام گرویدند و سعی در نزدیک ساختن خود به مرکز حکومت که شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نمودند، و از هر فرصتی برای کشتن آن پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم استفاده می نمودند. بیش از سیزده بار در مدینه توطئه ی آنان برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فاش گردید. در آخرین حج، پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در راه بازگشت به سوی مدینه امام علی بن ابیطالب علیه السلام را بعنوان امیرالمؤمنین و جانشین و وصی خود منصوب فرمود، کینه ها و حسادتها جاهلی آنچنان در عله ای شعله کشید که در غدیر خم تصمیم به قتل پیامبر کریم اسلام گرفتند، اما این بار هم، مانند توطئه های گذشته، نقاب از چهره ی منافقان برافتاد و [ صفحه ۱۴ ] رسوا شدند. پیامبر عظیم اسلام به مدینه رسید، دسیسه دشمنان اسلام این بار نتیجه داد و بالاخره آن حضرت را به شهادت رساندند... منافقان که از ابتداء در صدد براندازی اسلام و ایمان، انسانیت و کرامت بودند در سقیه ی بنی ساعده، علیرغم بیست و

سه سال سفارشهای اکید پیامبر کریم اسلام در مورد جانشینی امام علی بن ابیطالب علیه السلام او را کنار گذاردند و با ابوبکر بعنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نمودند. تاریخ نام دشمنان اسلام و توطئه گران اصلی ترور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در همه موارد ذکر نموده است. یکی از پیشتازان کفر و جاهلیت و توطئه، ابوسفیان- رئیس کافران مکه- سرسلسله ی خاندان بنی امیه و فرزند حرام او معاویه است. در اینجا لازم است به نقش او در خانواده ی ننگینش به اختصار اشاره نماییم. ابوسفیان رئیس بت پرستان، فاجران و فاسقان مکه بود. در سال فتح مکه، از ترس حان، ریاکارانه اسلام آورد. دشمنی او و خاندانش با اسلام زبان زد خاص و عام بود تا آنجا که پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: دشمن ترین مردم نسبت به ما «خاندان نبوت» بنی امیه است. [۱]. معاویه از زنازادگان بنام دوران خود بود، و لذا هیچگونه سابقه ی فضیلت و امتیازی، این خاندان پلید، در اسلام ندارند. در پستی و رذالت ابوسفیان و معاویه و یزید، مطالب بسیاری بصورت نثر و نظم در کتب تاریخ آمده است: محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود، والحافظ الکبیر البلاذری در کتاب «انسان الاشراف» روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: از این جا مردی از امت من نمودار می شود که در روز قیامت جزء امت من [ صفحه ۱۵ ] محشور نمی شود پس «معاویه» نمودار شد. [۲]. تعداد بسیاری از محدثین، مورخین، حافظان قرآن، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که

فرمود: هرگاه معاویه را بر منبر و جایگاه من دیدید او را به قتل برسانید. امام حسن علیه السلام فرمود: اما مردم به این فرمایش عمل نکردند و لذا رستگار نشدند. ابوسفیان و معاویه همچنان بت پرست، شرابخوار و فاسد و از دشمنان سرسخت احکام اسلام بودند. معاویه هر وقت صدای اذان را می شنید می گفت: بالاخره این صدا را دفن خواهم کرد. معاویه در دامان هرزه ترین زنان جاهلیت، پرچمدار فحشاء و فساد، که تاریخ از بردن نام او- هند- شرم دارد پرورش یافت، زنی که دشمنی و کینه خود از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به پسرش معاویه به ارث داد. معاویه در دوران سلطنتش گاه با ارباب و تهدید، کشتن و تبعید مسلمانان و گاه با تطمیع آنان، برای ریشه کن نمودن اسلام سعی می کرد. او دستور داده بود خطباء بر منبر به علی بن ابیطالب اهانت کنند، و این کار بیش از هشتاد سال و بر بیش از ۷۰۰۰۰ منبر ادامه یافت. به امام شافعی گفتند پسر آن زن پلید- خورنده جگر حمزه عموی پیامبر اکرم- آیا بخاطر جنگ با امام علی علیه السلام از ایمان و اسلام خارج شده؟ در پاسخ گفت: او هرگز اسلام نیاورد بلکه از کفر و نفاق وارد شد. و بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به اصل خود- که همان کفر محض بود، بازگشت. ابوسفیان و همسر پلیدش در تمام جنگها علیه اسلام شرکت می کردند و جنگجویان کافر را تشویق به قتل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم امام علی علیه السلام و حمزه می کردند. این [ صفحه ۱۶ ] زن هرزه به آنان

می گفت: اگر اینان را به قتل برسانید هر چه بخواهید به شما می دهم- یعنی شبی را با شماها می گذرانم. حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در غزوه ی احد به شهادت رساندند. این زن پلید، مادر معاویه، سینه ی حمزه را شکافت و جگر او را بیرون آورد و از آن خورد، سپس بینی و گوشها و انگشتانش را برید و از آنها گردن بندی ساخت و به سینه آویخت. و اینست هند، پاسدار صحابه و مادر بزرگ یزید. این فاجره بدکاره قریش، که از او جز فسق و هرزگی، بشارت و قساوت چیزی بر نمی آمد. بدکاره ای که پدرش معلوم نیست، هرزه ای که همسرش معلوم نیست، و بالاخره پسرش معاویه که معلوم نشد پدرش کیست. زن فاسقی که سردسته ی فواحش دوران جاهلیت بود و امروز مایه ی افتخار یزیدیان. هند و ابوسفیان ریشه های همان درخت ملعون در قرآن هستند که جز خبثات عقیده و رفتار از آنان سر نزده است. از یزیدی که مادر بزرگش این زن بدکاره سنگدل است و پدر بزرگش ابوسفیان، سردار مشرکان و کفار و بت پرستان، پدرش معاویه، عمه اش ام جمیل آن حماله الحطب، حز الحاد و کفر، استهزاء و تمسخر به وحی و قرآن کار دیگری ساخته نیست. مادر یزید- میسون- یک زن بدکاره مسیحی بود، غلامی داشت، معاویه میسون را دید... سپس او را بیوه و حامله یافت، وی فرزندی آورد که معلوم نیست پدرش کیست، معاویه یا آن غلام، نام برادرش- یزید بن ابی سفیان- را که ملعون خدا و رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم است بر او گذارد. یزید در دامان این مادر بدکاره مسیحی بزرگ شد. معاویه، برای

آموزش دادن به او، سرچون مسیحی را معلم او قرار داد. یزید نیز برای آموزش فرزندش خالد، از یک کاهن مسیحی استفاده کرد. [ صفحه ۱۷ ] بگفته ی بلاذری، یزید اولین کسی بود که در اسلام آشکارا شرب خمر نمود و به آوازه خوانی سگ بازی و میمون بازی پرداخت و واجبات اسلام چون نماز و روزه را ترک نمود، و به زنا و لواط پرداخت و غالب اوقات مست و لایعقل بود. او این کارها را از پدرش که در پنهان انجام می داد و از مادر بزرگش، آن بدکاره ی شرابخوار ملعون به ارث برده بود. او امروز خود را جانشین پیامبر عظیم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین می داند. بلاذری گوید: یزید میمونی داشت که آن را ابوقیس می خواند، و می گفت این یکی از بزرگان بنی اسرائیل است که مسخ شده، یزید به او شراب می داد تا مست شود. او میمون دیگری بنام ابوسمیر داشت که وقتی مرد، دستور داد او را چون مسلمانان غسل داده، کفن کنند و بر آن نماز گزارند و در گورستان مسلمانان بخاک بسپارند. آری اینست یزید. علماء بزرگ اهل سنت مانند ابن جوزی، تفتازانی و سیوطی... به کفر یزید حکم نموده اند و لعن او را واجب دانسته اند. فرزند یزید بنام معاویه گوید: هنگام فوت، یزید مست بود و در دامان آوازه خوان بدکاره ای مست تر از خود بمرد. یزید سپاهی را به مدینه فرستاد، لشگر یزید بیش از هزار و هفتصد نفر از صحابه، مهاجرین و انصار و حافظان قرآن و ده هزار نفر از مردم را به قتل رساندند و به خانه های مردم ریختند، مال آنان را غارت کرده و انواع

هرزه گیها را بدستور یزید انجام دادند و بیش از هفتصد فرزند نامشروع متولد گردید. و در ماه ربیع الاول سال ۶۴ هجری، یزید لشگری برا یویزان کرده کعبه فرستاد، آنان روزی ده هزار سنگ به خانه کعبه پرتاب می نمودند، تا آنکه در اواسط همین ماه خبر هلاکت یزید به مکه رسید و محاصره کعبه پایان گرفت. و اینگونه گذشت بر مردمی که وصی پیامبر رحمت را کنار گذاردند و دختر آن حضرت را به شهادت رساندند و فرزندانش امام حسن علیه السلام را مسموم و امام حسین علیه السلام را آنگونه شهید کردند. [ صفحه ۱۸ ] آنچه درباره ی این خاندان کثیف و ملعون گفته شد تصویری ناقص از شرارتها و هرزه گیها و خیانتهای آنان است. و یزید کار فساد و جنایت و پرده دری را به آنجا رسانده بود که مردم از اسلام و مسلمانی بیزار و متنفر شده بودند و لذا مسیحیان تازه مسلمان و یا علاقمندان به اسلام، با دیدار این هرزه فاسد جنایتکار- که خود را جانشین پیامبر کریم اسلام معرفی می کرد- از اسلام و ایمان گریزان می شدند. و امام حسین علیه السلام برای کندن این درخت فساد، این خاندان هرزه، آن روش خاص و استثنایی را انتخاب کرد، خون شریف خود را ریخت تا به مردم آن زمان و به جهانیان اعلان کند آنچه این خاندان پلید می گویند و انجام می دهند اسلام نیست، اسلام و امام مسلمانان- یعنی او. و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از این گفته ها کردارها تبری می جویند. اگر امروز اسلام در شرق و غرب گسترش می یابد همه از برکت خون آن امام بزرگوار است، امامی که وارث صفات پیامبران

و منعکس کننده ارزشهای بلند آسمانی است. امامی که پدرش امام علی بن ابیطالب علیه السلام تنها کسی است که در کعبه متولد شده، جد بزرگوارش، پیامبر کریم و پیامبر رحمت و علم است و مادر گرامیش یگانه دختر پیامبر عظیم اسلام مادر عصمت و طهارت است... سلیمان کتانی، این قهرمان ادب، در خرداد ۱۳۷۲ در مراسم با شکوه «عاشورا و اندیشه امام خمینی قدس سره» سخنرانی نمود. مطالب او آنقدر زیبا بود که گویی شنوندگان را سحر نموده، به پرواز آمده اند. سخنان جذاب و برداشتهای شگفت او درباره ی امام خمینی (قدس سره) عاشورا و انقلاب اسلامی در نوع خود بی نظیر بود. در آن سال دوبار وی را ملاقات نمودیم، و قسمتهایی از متن را که ترجمه آن بدلیل رمزها و کنایه ها مشکل می نمود با استاد مطرح کردیم تا از آنها پرده بردار. در پایان، استاد کتانی اجازه ی ترجمه ی کتابهای خود را طی متنی که عین آن [صفحه ۱۹] در اینجا آمده است محول نمود. درباره ی این نوشتار و برداشتهای استاد، اظهار نظری نمی کنیم بلکه پیشنهاد می کنیم درباره ی امام حسین علیه السلام به تألیفات علما و بزرگان تشیع نیز مراجعه فرمایید. شما خواننده عزیز در سیر خود در این کتاب، متوجه خواهید شد برداشتهای این نابغه ی ادب، این مسیحی مسلمان، این مسیحی محمدی، علوی، فاطمی، حسنی و بالاخره این مسیحی حسینی تا چه اندازه شجاعانه، زیبا، لطیف و شگفت انگیز، حق حویانه و تحسین آمیز است... با هم دوباره بلکه چند باره... این کتاب را می خوانیم، به امید روزی که این کتاب، قلمی زیباتر به تحریر درآید. و به زبانهای دیگر ترجمه آن منتشر شود. آقای دکتر امیر حسین لولاور ویراستاری کتاب را

انجام داده است که به روانی و زیبایی، ترجمه ی این متن مزین شده. ضمن تشکر از ایشان، از آقای مسعود سلیمی استاد محترم دانشگاه، خانم رفعت نیا و خانم آرین پور که در این راه کوشش نموده اند، از آقای عبدالرضا افتخاری که بحق در ترجمه ی این اثر ارزنده مساعدتهای علمی و ادبی نامبرده مؤثر بوده است، همچنین از آقای محمد افتخاری که امور فنی کتاب را عهده دار بوده اند تشکر می کنیم و مزید توفیقشان را از خدای تعالی مسئلت می نمایم. عبدالرسول موسویمحرّم ۱۴۲۰ [ صفحه ۲۱ ]

## آغازین سخن

سخنی با مرکز مطالعات و تحقیقات علمی در بیروت: صمیمانه ترین و گرم ترین درودها و تقدیرها- باکمال احترام و فروتنی- پیشکش شما تلاشگران که در راه نشر فرهنگ و روشنفکری گام برمی دارید. به نظر من هدف شما از تأسیس این مرکز همین بوده است. آری، هدفی که در خدمت آرمانهای بزرگ جامعه ی انسانی نباشد ارزش ندارد. و اگر قلم صادقانه در خدمت آن آرمان بزرگ و ایمان نویسنده نباشد چه ارزشی دارد؟ مؤسسه پژوهشی شما در فراخوانی عمومی از جمله من، خواسته بود تا تحقیقی نو درباره امام حسین علیه السلام بنویسم، همانند مطالعات موفقی که پیش از این درباره ی امام علی، حضرت زهرا و اخیراً امام حسن علیهم السلام نوشته ام. با خود گفتم: کدام یک از این چهار تن بزرگوار بودند اگر شاخه ای از یک آرمان سترگ نمی بودند؟ آرمانی که رنگ خود را به آنان داده (و از آنان رنگ گرفته است). این است دیدگاه نویسنده ای که قلم را به دست گرفته تا درباره ی آنان قلم می زند. اگر نویسنده ای ژرفای آرمانی را که این بزرگواران به سوی آن گام نهادند، به خوبی درک نکرده باشد نیم تواند



درباره ی آنان سخنی استوار بگوید. آرمانهای بزرگ در زندگی، چون شعاع نوری است که وجدان، روح، فکر، و بالاخره رفتار انسانی ما از آن روشنایی و درخشش می گیرد. آن آرمان بس گرانمایه وجود امام علی علیه السلام را لبریز کرده بود. همان هدف والا حضرت صدیقه ی زهرا علیهاالسلام را به مسجد فرستاد. همان نقطه ی نورانی، سبب شد امام حسن علیه السلام سلاح خود را دونیم کرد تا خون مسلمانان نریزد، و جمع آنان نپراکند، و آن آرمان پایدار بماند. و بالاخره امام حسین علیه السلام آن را با خود از مکه به کربلاء بیاورد. و زیننده ی آن آرمان جز شهادت و ریخته شدن خون گلویش نبود. [صفحه ۲۲] آری، یک آرمان بود، که با هر یک از این بزرگواران، رنگ و جلوه ای داشت: با امام علی علیه السلام به رنگ اسبهای کارزار و دژهای نفوذ ناپذیر تجلی می کرد. به همراه دخت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، مادر حسن و حسین علیهم السلام، بسان گلی معطر- گلی سوزان در آتش کین- درآمد. با امام حسن علیه السلام چون دسته ی شکسته ی شمشیر- که در میدان نبرد از کار افتاده- نمودار شد. و سرانجام هنگامی که آن آرمان در ضمیر سومین اختر آرام گرفت، به صورت انفجار رگهایی درآمد که زیر فشار ظلم، به نهایت خود رسیده بود. جای بسی سپاس از مرکز پژوهشی شماس. فراخوان شما، چنان مرا به وجد آورده که فوران شوق را، همواره از خوان عظیمی که امام حسین علیه السلام گسترده است احساس می کنم. خوانی سرخ گونه، که در بزرگترین ظرف این سفره، حتی یک قطره از خون آن امام معصوم نیست، بلکه تمام ظرفها مملو از

عظمت و شکوه و سربلندی است. این خوان حسینی، جانمایی را که از پوشیدن لباس خواری و ذلت ننگ دارند حیات می بخشد، آری سربلندی و عزت، نتیجه و ثمره ی همان آرمان بزرگی است که امام حسین علیه السلام در میدان کرامت و بزرگواری همچون لباس مطهری به تن داشت و او بود که ارزش انسان بودن را، اثبات کرد... امام... قلمی که اکنون می خواهد تمام حروف کلماتی را که درباره ی جنبه های مختلف آن آرمان است، جستجو کند، تار و پار وجود خود را در حقیقت با تپشهای مباحله، با امام حسین علیه السلام می بافد. سلیمان کتانی [ صفحه ۲۳ ]

## مباحله

ای حسین (سلام خدای تعالی بر تو باد) تو خود، درباره ی زندگی ات سخن بگو... حرف «ی» در نام جانبخش تو، همچون خال عنبر و عطر، در غنچه ی گلی خوشبو است و همچون مردمک چشم، انسان را می خواند، برای دیدن عظمت تو، برای دیدن شکوه و جلال تو. ای «ی»! تو چه زیبا و گیرایمن احساس می کنم که «ی» در نام تو، یکی از جلوه های شکوه و زیبایی توست، که تو را تصویر می کند. من فریادش را می شنوم که می گوید: نام تو آیا اسم تصغیر است که با عطر و عنبر خوشبو شده. ای فرزند پاکان! یا تو پاره و نیمی از پیکر برادرت امام حسن علیه السلام هستی و هماره با او همراه، ای حسرت آرزوهای مشتاقان؟ یک روح در دو بدن، ای حسن (سلام خدای بزرگ بر تو باد) که تو مکمل برادرت در شوق و شمع هستی. اما دریغ از رسالت... حق و حقیقت، آن را روشن و رحشان کرده... به هنگام غروب، سرخ گون است... [ صفحه ۲۴ ] ولی ذات آن، در کمال درخشش، صفا و یکرنگی، همچنان

پابرجاست. بین آن دو، کمانی است که در یک سو آرامش و در سوی دیگر، رهایی و آزادگی است. و این چنین است امام حسن علیه السلام که با صداقت می درخشد. و آن چنان است امام حسین علیه السلام که با رگهای خونین خود نورافشانی می کند. و در دو چشم: در یکی صداقت و صفا. و در دیگری شکوه و عظمت آمیخته به خون. آن آرمان به خواب می رود و بیدار می شود. و در عین بیداری، آرامش است و مدارا. و دریغ از مباحله راستی کدامیک از شما در چشم دیگری با آرامش بیشتر به خواب می رفت. تو در دیدگان جدّ بزرگوارت؟ یا برادرت حسن علیه السلام، که از تو بزرگتر است؟ و دریغ از آن کساء که در زیر خود، آن دو جگر گوشه را که در آغوش پر مهر پدر و مادر، همراه زمزمه های محبت آمیز گرد آورده بود... و در آن دم، سروش غیب از بلندای آسمان در رسید [۳]. ای خاندان پیامبر علیهم السلام - ای اهل بیت -، خدای بزرگ چنین خواسته تا شما را از هر پلیدی به دور دارد تا برای فرادها تکیه گاه انسان، پناهگاه و رهبر او باشید. [ صفحه ۲۵ ] و دریغ از حقآرمان بزرگ آن را می یابد. و پیامبر بزرگ به خاطر آن قیام می کند، و می گوید: این امت من است. من به داشتن چنین امتی با سایر ملتها مباحله می کنم. و اما تو، ای حسین! تو یک سوی مباحله ای... و ما،... همیشه می پرسیم. آیا انقلاب در چشمان گیرای تو آتش گرفت؟ و چشمانت را مجروح و زخمی کرد؟ آیا انقلاب در چشمانت به خواب رفت؟ و در انتظار ساعتی از ساعتی از زندگی بود، تا آن لحظه ای فرا رسد که فداکاری قهرمانهای پاکبخته را به تپش آورد و جامعه ی انسانها را بر روی زمین تحقق بخشد. ]

## زمینه

ای قلم! (دعوت صمیمانه ی مرکز تحقیقات، هنوز با تمام شکوه به قوت خود باقی است) دیروز از تو خواسته شد به دایره ای وارد شوی که مرکز آن امام علی علیه السلام است، و تو اجابت کردی. و در آن هنگام مرگب تو، اشک چشمان من بود که از چشمه سار نهج البلاغه ی او سرازیر می شد.... همراه درخواست بعدی، دستمالی بود که یگانه دخت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن صدیقه کبری علیها السلام بر پیشانی بسته بود. تو با فشردن آن دستمال برای چراغ خود، روغن ساختی، تا راهی را که با فاطمه علیها السلام از فدک به مسجد می روی روشن نمایی.... دیروز، درخواست دیگری آمد و قلبت را با امام حسن علیه السلام با علاقه ای وصف ناپدید پیوند داد. شبهای بس طولانی را با او به سر بردی تا سپیده دم بر زد. سپیده ای که عراق را به شام و به سرزمین خشک جزیره مادر پیوست و در آغوش رسالتی قرار داد که سبب وحدت امت اسلامی شد. ای قلم! امروز دعوتی تازه، تو را فرا می خواند، که در عظمت و شکوه همچون دعوتهای پیشین است، و در بزرگواری و کرامت غوطه ور است، آیا به خود نمی آیی و پاسخش را نمی دهی؟... قلم که در کنار جوهردان به خواب رفته بود، تکان اندکی به خود داد و دوباره بی حرکت ماند، گویی رنج و خستگی کارزارهای پیشین را هنوز در تن دارد. آن را در دست گرفتم و بر اطراف لبانش بوسه زدم، بوسه ای لبریز از وفا و صفا، سرشار از شمع و نشاط و عافیت. و از این راه با اشاره های مدح و ستایش، تلاش کردم تا آماده شود،

بیدار گردد و آنچه را که من در پی آن بودم برگیرد، به او گفتم: ای یار دیرین، ای دوست همراه، و ای رفیق تمام عمرم، می دانم به تو ستمها کرده ام [ صفحه ۲۸ ] و بارهای سنگینی بر دوش تو گذارده ام. چرا که می دانم تو برای رفتن به میدانهای کارزار مشتاقی. درست است که سلاح تو در میدانهای نبرد «کلمه» است. اما تو شکارت را خوب می شناسی و می دانی چگونه با کلماتی نشاط آور، پیکر شکار را با لباسی خوشرنگ و برازنده بیوشانی. ای محبوب من! تو هنرمندی، تو آن غواصی که درون دریا به جستجوی درّ و مروارید می رود، تو، آن نظاره گر باریک بین هستی که از اثر گامهای بزرگ تو، روی دژها، نقش و نگارهایی می گیرد که دیوار گودالها را زینت می بخشد. و تو حرفی را که کمر بند زرین کلمه را استحکام می بخشد، با زیبایی تمام، تصویر می کنی. هنوز سختم تمام نشده بود که قلم در دست من تکان خورد، گویا از شورشی بازگشته بود. گفت: ای دوست! مدح و ثنایت را قبول دارم، اما می پنداری مرا با آن فریب داده ای؟ من در اختیار تو هستم، اما بدان که من سیلابم، نه تندبادها مرا تکان داده، و نه باران دیم مرا سیراب کرده است چون پر کوچکی در دست تو هستم که با تیزی چاقویت مرا آماده می سازی و از اشک دیدگانت سیرابم می کنی، من حرف و کلمه را، فقط از تو می ستانم و جز به دست تو ساختمانی را نمی سازم، حال این تویی که با کار خودت، با افتخار به دست می آوردی و یا زیان می بینی... قلم دوباره سکوت کرد، و دیده بر شیشه ی جواهر

دوخت، گویی پاسخ مرا از آن می خواهد، به او گفتم: ای محبوب من! راست گفستی، من هم مانند تو، سزاوار نیست فرفته شوم. ما دو سیلاب در پهنه ی حیات هستیم، و این حیات است که مرا چون تو می تراشد و از جوهر خود سیراب می کند تا صفحه ی کاغذ را رنگ آمیزی کنم. ما کلمه را از حیات می گیریم، و بدینگونه تعبیرهای حقیقی از آن می سازیم. اگر من و تو در ژرفای کلمات فرو رویم، و دستاوردی اصیل داشته باشیم، باید بدانیم که معانی بلند آنها را به صفحه ی کاغذ منتقل می کنیم و آن را با تصویر مفاهیم زیبا، می آراییم. آری، ای قلم، صداقت و غواصی هر دو، کلمه را می سازد و کلمه نیز به نوبه ی خود آن دو را نشان می دهد و روح انسان را به حقیقت درک و تأثیر می رساند. کلمات، از آن آرمانهای بزرگ زندگی سرچشمه گرفته است. شوق و شعور، چون [ صفحه ۲۹ ] صیادی زبر دست، در جستجوی کلماتی است که از حقیقت آن آرمان بزرگ شکل گرفته و شکوه آن را نشان می دهد. درباره ی این درخواست جدید- که من و تو را آماده ساخته تا در آن آرمان بزرگ، با اشتیاق فراوان وارد شویم- گمان می کنم تو نیز مانند من از غواصی در این اقیانوس بی کرانه، بیم زده هستی، زیرا این دعوت آرمانی مشتعل از گوهر و ذاتی دارد که حقیقت انسانیت در جستجوی آن است. بسیاری از بزرگانی که من با اشتیاق درباره ی آنان فراوان قلم زده ام، ولی هیچیک از آنان مانند «این بزرگوار» مرا چنین نلرزانده، لرزه ای که سرا پای وجودم را فرا گرفته است. در حالی به دنبال گامهای امام

حسین علیه السلام از سرزمین حجاز تا کوفه هستم، که همان راهها- بلکه فراتر از آنها را- هریک از روندگان پیش از امام حسین علیه السلام پیموده اند، آنان رهروانی سریع و فراگیر بودند، و آغازگر این راه، شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. در حجاز، هیچ دانه ی شنی نیست که گامهای استوار و سنگین آن پیامبر رحمت را احساس نکرده و از آن یگانه ی عقل و روح بزرگ و آن محبت ابدی فیض نبرده باشد، و به این طریق حجاز از اعتکاف دراز مدت خود باز می گشت، تا راه تازه ای را به دست آورد که به وسیله ی آن جامعه ای را از انسانهای درستکار پدید آورد. بزرگوار دیگر، گامهایش فراتر از راهها و دستهایش بسی بخشنده تر از ابرهای پربار بهاران است. او هیچ گامی از گامهای کاروانها را پشت سر نگذاشت، مگر آنکه اثر خود را در آنها به پاکیزگی، عدالت، پرهیزگاری و شکوه نهاد. همان چیزی که زمینیان درصدد تحقق آن فرهنگ و تمدن بلند مرتبه و با نجابت، بودند و هستند. و آن تنها در وجود انسانهایی یافت می شود که به یاری و مدد امام علی علیه السلام، و تنها از آن امام پیروی می کنند. و آن بزرگوار که در آغوش پدر، گرمی تر از درخت درّ، جا گرفته بود، در شأن او همین بس است که کوتاهترین راه را از خانه اش، تا مسجد پیمود، همان خانه ای که درخت اراکش را بریدند. همان مسجدی که آن روز خلیفه ی مسلمانان! در آن نماز می گزارد. او این راه را پیمود، تا به خلیفه اعلام کند: آن عدالتی که با قلب پدر [ صفحه ۳۰ ] بزرگوارش، یعنی حضرت

محمد صلی الله علیه و آله و سلم امضاء و مهر شده بود، و از سرچشمه ی علم همسرش - امام علی علیه السلام - ریزش کرده، تنها عاملی است که امت اسلام را به صلاح می آورد و آنان را برای دیگران سرمشق قرار می دهد. همان راه کوتاه که حضرت زهرا علیها السلام در آن روز پیمود، درسی جاودانه برای تمام نسلها گشت و نبضی بی مانند همواره در آن می تپد. به جامعه سازان می آموزد اجتماعی را که شایسته انسان است، چگونه باید پی ریزی کنند. این سه بزرگوار، به امام حسن علیه السلام نشان دادند بر فراز راهها چگونه حرکت کند. و او، آن قله ی سترگ با تمام روح خود - در نهایت عقل و خرد، کمال و ایمان، و شکوه و عظمت - حرکت کرد. و در حالی که شخصیتی حکیم، با جلالت و بی نظیر بود، راه خدا را - آن گونه که خدا می خواست - پیمود. او یگانه قطب حلم و بردباری، ثبات و آرامش امت اسلام بود، و این گونه به سوی مقصد والای انسانی تا به امروز پیش می رود. او بر امتی که به تازگی از هُرم شنزارهان تفتیده آزاد شده بود، محبت و غیرت می ورزید تا شخصیت و هویت خود را در سایه ی اسلام نگهدارد و حیاتی انسانی داشته باشد، بی وقفه و پیوسته به امت جد بزرگوارش صلی الله علیه و آله و سلم چنین می آموخت: جامعه ای می تواند انسانهای بزرگوار تربیت کند که صاحب وحدتی پاک و بی آلایش، و انسانهایی مؤمن و با شعور باشد. کینه توزی ها، دور از عقل و منطق است. مسابقه ی اشغال سمتهای دولتی برای دستیابی به ثروت های آن چنانی و کسب قدرتهای پوشالی، نشانه ی شایستگی و سبب بی نیازی نیست. این



روش سبب می شود هیچ حقی در جامعه پابرجا نماند. مناصب حکومتی، تنها برای ذوب شدن در خدمت مردم، معنی و مفهوم می یابد. برای رسیدن به این هدف، باید مسائل و مشکلات جامعه را همراه ضمیری پاک و متعهد شناخت. امام حسن علیه السلام، تمام آنچه را که جلد بزرگوارش ترسیم نموده تنها راه صحیحی می دانست که امت را از پراکندگیها و تفرقه ها دور ساخته، و به وحدت می رساند. [ صفحه ۳۱ ] امام، برای تثبیت وحدت بین مسلمانان، از حکومت کنار گرفت تا عامل پراکندگی نباشد، و به این طریق نگذاشت خون مسلمانان بریزد و جنگهای داخلی پیش آید. امام خواست تا ارزشهای نبوت برای همیشه، اسوه ی نیکو و بی مانندی برای کسانی باشد که نمی خواهند به خاطر مردم سمتهایی یابند که پایه های آن در حمام خون مردم بی گناه فرو رفته است. در چنین شرایطی که اجتماع در منجلاب پستی و خواری و سستی سقوط کرده بود، امام حسن علیه السلام از حق مسلم خود- یعنی حکومت- کناره گرفت تا خون مسلمانان نریزد، و نیز حجت را بر دشمنان اسلام تمام کند. و این چنین بود راههای روشنی که این بزرگواران پیمودند... مگر نه این است راهی را که امام حسین علیه السلام از مکه به کربلا- پیمود، همان راه رحمت، راه عظمت و شکوه، راه زیبایی و وقار است؟ راهی که او می پیمود، بی کاروان، بی تجهیزات، بدون سلاحهای برنده و صیقل یافته بود. نیازهای این سفر، چگونه باید روا گردد؟ این سفر چون نیامی تو خالی بود، اسبانش برهنه و بی یال و کوپال، مردانش بی سلاح کارآ، و با پای برهنه، اما چه می توان کرد... باید شتابان رفت... از آن سو در برابر این کاروان غریب

و تنها، بی زاد و تجهیزات، ستمکاران زمان، میدان نبردی ساخته اند آکنده از سلاح، مملو از همهمه و شیهه ی اسبان تیز رو، گویی پناهگاه و دژی در بیابانی دور دست است. و آن سو کاروان غریبان، مصمم و دلباخته ی شهادت در زیر سم ستوران طاغوتیان، به کربلاء آمده اند تا نه تنها بیابان را- که خارهای آن را نیز- با خون خود رنگین کنند! داستان کربلاء آنگونه که پیدا است یک فاجعه است. ولی این فاجعه، احساسات درونی مرا مانند سیره و روش امام حسن علیه السلام تکان داده است. فاجعه این نیست که پایان سفر، به کشته شدن امام و یارانش، و اسارت خاندانش انجامید، فاجعه تنها این نیست که سر پاک و مقدس امام را جدا کردند و به عنوان هدیه نزد خودکامه ی دیوانه ای به نان یزید بردند!! درست است که اینها در نظر هر انسان آزاده ای، دیوانگی نفرت انگیزی است. [ صفحه ۳۲ ] تلاشی است که هر جامعه ای را از ارزشهای انسانی، اجتماعی و فرهنگی ساقط می کند و او را در پست ترین درکات وحشیگری و حیوانیت جای می دهد. هیچ چیز، تعفن این گنداب را از تاریخ، شستشو نمی دهد. بشریت باید تا ابد از این واقعه، شرمگین باشد. و باید حرمت انسانی خود را معتبر دانسته و بداند، انسان گرگی نیست که گوسفندی را در خوابگاهش و خانه ی امنش پاره کند. من معتقدم، اینها به نوبه ی خود فاجعه است و مرا تکان داده، تمام وجود مرا مقهور ساخته، و مرا درهم شکسته و خرد کرده است. اموری این چنین تنها از افراد بی بند و بار و لایبالی جامعه برمی آید. ولی به نظر من فاجعه بزرگتر آن است که ما، درباره ی

حادثه ی کربلاء قلم فرسایی کنیم بدون آنکه درک و شعور این حرکت را داشته باشیم و مفهوم آنچه را نوشته ایم ندانیم. من بر این باورم: حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به عراق، هرگز از روی عدم آگاهی و سبک مغزی که منجر به انتحار گردد، نبوده است. بلکه حرکت عقل محض و آگاهی کامل، حیات و زندگی، تصمیم و اراده بوده است به سوی سرزمینی پهناور که جز وجدان و سرافرازی، کمال و افتخار آن را سیراب نمی کند. جامعه ای که از وجدان و رشد بی بهره است جز خسران و زیان نصیبی ندارد. چنین جامعه ای نمی داند قلم را چگونه باید در دست گیرد و کلماتی چون مجد و عظمت، کمال و کرامت را در حقیقت وجود انسان، چگونه باید بخواند. امام علیه السلام با تمام افراد خاندانش به صورت کاروانی غریب از مکه خارج شد. امام، نه، امام حسین علیه السلام در این سفر تنها نبود. بلکه پدرش آن شیر خداوند- که در نجف اشرف آرمیده- و مادرش- در زیر خاکهای گورستان بقیع- با مقنعه ای که از خاک قبر گلدوزی شده... و برادرش در لباس سپید و جد بزرگوارش صلی الله علیه و آله و سلم، که حامی او خداست، با آن همه کمالات بی نهایت، همگی همراه او هستند. پدران پاک او از ابوطالب تا عبد مناف، [ صفحه ۳۳ ] یعنی بزرگان و شریفان مکه، پدرانی که در تمام عمر، گرسنگان را غذا می دادند و تشنگان را از زمزم سیراب می نمودند، همه در کاروان امام، با او به کربلا می آیند. رسالت بزرگ قرآن به همراه کمالات امام، خود آگاهی، محبت و رحمت و غیرت و تعصب نسبت به مردمی

که قرن‌ها از فرهنگ انسانیت و معنویب بی بهره، و اسیر جاهلیت بوده اند... همه و همه همراه او بودند. امام حسین علیه السلام، اینگونه آمد تا ملتها بدانند چگونه باید درباره ی کربلا قلم به دست گیرند، و آیندگان باید آن را بخوانند. من نمی خواهم بگویم: امام، این بزرگواران را از مکه به کربلا آورد تا آنان را روی شنهای تفتیده و بی آب کربلا بریزد! با اینکه فرات در کناره های کربلا جریان دارد. دیگر چه نیازی به این کار بود؟ امام در حالی به کربلا آمد که از دو دستش آبی پاک و زلال جاری بود و آن کلمه ی گرانبها چون دوک در دیدگانش می رقصید. او به کربلا آمد تا پیاموزاند «کلمه» چگونه باید نوشته شود. و عزت و مجد، بزرگوار و رشد چگونه آن را بخواند. او تلاشی بزرگ را به وجود آورد. اگر امروز نگذارند: صدای این «کلمه» به گوشها برسد، با هر فردایی، انعکاس خواهد داشت که حروف را تلفظ می کند و «کلمه» را او می سازد و تمام گوشه های جهان را نیز پر می کند. و ملتهای حفته- برای ساختن امیدهای خود- از آن مدد می گیرند. از خواب گران به هوش آمده و خود را از غبار آشوبها، بازسازی می کنند. نه، هرگز، حرکت امام حسین علیه السلام جز یک انقلاب روحانی و الهی چیز دیگری نبود. او از حکومت جهل و نادانی، پستی و رذالت خشنود نبود. برادر بزرگوار او- امام حسن علیه السلام- دیروز رهبر صلح سپید در امت اسلامی بود، و امروز این امام حسین علیه السلام است که جایگاهش در جامعه ی آن روز- رهبر خون و قیام است. این دو رهبر بزرگ، از یک ریشه- که بزرگتر است-

مشتق شده اند تا جامعه ای بسازند که در پیشرفت، رشد و کمال و متنوع بودن امکانات، برای همیشه یگانه و اسوه باشد. همانگونه که جد بزرگوار و پدر گرامیش علیهماالسلام درباره ی حقیقت رسالت به او گفته بودند. وصیتی که به آن حضرت شده بود و امامتی که در جان او بود به او می گفت: وظیفه اش در آن شرایط، فدا شدن و خون دادن [ صفحه ۳۴ ] است. و این بود راه حجاز تا کربلا- مسیر امام حسین علیه السلام. و خون، آن کلمه ای بود که او نوشت، و در همان ابتدای سفر آن را بر زبان راند، اما آیا فاجعه در این است که: نتیجه ی قیام و انقلاب درونی خودکشی است؟ و آیا شکسته شدن شمشیرهای بَران در دفاع از حق را باید خودکشی دانست؟ و آیا تلاش برای تثبیت ارزشهای معنوی حیات، خودکشی است؟ و آیا داشتن جسارت در برابر حاکمان ستمکار و حمایت از جامعه ی سالم خودکشی است؟ ای قلم، این همان کلمه ایست که تو را برای نشان دادن حروفش می خوانم. و بدان «امام حسین علیه السلام» شراره ی این کلمه است... آیا ساختن جامعه ای سالم، بودن وجود این شراره ی درحشده و نورافشان امکان پذیر است؟ نه، هرگز. [ صفحه ۳۷ ]

**منته ها**

**آغوشها**

آن شش سال کودکی، که در جان و روح امام حسین علیه السلام اثر عمیقی گذارده بود، اندک نبوده است. در این دوره، از همان دم که امام حسین علیه السلام چشم به جهان گشود از آغوشی به آغوشی دیگر که سرشار از مهر و محبت بود می رفت. می توان گفت در آن روزگار- در سراسر جزیره- هیچ کودکی، از چنین محیط پر محبت و عاطفه ای، برخوردار نبوده است. آغوش مادرش حضرت زهرا علیهاالسلام نسبت به او

از مهر و محبت بی نظیری بر خوردار بود، زیرا او دختر پدرش - حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود. بزرگواری که در یگانه دخترش محبت را با محبت، عشق را با عشق، خشنودی را با خشنودی، آبیاری کرد، گویی او آسمانی است که جز در آسمان فرود نمی آید، یا اشتیاقی است که جز به ذات خود عیان نمی شود، یا شعله ای است که به جز در آتش زنه ی خود شعله ور نمی شود، و جز در حویبارهای خود، سرد نمی شود. هرگز، هیچ قلمی توصیف نکرده: محبت و علاقه ی پدری به دخترش و دختری به پدرش، همچون علاقه و محبت آن رسول عظیم و دخترش صدیقه ی زهرا بوده باشد. باورم این است: حضرت فاطمه علیها السلام، اگر پاره ی تن و جزء مأموریت و رسالت پدر نمی بود، باید مانند خواهرانش فقط دنبال زندگی عادی دنیا می رفت که به خانه ی بخت رفتن، منتهی می شد. امام فاطمه علیها السلام با محبت و عواطف بی مانند و بی حد پدر عجیب گشته بود. آنگونه که جزئی از فداکاریهایی گردیده بود که پدر برای حیات انسانها روی کره ی زمین متحمل می گردید. حتی پیوند ازدواج او با امام علی علیه السلام به خاطر آرمانی بزرگ بود. آرمانی که از ذات و جوهر رسالت نشأت گرفته بود. رسالتی که با جان امام علی علیه السلام، اراده و عزم او، شوق او برای تکامل امت، آمیخته شده بود. امتی که او نیز یکی از آنان بود، امتی که باید روی زمین، سرمشق و راهنمای سایر امتها باشد. [ صفحه ۳۸ ] تاریخ اسلام شخصیتی محبوبتر و عزیزتر از امام علی علیه السلام در قلب آن پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم

نمی شناسد. در خانه اش کسی نزدیکتر از او به رسول عظیم نبوده است. او همواره ملازم پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود، گویی امام علی علیه السلام عضوی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. و این موضوع که او یار روحی پیامبر و پرورش یافته ی ایده آل او، و پاسخ و لیبیک معجزه آسای اوست، آن چنان روشن و آشکار است که نیازی به هیچ توجیه و تفسیر و استدلال ندارد. امام، پشتیبان استوار پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله و سلم، و همانند او، مصمم، عامل و طرفدار حق، با صداقت و با اخلاص است، و اگر جز این بود درباره اش نمی فرمود: من شهر علمم و علی علیه السلام در آن، علی علیه السلام به تنهایی ذوالفقار است. علی از من است و من از علی علیه السلام. هر چند نظرات مختلفی درباره ی این سخنان وجود دارد، اما کلمه ی «بیت» و مرز آن، و وجود خارجیش جز این معنی بلند نیست، خواه به نام امام علی تصریح شده باشد یا در لفافه ی کنایه ها نامش آمده باشد. همین بس که پیامبر عظیم الشأن صلی الله علیه و آله و سلم یگانه دخترش، فاطمه علیها السلام - آن گوهر درخشان - را به ازدواج امام علی علیه السلام مردی - از هر نظر کامل - درآورد. این ازدواج به خاطر آن عنایتی که در آن آرمان به خواب رفته بود انجام شد تا تحقق و عیبت یابد. ثمره ی این ازدواج با شکوه و با عظمت، دو پسر بود، یکی از آنان حسن و دومی به نام حسین علیهما السلام. به این ترتیب مسئولیت سرپرستی امر رسالت، رسالتی که از جانب حق متعال بر پیامبر خاتم صلی

الله علیه و آله و سلم نازل شده بود با فاطمه و امام علی علیهما السلام و اکنون رسالت به تنهایی در وجدان این دو نور دیدگان است... فاطمه علیها السلام در دیدگاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاکترین زنی است که می تواند شایسته ترین فرد را برای میراث نامحدود رسالت به دنیا آورد. و امام علی علیه السلام نیز تنها مردی است که سزاوار این ابوت با شکوه است و آن را آشکارا تحقق می بخشد. و رسالت، سزاوار است که چنین آمادگی ها و آینده نگری هایی را داشته باشد. رسالت برای وحدت این ملت و باز گرداندن آن به حقیقت وجود ارزشمند انسانی - بعد [ صفحه ۳۹ ] از قرنهای عقب ماندگی و جهالت از آسمان فرود آمد، تا تمام راههایی را که بر صیانت و محافظت آن استوار است در بر گیرد. انسانها بتوانند به قلّه ی کمال صعود کنند. سرزمین حجاز شبهای تاریک و طولانی جهل و نادانی را می گذراند و همواره در جستجوی نوری بود تا او را از تاریکی نادانی و پراکندگی رها سازد. آنچه را که انسان سرگشته ی صحراها و بیابانهای حجاز از عقل و جان و خون از دست داده بود، کم نبود و حاصلی جز سببهای تهی و بتهای سنگی مکه به دست ش نیامده بود. رسالت، آن خورشید درخشنده، در میان نسلهای جاهلی متولد شد، نسلهای غرق ناامیدی ها، بخلها و کینه توزیها، مردمی که از انگشتانشان خون می چکید. رسالت، درخشید و زمین را به نور خود روشن ساخت. معجزاتش تحقق یافت و بساط جاهلیت را درنوردید. اما علی رغم آنهمه بخششها و هدیه ها که برای انسانها آورده بود عمری بس کوتاه داشت. آیا ممکن است



تا آن عمر کوتاه، برای حفظ آن همه ارزشها، ارمغانها و ذخائری که برای انسانها آورده بود، برای نگهداری، حفظ و صیانت خود، بر روی زمین، آینده نگری نکرده باشد؟ آری برای حفظ رسالت، آینده نگری بزرگی انجام شده بود که در آن مردی محکم بنیان- امام علی علیه السلام- ذخیره شده بود. مردی که نه تنها پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را کشف کرده بود بلکه بنیان او را نیز ساخته بود. هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید، در بلندای پیشانی، درخشش نور نجابت، استواری، حکمت و عظمت را مشاهده کرد. در او انسانی کامل، با تمام زیباییهای کمال دید. آنچه در چشمان جذاب او می درخشید شادابی، کرامت نفس، افقهای بیکران، بزرگواریها و عظمتها بود. کمالات بی انتهای او سبب شد آن چنان مجذوب و شیفته ی آن پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم گردد که گویی به او اتصال یافته و عضوی از اوست. همیشه با پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم بود. برای او بود، جانش مشتاق پیامبر بود. مشتاق بود تا زیباییهای عقل و کمال که از ذات انسان، در طول حیات تجلی می کند بحقق یابد کمالاتی که فیض عظیم پروردگار رحمان و رحیم است. و این گونه بود داستان امام علی علیه السلام، و پیوند شکوهمندش به پیامبری حکیم و [صفحه ۴۰] بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم، که آماده می شد تا رسالت اسلام، در سایه طلوع او نورافشانی کند. و آن بود داستان حضرت زهرا علیهاالسلام و نوری که از پیشانی او، چشمان او، وجود او، ساطع بود.

ازدواج او با آن حکیم دورنگر بی مانند- یعنی امام علی علیه السلام- شکوهمندی و زیبایی ویژه ای را نشان می دهد. از این دو نور پاک و درخشان که بر جهان تابیدند، نور تازه دیگری تولد یافت، این نور در پیشانی فرزندشان امام حسن علیه السلام و فرزند دیگرشان امام حسین علیه السلام جای گرفته بود. آری و این نوری است که برای همیشه می درخشد. ۲- ریاستهای سنتی جاهلی در جزیره، در حالت جمود و خشکی بود و در خواب گران غیرقابل برگشتی فرو رفته بود. با انتقال نبی کریم صلی الله علیه و آله و سلم به ملاء اعلی، ناگهان آشکار شد که آنان آینده نگری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سفارشات مؤکد او را در مورد حفظ و صیانت رسالت جدید، تصدیق نکرده اند، و خلافت کاملترین مردی که رسالت، او را منصوب نموده و رسالت را با تمام جان باور داشت و در تحکیم آن در جان مردم، با پیامبر مشارکت داشته، نپذیرفته اند. هر چند اجتماع سقیفه- تکانی از آن خواب است- آن مردی که رکن استوار خط رسالت و پایداری آن به شمار می رفت را دور کرد، اما حقیقت تاریخ، و حقیقت رسالتی که تاکنون و برای همیشه در حال گسترش است گواهی می دهد به اینکه امام علی علیه السلام حایگاهی بس والا و ارزشمند در پیوند با رسالت دارد که حقیقت، آن را کتمان نمی کند، و عقل و منطق انکارش نمی نماید، و هیچکس را یارای آن نبوده تا به حقیقت یا مجاز خلاف آن را بگوید. باز می گردم و می گویم: چشمان لوچ سقیفه، توان خاموش کردن نوری را که در چشمان امام علی علیه السلام می درخشید نداشت و نیز یارای

پنهان کردن آن درک و آگاهی که «اهل بیت» علیه السلام با آن روزگار می گذرانند نداشت. اهل بیتهی که مربی بزرگوارشان، آن را گرد آورد و در زیر کسایش آنان را به خود چسباند تا با عطوفت و مهربانی خود آنان را [صفحه ۴۱] حرارت و گرما بخشید. و آنان را از هر پلیدی و عیبی پاک و میزا کند. آنان را برای فرداها آماده سازد. آری، آنان را برای رهبری آینده آماده نموده، آینده ای بس بزرگ، که در استمرار رسالت است، رسالتی که انسان را به حقیقت رشد، حقیقت ساختن جامعه ای یکپارچه، آراسته به آگاهی و حق، باز می گرداند. او می داند لحظات کوتاه دیگری خانه و اهلش را برای آنان و می گذارد، پس باید همچنان استوار باشند چرا که ایشان منتخب پاسداری از رسالتند، تا هر یک به نوبه ی خود، ندای حق را پاسخ گویند و آن را به سرپرست بعدی واگذار کنند، رسالتی که با پاکیزگی حروف، امانت روش و حقیقت کمال، و از ایمان و اصالت انباشته شده است. آن، همان مسئولیتی است که اینان برای آن انتخاب شده اند. و آن همان آرمان بزرگ و ارزشمندی است که عقل امیر مؤمنان علی علیه السلام، منطق و صداقت او، در تجلی و اظهار آن، نقش بسیار مهمی داشته است، و آن همان خانه ی امت است که پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم مرزهای آن را به مرزهای دیگری مربوط ساخت که از خویشاوندی بسی فراتر و از انتساب استوارتر است. زیرا جامعه انتساب خود را به هر یک از قبیله هایش فراموش خواهد کرد تا تنها انتسابش به آن ارزش بزرگ باقی بماند که رسالت

برای او به ارمغان آورده است. و لذا آن را به خانه ی واحدی برای یک جامعه ی انسانی تبدیل کرد، تا حق خود را در حیات با کرامت انسانی درک کند. همان مسئولیت است که بیت درخشان و ساخته شده از درخشش آینده نگری پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سایه شکوه و عظمت آن قرار گرفت تا جهشی برای سیاست بلند مدت حکومتی که بوسیله پاکی و پاکیزگی محافظت شده بود به وجود آورد. پاکیزگی ای که انسانهای شریف و با کرامت به بار آورده اند. طهارتی که از بارگاه قرب و قدس پروردگار سیراب شده و آب گوارای چشمه ی آن، هرگز خشک نمی شود. و آن رسالت با کرامت، آن نسیم رحمت بارگاه عز ربوبی است که اجتماع بدون آن به رشد و خیر و برکت نمی رسد. اینکه برگزار کنندگان آن سقیفه، یا هر سقیفه دیگر، سنگینی هدف را درک [ صفحه ۴۲ ] نمی کنند به این معنی نیست که سنگینی آن، با تمام شکوهش بر دوش «اهل بیت» نبوده است، و نیز به این معنی نیست که «اهل بیت» به خاطر نسبت خونی و خویشاوندی، این ویژگی را دارند که پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم تار و پودش را با قصدی که به تعهد رسالت مربوط است رشته بود. بلکه به این دلیل است که آنان پیشتازان دلسوز و اولین پاسداران و غم خواران رسالت بودند. اولین کسانی بودند که بار رسالت را بر دوش گذاشتند. به همین دلیل این «خانه» در وجدان اهل بیت، خانه ی عطر آگین و عطر فشان امت است. آن خانه- در وجدان آنان- خانه ی کوچک دیروز، و درخشانترین خانه ی امروز، و با

عظمت ترین خانه ی فردا است، که انسان، تنها در سایه ی رحمت و تعالیم آن می تواند با عزت و کرامت به حیات خود ادامه دهد. «اهل بیت» اسوه و الگو برای هر خانواده ای است که جامعه بخواهد با نمونه های آن ساخته شود. برای چه چیزی افراد این «بیت» تعصب داشتند؟ آیا آن چیز دارای ارزش، سنگینی و آینده مورد انتظار نبود؟ آیا آنان بر جامعه ای تعصب می ورزیدند که میراث نبوت و اسباب عزت و شرف را در اختیار داشت، تا مبادا از راههای حراست و تعهد به رسالت، نابینا شود، و در نتیجه از حقیقت دستاوردهای رسالت به دور ماند. مقصود از جامعه- در حقیقت- همان جامعه «اهل بیت» است. اما آن وعده بزرگ، به خاطر بستر سازی و آماده نمودن و نزدیک ساختن زمان آن بود، بهمین دلیل خون «اهل بیت» ریخته شد و ایشان شهادتها را پذیرفتند. آنان بودند که این خوان را گسترده و غذای پاک و طاهرش را آماده نمودند. آنان بودند که تمام کوزه ها را از آب گوارا پر کردند. و هم آنان بودند که مجد و عظمت معانی را در قالب حروف ریختند. هر آیه ای از آیات قرآن می تواند انسانی راست گفتار و درست کردار بسازد. تحقق یک جامعه ی سالم در هر جای زمین، تنها به وجود اینگونه افراد، امکان پذیر است. آنان «اهل بیت» نبوت اند که ادعایی هم نداشتند. مگر پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم آنان- که خود از آنان است- آوردنده ی کاملترین مکتب ها- که ساختارش از رحمت حق است- برای آن سرزمین، و برای انسان، کتابی نیافرید مگر کتابی که اعراب جاهلی را متحد ساخت و نه [ صفحه ۴۳ ] تنها برای همیشه،

نسل‌های آنان را یکپارچه نمود. بلکه تمام انسانهایی را که روی صفحه‌ی زمین از بالای مناره‌های مساجد ندای «بسم الله الرحمن الرحيم» سر می‌دهند- همگی را متحد و یکدست می‌نماید. تاریخ، آن معمار راست‌گفتار، آن «بیت»ی را که رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم، در شهر مدینه جنب مسجد، بنا نهاد، برای ما چنین توصیف می‌کند: در نیمی از آن، پیامبر عظیم علیه السلام اقامت‌گزید و نیم دیگر را به نور چشم خود- دخترش فاطمه علیها السلام- پس از به ازدواج درآوردن او با امام علی علیه السلام اختصاص داد. ازدواجی که در آن پاسداری از رسالت پیش‌بینی شده بود، تا این امید مبارزه با فتنه‌ها و مصیبت‌های آینده تحقق یابد. این همان «بیت» کوچک است که آن دو مرد بزرگ- بعد از هر تلاش و کوشش- که به خاطر تثبیت رسالت و نقش آن در معدن انسان انجام می‌دادند- با گنجی سرشار از تحقیق، به آن باز می‌گشتند تا فقط در این بیت ذخیره شود. در درون دیوارهای این «بیت» نوای جانبخش این دو بزرگ که از حق و وجدان لبریز بود، شنیده می‌شد. آن دو، حوادث و رویدادهایی را که رخ می‌داد با یکدیگر تجزیه و تحلیل می‌کردند و طرحهایی بس دقیق و مهم را برای آینده پایه‌گذاری می‌نمودند، تا آینده‌ای شایسته‌ی صداقت، توحید و خداپرستی به وجود آوردند. هیچ حکمتی در روح و عقل آن دو عظیم جولان نمی‌کرد مگر آنکه آن را در این بساط- و زیر سقف آن «بیت» مطرح می‌کردند. تا از بافت یکنواخت و درخشان آن پیراهنی آماده شود، تا در آینده‌ای نزدیک که امت اسلام از خواب

سنگین و طولانی خود بیدار می شود، به تن نماید. بیداری از غفلت، بیداری و حرکت به سوی آراستگی، طهارت و پاکی، به سوی رشد و کمال، به سوی روابط سالم و انسانی در جامعه. گفتم- آن دو بزرگ، مگر آن دو، جز پیامبر عظیم که آمیخته به آن جوان است، فرد دیگری است بهتر است بگوییم: آمیخته به همسنگ شیه خود، از نظر منطق، صداقت، و گوهر ذات. [ صفحه ۴۴] از گذشته های دور، ندیده ام تاریخ کوچکترین نقطه ضعفی در وجود امام علی علیه السلام سراغ داشته باشد، حتی به اندازه ی وزن یک پر، در عدالت او، در درک پاک او، در آراستگی او به طهارت و پاکی صدیقان و در حقانیت او و حمایتش از حق. در این خانه ی به ظاهر کوچک کوچک، اما در معنی، خانه ای بس بزرگ بزرگ، جولان آرزوها آنگاه کامل شد و جلوه ی خود را نشان داد که دو کودک بزرگوارشان، راه رفتن را آغاز کردند، جد بزرگوار این دو کودک فرمود که، موی سر آن دو را بتراشند و هم وزن آن «نقره» صدقه دهند تا برای اطعام درماندگان و بینوایان صرف شود، تا نام این دو کودک، برای همیشه در صفحات تاریخ امت ثبت شود، و مردم جزیره فهمیدند: حسن و حسین، دو نام تازه است. با آنکه این دو نام، دو لفظ عربی معروف بود. اما تا آن زمان، هیچیک از بزرگان و رؤساء قبایل، چنان نامهایی را برای فرزندان خود نگذاشته بودند. شن زارها و رمل های جزیره از این دو لفظ، به عنوان نام، بیگانه بود. حجاز با این تازه وارد بزرگوار، آشنا شد. تاریخ نیز با او آشنا گردید. اما

هزاران افسوس، که رسالت عظیم و تازه‌ی سرزمین جزیره- به زودی در چشمان این دو کودک بزرگوار برای همیشه به خواب می‌رود. گویی چشمان رسالت از بی‌خوابی خسته شده و دیگر جایی را نمی‌بیند. اما من، اکنون آن سقیفه کور را می‌بینم که در پشت خواب سنگین رسالت پنهان گشته، و این دو نام را که از زیبایی و طهارت و کمال سرچشمه گرفته و جلوه گاه آن است، انکار می‌کند. این دو کودک که یک روح و یک عقل دارند از هر جهت شبیه یکدیگرند. اما آن پنج بزگواری که هدف، آنان را مجذوب خود ساخته و آینده‌نگری بزرگ آنان را به سینه‌ی خود چسبانده، آن باقی ماندند تا روزگار تازه‌ای را که خورشید درخشان دیگری خواهد داشت پایه‌گذاری کنند. [ صفحه ۴۵ ] -۳- از آن هنگام که امام حسین علیه السلام از مادر تولد یافت و در آغوش پاک و پر بار او، جای گرفت همیشه از آغوشی به آغوش دیگر که سرشار از محبت بود منتقل می‌شد. او رشد می‌کرد اما نمی‌دانست کدام آغوش مهربانتر و پربارتر است. حیات، کودکی لاغر اندام را پرورش می‌داد، کودکی که در شش ماهگی تولد یافته، و چون مادر اندامی زیبا و نحیف داشت. اما آغوشهایی که به بیش از یک پوشش او را در برمی‌گرفت توانهای شگفتی را در او نمایان ساخت که بر عضلات و اعصابش منعکس می‌گشت. آری کودکی زیبا، با حرکات نمکین و دلبرانه‌ی خود فضای خانه را پر کرده بود. «بیت» دل‌باخته‌ی حرکات شیرین او بود، صحن خانه با آن تنها درخت اراک- که سایبانش بود- همه و همه مجذوب رفتار تمکین و شیرین او



بود. دیوارها و سقف خانه نمی دانست ملاحظ این کودک از کدام نوع، و چگونه است. او بزرگ می شد، او سرگرمی خانه، و کودک خردسال خانه بود. رشد و نمو او عقل را حیران کرده بود. آغوش مادر برای او چون حریری بود مخملین. و آغوش پدر برای او همچون گردباردی بود که در نسیم بامدادین زایل می شد. اما آغوش جدش و نگاههایش که سرشار از مهر و محبت بود همچون شعاع گرما بخشی بود که حتی از سرور و زیبایی بامدادان زیاتر و با صفاتر می نمود. در این «خانه: بیت» آغوش دیگری برای امام حسین علیه السلام گشوده شده بود که تلاش می کرد با دستان کوچک خود، برادر کوچکتر را در آغوش گیرد. و آن آغوش امام حسن علیه السلام، بود برادی که تنها ده ماه از او بزرگتر بود. امام حسین علیه السلام در حالیکه در آغوش برادر بود نمی دانست از چه طعم لذیذی برخوردار است. گویی او عطری بس خوشبو، فرو رفته در عطردانی بس زیبا بود که نامی از برای آن نیست. آن آغوشهایی بود که امام حسین علیه السلام را در برگرفت از هنگامی که وارد حیات شد، و شروع به راه رفتن در خانه کرد. تا آنکه جد بزرگوارش او را در دامانی گذارد تا آرام آرام برای او تفسیر این آغوشها را [ صفحه ۴۶ ] که در کوکی، او را در برمی گرفت، بازگو کند و او را از هر جهت آماده سازد تا خود، آغوشی گردد که رسالت در دامان وی جای گیرد و از سینه ی آکنده از کمالات روحی خود، در آن روحی جانبخش بدمد. برای او مشکل بود بداند کدامیک از آغوشها

دلربا تر است، کدامیک نسبت به او مهربانتر و دلسوزتر است؟ ولی این حقیقت آشکار است که او از تمام آغوشها نشأت می گرفت. آری تمام آن آغوشها او را در بر می گرفت، زیرا تمام آنها مرزهایشان در منشاء یکی و در پاسداری از گوهر حقیقت بود. و او خود یکی از همین انوار درخشان و ارواح بلندی بود که در فرزندان عبدالمطلب سیر می کرد. آن نور درخشان و روح بلند بود که در بزرگ مرد طالبی هاشمی از جانب خدایتعالی به رسالت، زبان گشود و امانت خود را که در مکنون عقل و تلاش پیامبر عظیم علیه السلام نگهداری می شد برای امت بزرگ به ارمغان آورد. هدف این رسالت که روی زمین و در زیر سایبانی آسمان تحقق یافت آن بود که آن آغوشهای بیکران و گرم و با محبت آن دو کودک «امام حسن و امام حسین علیهما السلام» را پرورش دهند تا پاسدار خط بلند و ممتد رسالت باشند. آن دو کودک خاندان وحی، از همان «اهل بیتی» بودند که مرزهای آن در دستبند نبوتی بود که رسالت نتیجه ی آن گردید و امت اسلامی - و عصر جدید و نیز انسان آینده به آن - شکل خواهد گرفت. [ صفحه ۴۷ ]

## اهل بیت

ای کاش تاریخ به جای آن که کلمات را با حروف و ظاهر آن برای ما بخواند با معنایی که در آن نازل شده می خواند. اما افسوس، که چنین نیست. تاریخ در یکی از صفحات خود، کلمه «اهل بیت» را نوشته است و این دو کلمه را به حروفش - نه معنی و مقصود از آن - تفسیر نموده است. در اینجا مقصود از «بیت» «اه» آن، یک چهار دیواری برای

سکونت زن و شوهری با چند کودک نیست. بلکه اشاره و رمزی پرمحتوی و پرمعنی برای جامعه ای است که از آن یک پیشتاز بزرگ ظهور کرد، و توانست آن جامعه را در چارچوب جدیدی بسازد، و آن را به سوی کمالات با شکوه، شگفت انگیز و خارق العاده سوق دهد، و آن را دگرگون سازد. آری تفاوت بین انسانی که چون آهوان تشنه در جستجوی آب، از دشت و کویری به سراب کشیده می شود با انسانی که یک عقل کامل بزرگ، او را در عالم هستی به آرمانی بزرگ هدایت می کند بیش از زمین تا آسمان است. این همان انسانی است که سرچشمه ی حقیقت انسانی خود را یافته است تا بتواند جامعه ای سالم بسازد و شعارهایش در جهان هستی تحقق یابد. مگر آن مرد عظیم، محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبود که شوق جزیره را برای رهایی از سنگهای خارای داغ جاهلیت فرو رفته در قیر و کبریت سوزان، برای رفتن از آن کویرها و شن زارهای گرم، به سوی چمن زارهای سبز و خرم که در هر دم، نسیم بامدادانش، شاخ و برگ درختانش را به سرور می آورد، به انفجار کشید. وحی آن چنان جزیره را یکپارچه ساخت که همه را از آن عادات و خوی جاهلی - که تخریب و گریز بود - نجات بخشید و نظامی برای جزیره آورد که آنان را از جنگ و خونریزی، غارت و دزدی، جهالت و بینوایی، ناتوانی روحی، پستی و حقارت... پراکندگی، خفت و خواری و خرد شدن، از آن روح قبیله ای جاهلی، آن نابخردی ها، که عامل تفرقه و عقب ماندگی و توحش بود و [ صفحه ۴۸ ]

در جانشان ریشه ها داشت آزاد ساخت. بعد از گذشت هزاران سال، به جز آن مرد بزرگ: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه کسی توانست این تنور را که آتش آن قیر و کبریت بود شعله ور کند و تمام بتهایی که انسان را از رسیدن به حقیقت بزرگش در عالم هستی به غل و زنجیر کشیده بود در تنور آتش افکند آنان انسان هایی بودند بدون فرهنگ و کتاب. پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم، تمام حروف کتابی را که آورد لحظه به لحظه برای آنان هجی کرد. هنر انسان جزیره آن بود که در صحراهای خشک و سوزان، و در کویرهای رمل، چون حیوانی جست و خیز کند. پیامبر به او آموخت راه چیست و چگونه باید رفت. انسان جزیره بازیچه ی دسته بندی های قبیله‌گی و عشیره ای بود. پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله و سلم با کوشش و تلاش خود، جامعه ای موحد و مؤمن به حقیقت، به وجود آورد. انسان جزیره آرمانی نداشت، پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را با هدف و غایت درآمیخت، به آنان فهماند که شایسته یک امت یکپارچه، داشتن کاخی است واحد و مطمئن، با ساختاری محکم، و سنگهایی والا، و بامی بخشایشگر، و آن خانه ی امت بیدار است که شوق و محبت، آن را یکپارچه می سازد، و عقل، تمام اهل خانه را در منحصر دانستن سرنوشت مشترک، متفق می نماید. آیا جز، این جوانمرد که در حقیقت عزم و اراده و عمل تجلی یافته، فرد دیگری آگاه به عمق کارزاری که فراتر از جنون است وجود داشت؟ با پایان گرفتن

خلوتها و تنهایی هایش در غار حرا، آن کارزار محقق گردید. او معجزه ای را تحقق بخشید که از عهده و توان هرکس، و هر جامعه ای خارج است. حتی از توان دلاورانی که حماسه هومیروس را برپا نمودند؟ من به جان خود سوگند یاد می کنم این کارزار، سخت ترین شگفت ترین و بزرگترین کارزاری است که روی زمین رخ داده است. قهرمانش انسانی حقیقی بوده است. او کمتر از ده سال، در آن شرایط، پیروزی را به دست آورد. او اجتماعی نو ساخت، وحدت و یکپارچگی، تمام سرزمین های دور و نزدیک را در خود بلعید و جایی برای شیطنت ها و ابلیسی های ملعون، عادات زشت و تقلیدهای کورکورانه، قبیله های پراکنده، عشیره های گمشده در شبهای تار، که بزرگان آنان چون بت های [ صفحه ۴۹ ] بی چشم و روح و زبان بود، باقی نگذاشت. آری. این حماسه به وسیله حق، شعله ور شده، و وجدان انسانی را که با بال خیال به پرواز درآمده بود به خود مشغول ساخت. با اسبان سفید به حرکت آمدند تا زمین را از عبودیت آغشته به غبار و سراب آزاد سازند. و تا آن فضایی بالا رود که برق نورش درخشان است و کرانه هایش معراج و سیر در ملکوت است. در آن هنگام تمام آسمانهای هفتگانه، با همه ی وسعت، جاده و راه به سوی بهشت می شود که از کوثر- آن چشمه ی با سخاوت- آبیاری می گردد، چشمه ای که در آینده انسانی از آن بهره می گیرد که حق، صداقت و معرفت او را ساخته و رشد داده است. او به مثل با کرامت، که از ایمانش به خدای واحد بی مثال، نشأت گرفته، آراسته شده است. ایمانی که او را از هر

عبودیتی رها می سازد. از تمایلات زشت و سیاه، پیراسته اش می کند و او را به صداقت، طهارت، عفاف و تقوی آراسته می گرداند. او را چنان می سازد تا در دنیا انسانی صادق و پاکبخته ی حق گردد تا پاداش او بهشتی از همین گونه باشد، بهشتی جاودانه، و برای ابد بهشت را در جان آزاد شده اش از دروغ، خیانت و تهمت... احساس کند. در این حماسه ی با شکوه، دلاوریها و جسارتهای فراوانی بود که زمین را به بهشتها پیوند داد و چیزی از پاداش مدعوین برای بوسه زدن بر آن حقیقت روشن و آشکار کاسته نشد. پاداش آن، تحقق آنی و سریعی بود که بر صفحه ی زمین انعکاس می یافت. و این گونه بود که انعکاس با عظمت آنچه در آسمانها می گذشت در یک کلمه- یعنی «رسالت»- تجلی یافت. اثر کارساز «رسالت» آن بود که انسانهای پراکنده را متحد ساخت. انسانهایی که در زیر لگدهای قبیله گری، عشیره گری، زمامداران خون آشام و بتهای افسانه ای خسته و له شده بودند، او اکنون از جامعه ای بهره مند می شود که در راستای وعده ی بزرگ «رسالت» تحقق یافته است. وعده ای که ارزش را در وجود انسان غرس نمود. و بدینسان او را برای آن حیات با کرامت، در بهشتی که در معراج و ملکوت آسمانها دیده شده آماده ساخت. [ صفحه ۵۰ ] این همان جامعه ی نمونه است که رسالت آن را محقق ساخت و آن را بسان خانه ای با کرامت بنا نهاد، تا در آن فرود آید و با او به همراه ارزش دائمی که در نهاد انسان است جاودانه به حیات ادامه دهد. رسالت در حالی که ذاتا از حقیقت خود دفاع می کند، در همان حال از

انسان نیز دفاع می کند. و به همین لحاظ است که آن بیت، «بیت رسالت» است. و اما «افراد بیت» یعنی آن اعضاء مخصوص با آن ذات و جوهر پاک و استوار خود برای پاسداری از رسالت و تعهد به آن انتخاب گردیدند تا رسالت همچنان فعال و پر تحرک باقی بماند، و برنامه ی آن که همانا گسترش و عمومیت بخشیدن به رشد و کمال در جهان است تحقق یابد. انسانی که تمرین و ممارست - محکم شده - و جای قدمهای گذشته را به فراموشی سپرده - تا در فرداها از بازگشت به جاهلیت نجات یابد. و بدینگونه بود که این حماسه، به خاطر تثبیت دلاوریهایش بر روی زمین انجام گرفت... اما «بیتی» که در معنی خود خفته است «بیت» «بیت» ای است که آن را رسالت ساخته است، و آن شخصیتی که هم اکنون در آن «بیت» فرود می آید همانا امام علی علیه السلام است. ورود او به آن «بیت» به خاطر آن نیست که خویشاوند است و رگهای خون او به آن «بیت» پیوند خورده است بلکه به خاطر آن است که «رسالت» با او پیوند خورده است و او از رسالت و در محضر آن دلاور بزرگ، آن «رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم» شکوفه کرده است. دلاوری که از رسالت، حماسه ای به وجود آورده که تار و پود آن را در میان مبارزه در برگرفت. معرکه ای که زمین را به باغهای بهشت درآمیخت و انسان زمینی را از لوث پستی ها پاک کرد. تفسیر تاریخ از «اهل بیت» شباهت کاملی به تفسیر آن از نظام قبیلگی در دوران جاهلیت دارد. که روابطی چون نسب و خون، بر

آن حاکم بود در حالی که پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم جامعه را موحد و یکپارچه نموده و از اینگونه عوامل پاک و رها ساخت، و معیار را بر اساس «تقوی» قرار داد، و «بیت» را رمز آن خانه ی کبیر، آن خانه ی یکدست و مؤمن، و آن خانه ی تازه گذارد. [ صفحه ۵۱] هدف و مقصود از وصیت پیامبر علیه السلام «اهل بیت»ی بوده است، که میراث نبوت متعلق به آنان است. این میراث جز رسالت آمیخته به یک کارزار حقیقی - که چشمان زمین مانند آن را ندیده است - نیست. امام حسن و امام حسین علیه السلام - تمام امید آینده «بیت»اند، امیدی که از وجدان مملو از شوق و آرزو سر برآورده است، آن دو از صلب این وجدان هستند، که عظمت رسالت را در جان خود، احساس نموده است. آن دو مجذوب برق نگاه پیامبرند. پدر آن دو، نان خشک جوین می خورد و بر بوریا می نشیند. و مادرش، چون شمعی مقدس، در برابر دیدگان همسرش، در محراب عبادت، ذوب می گردد. و آن دو کودکانی هستند که در صحن مسجد بازی می کنند، که جز از کوثر محض، آبی نمی نوشند، تا میراث رسالت، یعنی وصایت و امامت را، تحقق بخشند، و وعده ی جاودان بودن «رسالت» را محقق سازند... رسالتی که برای بقایش همچنان در گیر کارزار است تا اسلام کره ی خاک، در محضر پروردگار مهربان و بخشنده اش به حیات خود ادامه دهد. [ صفحه ۵۲]

## شالوده

آری و امکان ندارد «رسالت» شالوده و اساسی جز این داشته باشد. رسالت در ذات و غایت خود، مطلق بود. برای ایجاد یک سازمان دهی به منظور یک معماری معمولی دست



نزد، همچون ساختن یک خانه یا کاخ، تا در اولی خانواده ای مسکین و در دومی شاهزاده ای صاحب جاه، و مال و قدرت بسر برد. بلکه به امر دیگری دست زد، و آن معماری فرد و ساختار انسانی جامعه بود. انسانی که آرمانهای شریف بوسیله ی او تحقق می یابد. حال که چنین است پس خانه یا کاخی پایدار ساخته نمی شود، مگر هنگامی که آن آرمان بزرگ، خود شالوده ی آن دو را پی ریزی کرده باشد. آرمانی که توجه انسان را به حقیقت راستینی که در اوست متمرکز می کند و در نتیجه جامعه ای صادق می سازد که تمام فعالیتهای فردی انسانی، او را پاسداری می کند. تلاشهایی که -قطعا- به یک جامعه ی سالم و شکست ناپذیر منتهی می شود. در این حالت، او دارای خانه، کاخ و برخوردار از آبادانی و عمران است. امت صادق همانا امتی با مناعت است. در استواریش جز حق، درستی، پاکی عقل و روح پشتیبانی ندارد، که همگی - از نظر عدالت و برابری- در حکم واحد بزرگی هستند که انسان آنها را در لابلای جامعه پیدا می کند. این است آن آرمان پرکننده آن شالوده، و آن همان «بیتی» ای است که صاحب رسالت در آن سکنی گزید، و آن همان شالوده ای است که دیوارهای «بیت» بر آن گذارده شده است. «بیتی» که با تمام محیط و ابعاد خود- در حقیقت- رمز خانه ی امت است. آیا افراد این «بیت» در سنگ بنای شالوده ی رسالت، در نظر گرفته شده اند؟ برای منطق انگشتانی است که به وسیله ی آن می توان اشاره ای درست و مسبقیم نمود. آن آرمان قدرت تشخیصی دارد و به سمت سرچشمه ای محکم بنیان و روشن اشارت و دلالت می کند. و حقیقت چشمی

دارد که جز امام علی بن ابیطالب علیه السلام کسی پلک آن را [ صفحه ۵۳ ] به هم نمی زند، و حقیقت نیز جز او را نمی بیند، زیرا او از همان سرچشمه ممتازی نشأت گرفته است که شالوده ی رسالت، فقط بوسیله او پی ریزی می شود. از طرف دیگر، آیا امامت رکنی نیست که بر این شالوده استوار است؟ گویی اقتضای حکمت خداوند آن بود که شالوده ی رسالت را همچون گروه پرندگان قرار دهد که از آن بیرون رفته و به سوی آن باز می گردند تا آن را سیراب کنند تا هرگز تشنه نشود. اما معنی آن همیشه یکی بوده است. آرمانی که گستردگی آن بی کران است و هزینه ی آن، تلاشی برابر عمر جزیره است که در جستجوی سایبان بزرگ خود بود. این آرمان نیازمند پاسداری اساسی دقیق، همراه پاکیزگی، قابلیت و توانمندی است که این هر دو گوهر، در معدن امام علی علیه السلام تبلور یافته است. همانگونه که جاهلیت و نظام قبیله‌گی بی بهره از عقل و انسانیت، هم اکنون نمی خواهد حروف اسم خود را در پیشگاه عظمت این آرمان که تمام مرزهای جزیره را به صورت جامعه ی واحد در برگرفته، دوباره جمع کند. امامت، آن محور و کرسی تازه ی بی آلایش و مقدسی است که مرکز اداره ی امت بر آن جلوس خواهد کرد، او بی نیاز از هر مشورت یا ارشاد است. زیرا در شالوده و اولین سنگ زیربنای آن عصمت و طهارت به کار رفته است. و اوست که امروز و فرداها مورد مشورت قرار می گیرد. لیکن امتی که همچون درختی تازه سر برآورده، بر اساس همان شالوده در فضای مملو از پاکی، درستی، راستی، در آینده نیز دارای همان صلابت و

نرمش خواهد بود. و آن آرمان عظیم مشاور بلند پایه اش خواهد بود. مشاور بزرگی که امت را- مادامی که در راه روشن گام برمی دارد- از لغزشها نجات می بخشد. در چنین فضایی که مملو از مسئولیتهای عمیق، هدفدار و ریشه دار است «بیت» و افرادش زندگی می کردند. و امام حسین علیه السلام که اکنون بین «بیت» و «مسجد» رفت و آمد می کند، شاید تمام سنگینی بار رسالت را احساس نکند [۴]. اما به خوبی می داند و [صفحه ۵۴] احساس می کند که امر عظیمی او را نگران آینده ساخته است. در حالی که مردم تنگاتنگ یکدیگر در مسجد نشسته اند و جد کریم او صلی الله علیه و آله و سلم بر بالای منبر سخن می گوید و مردم به تمام کلماتی که از لبان حد او بیرون می آید گوش می دهند، او مردم را می شکافد و از بین آنان می گذرد و خود را در آغوش جدش می افکند. داستان با شکوه و با عظمت آن پیامبر بزرگ به سوی او دراز می شود، دست او را می گیرد. او به آرامی از منبر بالا می رود تا بر پشت پیامبر بنشیند. به او کمک می کند تا بر شانه هایش بنشیند. گویی آن پیامبر عظیم تسلیم این سوارکار است. جد بزرگوار شاد و متبسم است و اینگونه حسینش را به مردم معرفی می کند: این دومین سید، بزرگ و آقا از بزرگان اهل بهشت است. خوشا به حال این امت که در آن پدری چون علی فرزندی چون حسین به وجود می آورد!!!-۲- حروف دیگری است که خود به خود پهلوی هم چیده شده است. البته این حروف نیست که بر آخر خود به رقص کنان به سوی آن هدف می رود. بلکه

آن معانی است که شوق رسیدن، به هدف را دارند، تا حروفی چیده شود و کمان به رقص درآید، و مقصود برآورده گردد. اگر حسین نوری زیبا و درخشان، و امید آینده ی جدش، آن پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم نبود، و اگر او امید آینده فریادهای آیات خداوند- در قرآن نمی بود، امروز نمی تونست داستان کوچکش را به گردن جدش، آن پیامبر بزرگ حلقه زند و بر شانه اش بنشیند و آیاتی را که از بهشت فرود آمده زمزمه کند، بهشتی که جدش، در آن- او را آقا و سرور- دیده است. آن بهشتی که پیامبر سرا پا مهابت و عظمت، به آن اشاره می کند، خود نمونه ای از آن را روی زمین در جامعه ای یکپارچه، مؤمن به خدای یکتا و یگانه، عظیم و کبیر، به تصویر درآورده است، که حق، محور آن است، و صداقت تجلی آن، با علم و معرفت، انسانی می سازد که به تناسب سنگینی ارزشها ارزشمند می شود. [ صفحه ۵۵ ] آن کلمه «بدبخت و نگونسار» است که گوش می شنود و چشم می بیند، بدون آنکه رنگ و انعکاس آن را به خود گیرد. و «بدبخت تر» از آن، هر حقیقتی است که حروف را و او می گذارد تا با آن رونق گرفته و در صدر مجلس بنشیند در حالی که آن حقیقت در شرم و حیاء خود پیچیده شده است. حرف مغرورانه خود را همچون صدف نشان می دهد، که گویی اگر آن نباشد نه درخشش و زیبایی وجود دارد و نه مروارید. و این، داستان حسین علیه السلام است. آن کودکی که بر شانه های جدش که بالای منبر در مسجد است نشسته. و مردم هم تمام آنچه را

آن پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم درباره ی او گفت شنیدند. و دیدند که پیامبر از محبت به او چگونه ذوب می شود و با طفلی که نام مادرش - فاطمه علیها السلام است چگونه بازی می کند. آیا این علاقه و محبتها فقط به خاطر عاطفه ی خویشاوندی معمولی بوده؟ آیا ممکن است نبی عظیم اسلام که تمام جزیره را خاضع و مطیع خود ساخته، و امروز آنان در برابر عظمت خداوند سر به خاک می گذارند، و آن بی نوایان را که جز بازی با تزهات و مهره های آبی چهارپایان کار دیگری نداشتند همه را رها ساخته، گویی امروز کاری جز بازی با کودکی که نامش حسین علیه السلام است ندارد. و آن هم فقط به خاطر آنکه نام مادرش «فاطمه» علیها السلام است که دختر اوست و از گوشت و خون اوست؟! نه. اما کودک کوچکی که بر دوش جدش نشسته و پیامبر برای مردم املاء می کرد و می گفت چگونه مردم همیشه در فردها اجتماع خواهند کرد، او به تنهایی - یعنی امام حسین - در درونش نقش می بست که: رسالت کبیر تنها چیزی است که جدش بر آن تعصب می ورزید و آن را پایه و اساس امروز می دانست تا پایه و اساس فردا باشد. اینگونه لحظه ها - نشستن بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - لحظاتی است که عمق رسالت، عمق مسؤولیت، عمق وصایت و امامت و عمق رمزی را که تمام انعکاس آن آرمان است بر جان امام حسین حک می کرد. [ صفحه ۵۶ ]

### امام حسین کجاست

او اکنون اینجاست، اما دمی بعد، آنجا گویی قرار ندارد. گاه او را در گوشه ی خانه تنها می بینی، سر به زیر افکنده در

دریای تفکر فرو رفته. بعد از لحظاتی سخت و طاقت فرسا، با گامهای خیرت زده اش، بین خانه و مسجد در راه است. گویی این مسافت را اندازه می گیرد. او عمیقا حقیقت وحشتناکی را که مرگ نام دارد، و جد محبوبش را از او جدا ساخته و او را به خود پیچیده است به خوبی درک می کند. آری مرگ. گردبادی هولناک از تاریکیهای ناپیدا و پنهان فرا رسیده. حالا... جدّ او... کجاست؟ آیا طوفان مرگ او را از منبر مسجد پایین آورده؟ آیا جدّ او، فراتر از دسترس است؟ یا برای همیشه در طنین امواج شیرین حیات جاودانه زنده است همانگونه که درخت اراک در سایه پر نعمت خود به حیاتش ادامه می دهد. آن نوجوان، در حالی که در تصورات خود غوطه می خورد، با آرامش کامل وارد مسجدی می شود که از جدش و شنوندگان خالی است... از منبر! بالا می رود. او در جستجوی آن چهره ی نورانی و با صفا، آن دستهای پرمحبتی است که او را نوازش می داد. آری آن دستها، از هر نعمتی پسندیده تر، دلربا تر و شیرین تر و از هر کرشمه و نازی بخشنده تر بود!!! اما دریغ، حسین علیه السلام- دیگر آن دستهای نوازشگر و آن چهره ی مهربان را نمی یابد... در حالی که صدای دیوارهای مسجد را که از صدای جدش پر شده بود اینگونه می شنید: این پسر من، حسین است، او فرزند من، از علی و فاطمه است. او، و برادرش چشم و چراغ «بیت» اند. آن دو، دو سید بزرگوار، از بزرگان بهشت اند، و در کنار حوض کوثر، [ صفحه ۶۳ ] او این روزها همیشه یا در مسجد است یا در گوشه ی خانه، خانه ای که اولین و محبوب ترین آغوش، و

آغوش آن پنج نفر است. او دیوارهای مسجد را در آغوش می گرفت تا هر چه را از آوای جدش به آنها چسبیده بود جمع کند تا از آن تار و پودی را که در آینده برای او قبا و پیراهن خواهد شد بیافد. ۲- حسین علیه السلام درک و رشدی زود رس و حیرت انگیز داشت. این مطلب را آنگونه به بنیان منظم و منسجمی که از پروردگارش هبه ای کریمانه برای او بود نسبت نمی دهیم هر چند او دارای بنیانی اصیل است- بلکه آن را بیشتر به رشدی با هدف روشن، جهت دار و محیط بر مسائل، نسبت می دهیم. لذا او از توانی خارق العاده و زودرس برای پاسخگویی و رسیدن به هدف و به ثمر رساندن آیین جدش برخوردار بود. حسین علیه السلام آن بنیان استوار و درستی است که آثار نجابت اندیشه و روح، از او، می درخشد. و تمام آن را چشمان پیامبر کریم دیده که از صلب امام علی نشأت گرفته در چهره و چشمان حسین موج می زند تا نشانه ی اصالت و جوهره ی ذات او باشد. تا آن آرزوهای شیرینی را که از آن شبهای تیره و ساکت فوران می کرده تحقق بخشد. آری آن نهضت، آن رسالت، آن آرمان، و آن وصایت که در دیدگان آرزوها آرمیده بود بیدار و فعال گشت. روشنی هدف از اینجا آشکار است، و از همین جاست که پرورش و تربیت او دارای هدف مشخصی بود و عنایت و توجه نسبت به او- عناصرش یکدست و خالص و واحدهایش آماده بود. محیط رشد او- فی نفسه- از لحاظ منابع فکری و روحی و اصیل، و در ابعاد و ذات و گوهرش و دستاوردهای بی نظیرش غنی

بود. تمام این کمالات در آن فضایی که حسین علیه السلام تنفس می کرد و از آغوشی به آغوش دیگر می رفت وجود داشت. چگونه می توان گفت او- که امروز هشت ساله است- از آن تشخیص و درک بی نظیر و زودرس بهره ای ندارد و مسائل روز را درک نمی کند، و حال [ صفحه ۶۴ ] آنکه او در زیر چشمان پدرش امام علی علیه السلام است، همیشه با اوست، آن چنان که گویی به روح و قلب و زبان پدر چسبیده است. او به خوبی می داند جدش که از «حججهالوداع» بیمار بازگشته بود و کار طاقت فرسا در میدانهای بزرگ نبرد، او را خسته کرده، و فکر و قلب و ارکان وجودش را مکیده، هم اکنون با مردم وداع می کند در حالی که: دو گوهر ارزشمند و سنگین، عترتش و رسالتی پیچیده شده در کتاب، و آرمانی اصیل- که تلاش و کوشش سخت در حیات و برخاسته از حیات است- و حق همیشه پایدار را، به جای می گذارد. ادامه ی تلاش در راه حق، پیوندی آشکار است که کوشش بوسیله آن و همراه آن منجر به حفظ ارزشهای جاودانی در اجتماع انسانی می شود. امام حسین علیه السلام، که امروز دوران طراوت و نشاط عمر را می گذراند به خوبی درک نموده، جدش و پدرش نظرهای درست و صائب را در برگرفته اند. او درک می کند وظیفه اش از هم اکنون آن است در آغوش جدش که از او غایب است. امام حضور کامل در مسجد دارد، پرورش یابد. وصیت جدش را در حالی شنیده که «برای او» روی منبر مسجد ناز می کرد.-

۳- پدرش امام علی علیه السلام حتی یکبار در اجتماع ظاهر نشد و به خانه بازنگشت، مگر آنکه در



خورجینش، خبری سنگین و مصیبت بار بود. امشب هر چهار، روی حصیر، گرد سفره ی ساده ای که مادرشان برای غذا آماده کرده است نشستند: پدر در حالی که غذا کم می خورد سخن می گوید. او داستان سقیفه را بازگو می کند... سقیفه ی بنی ساهده را! که چگونه عمر بن خطاب آن را به راه انداخته تا امام علی علیه السلام را از حقیقتش، و حقوقش در خلافت، دور و محروم بسازد، و چگونه ابوبکر را بر کرسی خلافت بنشانند. گویا امروز اطاعت از پیامبر اشتباه است، و سرپیچی و عصیان از او درست و صواب. برای آنان روشن نمود که چگونه روحیه قبیلگی و جاهلیت خطا کار، که پیامبر [صفحه ۶۵] حکیم صلی الله علیه و آله و سلم بساط آن را در گور کرده بود و امت را از آن رها ساخته بود، دوباره بساطش را می گسترد. با غیبت پیامبر، دوباره جاهلیت بر زمین و در جان آدمیان پا می گذارد و توانهای حیاتبخش را نابود می سازد، خفقان، حرکت‌های آگاه را فلج می کند، در حالی که به جای پرداختن به اصالت و گوهر، با ظواهر، بازی می کند. و امروز، وحدت جامعه را خطری تهدید می کند که نتیجه سیاست بزرگان و دستمداران است. امام علی علیه السلام در حالی که احساس سنگینی شدیدی بر شانه های خود می کرد، توضیح داد: همانا برای انجام کارهای بزرگ وقتها و فرصتهایی است که در گرو ساعاتی مبارک و قرین خشنودی و آمادگی است، فرصتهایی که به هنگام رسیدنش، حق آشکار- پیامبر آن قهرمان حق، آن را چید. و حماسه ای به وجود آورد که هیچ حماسه ای- حتی مقدس ترین آنها در تاریخ- مانند آن را به وجود نیاورده است. سپس سخن

را ادامه داد و فرمود: حالا چه کسی یار و یاور ماست؟! امروز آن شمشیر براق از میان ما پنهان شده، بهره برداری از آنچه در این بوستان غرس کرده ایم از دستمان رفته! افسوس بر رسالت که به چشمه ای گوارا نیازمند است، و حال آنکه (امت)، چشمه را از رسالت- که در اوائل رشد است- جدا می کنیم!!! تلخی ماجرای سقیفه، فاطمه علیهاالسلام را فرا گرفت و در اشکهایش غوطه ور شد. حسن علیهاالسلام برای آنکه خاطر آزرده مادر را خوشحال کند و او را از نگرانی و اندوهی که در سینه داشت آرام کند با شتاب گفت: مادر، بعد از این شب سیاه و تار، روز روشنی فرا خواهد رسید که تابش خورشید آن مسرت بخش است... حسین علیهاالسلام برادر را با چشمانی که از آن قطره ی خونی می چکید نگاه کرد و در حالی که به استقبال شب تار می دوید گفت: جدم در مسجد منتظر من است!-۴-علیرغم آنکه پدر- آن ستمدیده ی مظلوم- بر این تجاوز و مصیبت دلخراش صبر و سکوت می کرد و در آرزوی پایان شب سیاه ستم و فرا رسیدن صبح روشن- با پرتو [صفحه ۶۶] عطفشان بود، تجاوزگران جز رویارویی با این «بیت» را نمی خواستند. «اهل بیت» متوجه نشدند در چه ساعتی از نیمه های شب یکی از امویان سفیانی به طور پنهانی به آن «بیت» هجوم آورده و درخت اراک [۷] را از ریشه درآورده است. درختی که تنها سایه بان پیامبر بود. درختی که در سایه اش کودکان محله با امام حسن و امام حسین بازی می کردند. در آن شب سیاه ستم «اهل بیت» گرد بزرگ خانه- امام علی علیه السلام- حلقه زده بودند و او خبر می داد: امروز- ابوبکر

خلیفه ی وقت- فدک را از ما گرفت، او نمی خواهد ما در یک زندگی خوب بسر بریم تا در روز تنگدستی کمک ما باشد!!! صبح، طلوع کرد. فاطمه علیهاالسلام در اطاق را باز کرد. دید: درخت بی گناه در صحن خانه روی زمین افتاده است. این ماجرا را تحمل نکرد. چادر را به خود پیچید و رفت نوجوانش- حسین- دامان مادر را گرفت و با او دوید، زیرا می دانست مادر به سوی مسجد می رود، تا در برابر آنکه غاصب خلافت است و هم درخت سایبان را از ریشه درآورده، با صدای گرفته اش، انقلابی را در مدینه براه اندازد. اندام لاغر و نحیف او، جز عظمت و جبروت، مهابت و اصالت و نجابت چیزی را نشان نمی داد، به خلیفه چنین فهماند: امت بزرگی که پدرش روی زمین به وجود آورده تا این که هدیه ای آسمانی و الگویی برای جهانیان باشد، همان انعکاس صدای با عظمت اوست که با پیمانی کریمانه و بنیانی پاک آمیخته شده است. از خلیفه پرسید: چرا شما آن پیمان را تعطیل می کنید؟ و صدای پدرم را در گودالهای دوزخ جاهلیت دفن می کنید؟ درخت برای سایه دادن بود، ادعا می کنید سایه را نبریده اید و حال آنکه درخت را از ریشه درآورده اید!!! و اما فدک؟ ای کسانی که از [ صفحه ۶۷] خیرات فیء بهره مند هستید!!! مگر سایه ای از سایه های ما نبود که آن را از کوثر نعمتهایمان آبیاری کرده ایم؟ چرا ما را از آن محروم می سازید و حال آنکه ما آن را سیراب و لبریز کرده ایم. لحن او جو مسجد را منتقل ساخت، صدایش آرام... و ضعیف بود... حسین علیه السلام به مادر چسبیده بود- گویی کمانی است که

به چوب عود خود بسته شده- می گفت: احسنت، احسنت مادر، اگر می توانی صدایت را بر سر اینان، چون صاعقه و رعد، فرود آور کن!!! چقدر دوست دارم آنان که در پشت دیوارهای این مسجد در خوابند صدایت را بشنوند. مادر صدایت را بلند کن، بیشتر... بیشتر... شاید کسانی که آنجا هستند صدایت را بشنوند. و اما خلیفه، خود را کاملاً- باخته بود، نزدیک آن ستمدیده رفت و حسین علیه السلام را به سینه چسباند و آهسته گفت: ای پسر علی علیه السلام چقدر پیامبر تو را دوست داشت! بارها دیده بودم سینه ات را عریان می کرد و بدنت را بوسه باران می نمود. حسین علیه السلام با دیدگانی که طفولیت در آن بود و کمتر از هفت سال داشت به او نگریست با چشمانی که سیاهیش می درخشید و در سرخیش جرقه ای چون خورشید نمایان بود. -۵- امام حسین علیه السلام شاهد بود چگونه مادرش در دستان مرگ با تبسم به خواب می رفت. در حالی که سختی آن را با سروری کامل که گویا نهایت آرزویش بود تحمل می کرد. حسین علیه السلام در حالی که نزدیک مادر- روی حصیر نشسته، انگشتان دستهای سرد مادر مهربانش را می مالید. اسماء بنت عمیس- که به لطافت نور بود- با دستمالی آغشته به گلاب لبهای خشک فاطمه علیها السلام را نمی زد تا خشکی آنها را که دیگر شادابی نداشت برطرف کند... اما پدرش- امام علی علیه السلام- چون کوهی مرتفع- اما خرد شده- در صحن خانه قدم می زد، قدمهایی که سرشار از وقار بود. حسن علیه السلام در گوشه ای تنهاست، او نماز [ صفحه ۶۸ ] می گزارد. او آهسته- و با سرانگشتان پا- به سوی مادر می رود تا ببیند آرزویش نفس دارد؟ آیا حیات

و زندگی به لبان خشک مادرش بازگشته؟ تا از خوشحالی تبسم کند!!! فاطمه علیهاالسلام چشمان خود را که غرق خواب آلودگی بود می گشاید، اما چشمانش امتداد دیگری دارد. شفافیت فضا در آن نقش بسته، دیدنی ها در آن جای می گیرد. همراه نشانه هایی از نشاط و آرامش گویی همه آنها، از همان بهشت موصوف اند، که هیچکس غبطه ی آن حالت را نمی خورد مگر جان آن مؤمنی که به فیض خدا، نشاط پاداش، و عدل الهی ایمان داشته باشد. فاطمه علیهاالسلام چشمان خود را حرکت داد، به سقف نگاه کرد، به دیوارها، به اطرافیان که همگی غرق حزن و اندوه بودند. آنگاه آن دو چشم را به رفیق عمرش، به مونس و همدمش، پدر آن دو گل، گلهای پیامبر، آن دو سید بزرگوار اهل بهشت - دوخت. امام علی علیه السلام در برابر او به زمین افتاد... از آن نگاه بی رمق تشکر کرد. سپس نگاهش را به حسن علیه السلام دوخت. او را از دنیای آرزویش به عالمی فراتر برد. حسن علیه السلام روی پای مادر افتاد پای مادر را در آغوش گرفت، ناله اش بلند شد و گفت: مادر، تا فردا صبح، حالت خوب می شود، شفا می یابی... آنگاه چشمان را به حسین علیه السلام دوخت، حسین علیه السلام تکانی از خود نشان داد و تغییر حالتی پیدا کرد و مادر را در چشمان خونبار خود جای داد. مادر به ندایی توجه کرد که از چهار گوشه ی «بیت» او را به سوی آسمانهای هفتگانه فرا می خواند. تمام ارکان بدنش به لرزه درآمد، سر را به طرف اسماء کرد و بر لبانش تبسمی کوتاه، اما زیبا، نقش بست، که هیچ لبی تاکنون به زیبایی آن تبسمی نداشته، در حالی که گویی لکنت

زبان دارد فرمود: اسماء لبان خشک مرا مرطوب ساختی... تشکر می کنم... سپس گفت: آیا می دانید من الان در حضور چه کسی هستم؟؟؟ ای پدر، خوشا آن دم که مرا با شتاب به سوی خود می بری!!! هنوز حسین علیه السلام آثار خوشحالی بر لبان خشک مادر ندیده بود که ناگاه دید سر مادر بر بالش غلطید، و پلکهای خسته او بر چشمان خسته ترش افتاد تا به خواب رود. [ صفحه ۶۹ ] دقایقی کوتاه نگذشته بود که حسین علیه السلام در مسجد در آغوش جدش در جستجوی مادر بود. سپس هر دو را، با پدر و برادرش و حتی اسماء را می یابد، هر چند اسماء امروز- همسر خلیفه ی وقت ابوبکر- است. «اهل بیت» در مسجد زندگی می کنند و مسجد نیز به آنان زنده است و این خواسته ی پیامبر عظیم و حکمت او در وصایت برای پدرش بود. افسوس... از رسالت، که- او- را «حسین» علیه السلام برای تمام کسانی که در آغوش آنان بود آغوش قرار می دهد. و وای بر امت، که اگر با جوهر رسالت به حیات خود ادامه ندهد خواهد مرد. ۶- بعد از سه سال- امام حسین علیه السلام- می بیند آن دستی که درخت اراک را از خانه ی «اهل بیت» قطع کرد همان دستی بود که امامت را کنار زد و آن را تعطیل نمود. و امامت را مسخ کرد و به صورت خلافت درآورد. خلافتی پر از تصمیم های مزورانه و باورهای جنون آمیز. امروز حکومت- تحت نام رسالت- از ابوبکر به عمر بن خطاب منتقل می شود. بدون آنکه کمترین وفا و تعهد و مسئولیتی را برای اصلاح امور و رهایی مردم از گمراهی و انحراف احساس کند و بخواهد حق را به صاحب

آن باز گرداند. امام علی علیه السلام در همان شب سیاه، برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام توضیح داد چگونه با پایان گرفتن عمر ابوبکر، خلافت او روی این زمین پایان یافت و او چگونه خلافت را به کمک عمر به دست گرفت و چگونه قبل از مرگ در حالی که نزدیکی اجل خود را احساس می کرد خلافت را به عمر باز گرداند. این کار در عوض آن لطف عمر از همان گونه و مانند همان بود. امام علی علیه السلام به حقیقتی اشاره نمود، ابتدا آن را از تمام پیرایه های محیط و بیماریهای روانی که جامعه ی جزیره در آن زمان به آن مبتلا بود پیر است... جامعه ی گرفتار سنتها و رسوم قبیلگی. در دوران جاهلیت. قبیله ها برای غارت و چپاول غنائم از یکدیگر سبقت می گرفتند. غنائم غارت شده برای گذران زندگی، و تأمین قدرت و نفوذ بر قبایل [ صفحه ۷۰ ] دیگری که باید آنها را ضعیف تر نگهداشت به کار می رفت. در واقع تحقق رسالت در اجتماع جدید، کاملاً بر خلاف آن نظام جاهلی و ضد آن بود. از یک طرف نظام جاهلیت بر تعدد قبیله ها و پراکندگی آن استوار بود. و پس از آنکه قدرت را شیخ به دست می گرفت فرد ارزش خود را از دست می داد. و از آن سو نظامی استوار گردید که اجتماع را به صورت یک وحدت فراگیر و تکامل یافته از افراد آن می دانست. عدالت و برابری در برابر قانون، مبنای تقسیم غنائم گشت مشروط به آن که نتیجه ی عمل، صادقانه، پاک و خالص باشد و آن کس که محروم می ماند، تنبل و دروغگو بود. و اما امامت، امامتی که عظمتش در

شرافت، پاکی، پشتکار و بینش عالمانه است عدالت و قسط و مبارزه با ستم اساس حکومت بر جامعه است. خیر و برکت را از چشمه های گوارایش جاری می سازد و در سایه ی رحمت خداوند که حق است و عدل محض، علم است و جمال و زیبایی، حکومت می کند. امام علی علیه السلام به سخنان خود ادامه می دهد: این خلاصه ی نظام آنان است و این خلاصه نظام ما. هزاران سال است آنان نظام خود را بر روی زمین گسترده اند و نتیجه ی آن پیدا شدن هزاران قبیله ی پراکنده، هزاران قبیله ی جامعه ی جدای از یکدیگر بر روی یک زمین شده است. ما نظام توحید را بر زمین گسترديم و در نتیجه میلیونها انسان در قبیله ای واحد به نام «امت» گرد آمدند. ولی در آن نظام جاهلی، نسلها و سالهای طولانی، چون گرد و غبار هیچ نقشی و اثری نداشتند. ما در این نظام توانستیم، بعد از ده سال آزار و شکنجه، جنگ و گریز، و هجرت، توانستیم امتی یکپارچه به وجود آوریم که به سوی مجد و سربلندی حرکت کند. ما از گذشته های دور، می کوشیدیم اما نتوانستیم تا آنکه خدای متعال در میان ما و هم پیمانان ما کسی را که صداقت و راستی، اراده و تصمیم در وجودش نقش بسته بود برانگیخت. حق، آشکارا در پیشانی ما جلوه گر شد، آری پیامبر عظیم از خاندان ما است. برق و جولان شمشیر در میدان نبرد، بوسيله ی ماست. ما سبب بیداری و پویایی امت و [ صفحه ۷۱ ] بیرون رفتن آن از غفلتهای سیاه هستیم. ما این گونه ایم. اینها همه ویژگیهای ماست بودن آنکه از ما بپرسند از عدنانیم یا قحطان، قیس یا مضر، زیرا همگی



امت، تحت یک خویشاوندی گرد آمده است. درباره وصیت امامت، باید فقط منحصر به خاندان ما است. مقصود من آن خط طولانی که به عدنان می رسد نیست بلکه منظورم آن چیزی است که ما را به «اهل بیت» می مخدود می کند، که «بیت» ماست، یعنی خانه ی پیامبر- به خاطر یک موضوع و نه بیشتر، و آن جلوگیری از هرگونه درگیری سلطه جویانه ی سیاسی است که می تواند گلستان جامعه را به آن کوچه های ویرانه ی گذشته جاهلیت باز گرداند. ویرانه ای که نه کشت و زرع داشت و نه دامی شیرده. رسالت، آن آورنده ی قوانین، راه را مشخص می کند، و «بیت» را در ادامه ی خطش که خط پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم است نگه میدارد. و آنگاه که خط به بیراهه رود و رها گردد- که خدای نکند چنین شود- روح نبوت خط را نشان می دهد و آن را به آن حقیقت خالص و درخشان که طی ده سال پایه گذاری شده باز می گرداند. کاری که طی دهها نسل، مانند جزئی از آن انجام نشد. اما عمر، او وصایت را آنگونه که پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم- آن نابغه و ابر مرد بی نظیر مطرح می کرد هرگز نپذیرفت. وصایتی که دانسته و شناخته و درک کرده بود چگونه امت، پوینده خواهد شد و چگونه امت واحد تحقق می یابد و از آسیب ها محفوظ می ماند و چگونه با گذشت زمان- از نسلی به نسل دیگر- وحدت خود را- حفظ می کند و وجود خود را در طول حیات جاودانه و پایدار می نماید. اما عمر قصد دارد جامعه را به نظام قبیلگی باز گرداند و آرام آرام امت را از

یکدیگر جدا و آن را شاخه شاخه کند او نمی خواهد امت پیام دار باشد... و آرمانی را بنا نهد که بوسیله آن همیشه از نسلی به نسل دیگر در حرکت باشد. عمر از اینکه خلافت را برای بار اول در آغوش خود بگیرد و آن را به سینه بچسباند ترس متهم شدن به خودپرستی و منیت را داشت. به همین دلیل، خلافت را به دیگری چسباند تا از اتهام تبرئه شده و نجات یابد. [صفحه ۷۲] لذا سراغ ابوبکر رفت. او اولین فرد نپخته در آن آزمایش بود- تا به این طریق حرکتها، موضع گیری ها، جست و خیزهای خلافت را بیازماید تا آنکه دوران این پیر به انتهای رسید و با دروازه ی قبر فاصله ی کمی پیدا کند... و لذا حکومت به طور طبیعی و عادی به حاکم اصلی خود بازگشت نماید. این همان شرط بندی بود. که به خوبی به نفع عمر نتیجه داد. عزیزانم، حسن و حسین، حسین تو اکنون بزرگ ما هستی و تو حسین کوچکتر ما، و شما هر دو متمم یکدیگرید تا عهد و پیمان من و جدتان رسول خدا را به انجام رسانید. تحلیل من از این واقعه ی بلخ، حقیقت محض است، همانا امت در گردابی فرو رفته و سعی دارد ما را از حضور فعال در صحنه ی اجتماع دور کند، و حال آنکه با این کار خود به عقب و دوران جاهلیت بازمی گردد. به دورانی که همه ی اعراب، در آن روزگار، بسیار خود و ذلیل بوده اند!... حسن علیه السلام آن کودک تیز هوش و باکیاست- همانکه وجودش از صدق و صفا ساخته شده- نگران طرح مسئله و پرسش و پاسخ است. آرامش

زیبا و بی مانندش چون همیشه، همراهش بود، او از فراستی آمیخته به ذکاوت و تیزی، با منشائی پاک، که احتیاطی آرام از آن نمایان است برخوردار بود. او عاقل، حکیم، بردبار و محتاط است. صبر و بخشندگی، کرامت و خوشرویی و خوش خلقی از او فوران می کند. یعنی تمام صفاتی را که طرفداران صلح باید به آن آراسته باشند تا بتوانند اجتماع را بر اساس مودت و دوستی، صفا و یکرنگی بنا کنند، تا از زشتی ها، کینه ها، و بذرالودگی ها رها گردد. و این همان تربیت حکیمانه است که از صبر و بردباری و پشتکار مدد می گیرد. و با استفاده از فرصتها بساط خود را می گستراند تا نمونه ها و الگوهای بی نظیر بزرگواری و کرامت را ارائه کند. برای حسن علیه السلام این تأکید وجود داشت که امت جدش در آن جزیره، نیازمند به یک خشونت است تا آن را از تفرقه نجات بخشیده و یکپارچه کند. در عین حال از سر لطف و بحشش نیاز به نرمش و تبسمی دارد تا بر اثر ضرباتی که بر او وارد شده شکسته نشود، آنگونه که جدش به هنگام فتح مکه رفتار کرد. از سویی شکستن بتها و تسخیر مکه [ صفحه ۷۳ ] لازم بود، و از سویی، محبت و خوشرویی و بخشش. جد او - آن پیامبر کریم - دشمنان را که پسر عموهایش بودند - همه را بخشید و گفت: اذهبوا فأنتم الطلقاء: بروید همه آزادید. و به این طریق جزیره یکدست شد. یک شمشیر، همه را متحد ساخت، و محبت کریمانه آن بزرگوار جزیره را به پیش برد. امام حسن علیه السلام آماده شد و پاسخ داد: پدرم آیا

می توان گفت ما نمی توانیم جامعه را در راه رشد و درستی بدون رجوع به شما بسازیم. ولی شما، همیشه دوست دارید در حضور شما شمشیرها را به حرکت در آوریم. پدر، این روش حکیمانه ی شماست به ما آموختید باید در برابر ستمگران شمشیر کشید. و اکنون اختیار با شماست. پدر جان، من هم مانند شما، فکر می کنم یک نیت پلید، این مردم را، علیه ما متحد ساخته است. آن محرک اصلی که با جامعه بازی مکارانه ای می کند همان شخصی است که در میدان (قدرت) و نیز در مکه، (به ظاهر) رفیق شماست. این امر آنقدر روشن است که به هیچ کس جز به عمر به خطاب اشاره ندارد. پدر برای من روشن است که او با نیرنگ و اظهار ایمان دیروز،- دروغ محض است؟ آنگاه که شما بازوی راست جدم در میدان بودید جدم به اجتماع آموخت، چگونه ممکن است امت ایمان و استقامت پیدا کند تا فعال و سازنده گردد. من موضوع را از اینجا می گیرم و نظرم را می گویم:- حال که در این رویداد جدید واقع شده ایم- آیا برای ما امکان دارد- که شما خود- در نظرتان نسبت به ساختار روحی پسر خطاب- دوباره تجدید نظر کنید، و او را باز گردانید تا هم با خودش و هم با حقیقت اسلامیش در حضور جدم آشتی کند... نظرم این است شما او را که اکنون بر کرسی امارت است کمک کنید. آیا امید بزرگی به اصلاح او- [صفحه ۷۴] از راه چشم پوشی و گذشت و فراموشی آزارها و اندهایی که رسانده- وجود ندارد؟ آیا انجام این کار امری بس بزرگ در رفعت دادن او، و کمک به

برگرداندن ذات او به حقیقت فطرت و گام نهادن در راه رشد نیست؟ پدرم، من تصور می‌کنم اگر ما توان درمان بیماری خلیفه و بهبود بحشیدن او را داشته باشیم در آن صورت به تمام اهداف جدم درباره امت رسیده ایم امتی که اکنون توصیف نمودی، زیرا ما و امت دارای مسؤولیت و سنگین و مشترکی هستیم. آیا هدف، و مسؤولیت ما برای ساختن امتی یکپارچه از انسانهایی با کرامت که رسالت همیشه به دنبال تحقق آن بوده نیست؟ امام علی علیه السلام پس از شنیدن این فرازاها- با چهره ای که تالو بشاشت و خرسندی از آن می جوشید، تبسم نموده فرمود: پسر، حسن بسیار نیکو و درست گفتی، مبادا فکر کنی به گفته هایت احترام نمی گذارم. من زیباییهای جدت را- در دیدگاههایت می بینم. بعد از آنکه نظر برادرت حسین علیه السلام را شنیدم درباره ی نظر تو صحبت می کنم. حسین علیه السلام آیا نمی خواهی از غیبتت، به جلسه باز گردی؟ ذهن حسین علیه السلام در آن لحظه، مشغول سخنان پدر بود، مخصوصا که گوش به آن طرح بزرگ می داد که پدرش درباره واقعیت جزیره، و وضعیت خودشان در جزیره به اختصار گفته بود. که امروز نوبت آنان است تا برای تثبیت امت بر ارکان محکم و استوارش نقش خود را اعمال کنند- زیرا دور شدن امت از آنان، جز کفر نسبت به آنان، و ارزشهای والایی که شایسته پاداش است نیست. امام حسین علیه السلام آنگاه که نظر برادرش امام حسن علیه السلام را می شنید بر حیرنش افزوده میشد. برادرش چنین می گفت: ما در این شرایط مجبور به صبر و بردباری و آرامش هستیم و زخم دستانمان را باید بمکیم تا بهبود یافته و دست سالم شود آنگاه می توانیم دوباره

شمشیر را از نیام بیرون آوریم... اما امام حسن علیه السلام طبعی ظریف داشت که وقتی با طبع برادرش حسن علیه السلام می آمیخت [ صفحه ۷۵ ] زیبا و دلنشین می شد- ولی گویی همیشه مویی نازک بین این دو طبع- به ناز می پرداخت که هم اشاره کردن به آن مشکل بود و هم آن را حد فاصل این دو وحدت فرض کردن سخت. حسین و حسین علیهما السلام، از نظر عقل و منطق، هر دو یک بهشت اند که یکی مکمل دیگری است یکی چون خورشید، کشت را گرما و نور می بخشد و دیگری چون کوثری است که آن را سیراب می سازد و در میان گرما و برودت و سیراب شدن، نور و نشاط پراکنده می شود و سبزی و سبزه زار فراوان. آن مو که بین این دو طبع یکنواخت و یکسان، فاصله شده بود آماده بود همیشه در وجود امام حسن علیه السلام انقلابی را به آرامی به ظهور برساند انقلابی که با صبر و بردباری، ریاضت و سختی را تحمل می کرد اما در وجود امام حسین علیه السلام اصرار و پافشاری و تمسک به تندی بیشتر بود- تندی جوانی در هر دو یکسان بود- زیرا رسالت یکی بیش نیست- اما در دو لباس جلوه نمود- رنگ سفید با امام حسن علیه السلام و رنگ سرخ با امام حسین علیه السلام- امام حسین علیه السلام با سخنان پدر از غیبتش بازگشت و متوجه او شد... پدرجان، سخنان اشاره آمیزت درست است، من از همان کودکی که از دامان مادر به آغوش شما می آمدم و به دوش جدم- که بالای منبر مسجد بود می رفتم و بازی می کردم. این سخنان شما را احساس می کردم. کودکی در جان من آن نقشی را

ایجاد کرده که عمیق تر از آن را در وجودم نمی یابم!!! مادرم کیست؟ پدرم کسیت؟ جدم کیست؟ در حالی که برایم لقمه می گرفتی برایم شرح می دادی که ما مخصوص به «بیت» نشدیم مگر به خاطر آنکه اهل این «بیت» هستیم، من اکنون احساس می کنم ما امتی هستیم که جدم آن را از غفلت و بی خبری روزگاران نجات داد... پدر جان، من کوچک نیستم، هر چند بیش از سیزده سال ندارم... من احساس می کنم که عمرم از عمر رسالتی است که جدم آن را از عمر دنیا خلاصه کرده است. اکنون احساس می کنم من از صلب شما همراه با شورش و طغیانم، من شکوهی از عظمت‌های طغیان و غروری از غرورهای جوانمردیم... آن روز که دیدم [صفحه ۷۶] درخت اراک را آنان- از صحن خانه ی ما- از ریشه درآوردند تمام وجودم به خروش آمد، آن درخت اراک سایه بان ما در گرما بود وقتی شنیدم مادرم به خلیفه- ابوبکر- درشتی می کند، به گونه ای شعله ور شدم که نمی دانم نام آن را چه بگذارم- چون او- فدک- میراث ما را- که حق ما بود- قطع کرد. پدرجان من نمی دانم احساسم را برای شما چگونه توصیف کنم هنگامی را که باصطلاح دوست ما جانشینی رسالت را که مسؤلیتی عظیم است و از آن شماست، آن را دزدید... پدرجان شما کجا هستید؟ جد من کجاست؟ کفر و نافرمانی و سرپیچی آنان، شما را کوبیده و منزوی ساخته است!!! و هنگامی که توضیحات شما را می شنیدم تکانی مرا فرا می گرفت، گویی همه ما را در قعر دره ای دور دست می افکنده است!!! پدرجان من از محضر شما غایب نشدم، همانگونه که از راه درستی

که برادرم امام حسن علیه السلام به آن اشاره کرد غایب نبودم. گویی برادرم یکی از پهلوه‌های آن مادر ستم‌دیده است که پسرش را از دزدی که او را ربوده بود خریداری می‌کند- مادر باید برای فرزندش بهای دزدی او را بدهد تا جگر گوشه‌ی خود را باز پس گرفته و ببیند. پدر، این من و درک و احساسم، و غوطه‌ور شدنم در واقعه‌ای که رخ داده، اتفاقی است که در برابر آن با جوانمردی- دفاع می‌کنم. اما نظر برادرم، جرأت ندارم اظهار نظر کنم جز آنکه بگویم: امت در حال حاضر به آگاهی و شعور نیازمند است... اما بدون شعور جوانی هم خیات نخواهد یافت. امام علی علیه السلام فرزند عزیزش - حسین علیه السلام را در آغوش گرفت و او را به برادرش حسن علیه السلام چسباند و گریست گویا به ما، چنین اشاره می‌نمود: ای پسران من، و ای نور دیدگان محمد صلی الله علیه و آله و سلم نجات و رستگاری امت به دست شماست... اگر فردا نشد، روزهای بعد... بالاخره برای حق ساعتی خواهد آمد، هر چند به درازا کشد ولی ثانیه‌ها باردار آن لحظه است- و فراز و نشیب عمر به آن متجلی است... این دنیای پیر به صبر پیچیده شده است، و ثانیه‌ها صبر را نمی‌شکنند. [ صفحه ۷۷ ] از منزلی به منزلی دیگر، راه اینگونه طی می‌شود، منزل اول سرآغاز تفریح است منزل دوم فرا می‌رسد و به فرصتی تبدیل می‌شود. اما سومین منزلگاه به دورانی تبدیل می‌گردد. منزل چهارم و منزلهای بعد آن همچنان می‌آید، کفش سنگین و شلواری که بوسیله‌ی غبار و گل و لای دباغی شده بر تن می‌کند و نمی‌داند چگونه راه برود



و جایگاهش در این کوچ کجاست. اولین منزل، سقیفه بود- رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم وقتی تمام منزلهایی را که در زمین طی کرده بود زمین را ترک نمود. بعد از آنکه آنها را از تمام پلیدیها و غبارها پاک نمود جهان را وداع کرد وصیت نمود کسانی که بعد از او- در طول زندگی- این راه را می پیمایند از پراکنده کردن غبار و پلیدی پرهیزند. که در آن صورت راه را نخواهند دید و به بیراهه خواهند رفت. در حقیقت پنهان- سقیفه اولین منزلگاهی بود که آن گروه در آن خوشگذرانی نمودند و مواظب بودند به خیال خود غباری پراکنده نکنند- لذا آن راه را در شب تیره بدون سر و صدای زیاد طی کردند، و در بامداد آن شب تار- ابوبکر را- بلافاصله بعد از آنکه پیامبر عظیم در آن جامه ی بزرگ پیچیده شد به عنوان خلیفه و جانشین رسول بر مسلمانان برگزیدند. منزلگاه دوم، پس از اینکه جامه را پوشید و با بویی خوش خود را بیاراست، آماده و مزین شد و اکنون بیش از یک خوشگذرانی ساده است بلکه فرصتی است به شکل کاروانی بزرگ، که در آن سوارکاران، اسبها و شمشیرها و محملها وجود دارد به راه افتاده وظیفه اش برگراری تشریفات انتقال امارت از یک کاخ به کاخ دیگر است. حال، امیر مشرف به مرگ است- پیش از آنکه امیر چشمانش بسته شود باید امارت به دیگری منتقل گردد و این کار انجام شد. کاروانی که مخصوصا برای انجام این کار در نظر گرفته شده بود. امارتی را که در اختیار ابوبکر بود به شیخ دیگری که نامش عمر

بن خطاب است [ صفحه ۷۸ ] منتقل کرد. اما غباری که برانگیختند کمتر از نیاز این کار نبود. اما منزلگاه سوم، که آن جماعت رو به سوی آن کردند و فرصت، به آن باردار شده بود درد زایمان او را گرفت. تا آنکه دوره ی تازه ای متولد گردید و این همان منزلگاهی است که عمر حدود ده سال در آن فرصت گسترده هر چه خواست کرد تا آنکه مردی ایرانی ابو لؤلؤ نام، که عمر به او لقب بی سر و پا داده [۸] بود با ضربت خنجر، که به ناف او فرو کرد و در امعاء او سرگردان شد از پای درآمد. در حقیقت علت این کار، همین شخص تحریک شده بود جنونی که ابو لؤلؤ را فرا گرفت و امیر را از پای درآورد. با همان خنجر خود را نیز کشت. و این آخرین منزلگاه این دو مرد بود که با یک کارد کشته شدند و از گذر عمر گذشتند. در واقع منزلگاه سوم- دوران بزرگی بود از دوره هایی که تا توانست از راه اسلام منحرف شد و تا توانست راه را به سوی کجی ادامه داد- تا آنکه خود را خرد و شکسته نمود و بیهوش به زمین افتاد و مغزش متلاشی شد. برای درمان آن سرشکسته و خرد، از سربندی استفاده کرد که نتوانست آن را به هوش آورد. سربند از پارچه بافته شده ای که شش نوار داشت و «مجلس شورا» نامیده می شود درست شده بود... امام حسین علیه السلام اکنون در دورانی از عمر است که چند گامی در بیست سالگی نهاده در یک جلسه مملو از مهر و محبت و صفا، با پدرش امام علی

علیه السلام و برادرش امام حسن علیه السلام با دقت و آرامش، واقعه تازه را نظاره می کند واقعه ای که اکنون امت بعد از ده سال حکومت عمر، آن را قانون خود قرار داده است. و امروز عمر در حضور پیامبر عظیم حساب اعمال خود را باید پس داده، پاسخگوی عملکرد خود باشد سفارش پیامبر بزرگ به او قبل از رحلت این چنین بود: نگاهبان وصایت باشد و همراه با افراد متعهد نسبت به آن، التزام داشته باشد و راه امت را از گرد و غبار نجات دهد و رفتار خود را کنترل کند و آن را مسیر زندگی خود از [ صفحه ۷۹ ] یک مرگ خوب به مرگی بزرگوارتر بداند... آنگاه می توان گفت پناه بخدا باید برد، که تمام وعده های خدای بزرگ درست و راست است. ۸- در این شب سخنها و گفتگوها به درازا کشید و اوایل صبحج پایان یافت. انعکاس صدایی تازه در فضا طنین افکن شد که اینجا و آنجا تردد می کرد- گویی قهقهه ی عفریت ها و دیوان به گوش می رسد که از فشار سنگین گامهای جنیان و پریان رها شده- فریاد برمی آورد و در فضا نعره می کشد پاینده باد جاهلیت، امروز فرزندان تمیم، حرب، امیه، سفیانیان در میدان اسود عنسی شق [۹] سطح، رقص و شادی دارند و به ستیز با ندای وحی آمده اند، آن فریاد سیاه، آواز بلند در داد: امروز امیر ما: عثمان بن عفان است... این موضوعی بود که امام علی علیه السلام برای امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام تشریح کرد. در واقع داستان مفصلی بود از «مجلس شورا»یی که وقتی عمر دانست مرگش نزدیک است شورا را ابداع نمود تا نتیجه آن به خلافت

رساندن عثمان، به عنوان خلیفه مسلمانان باشد. حوادثی که آن روزها اتفاق می افتاد دور از ذهن حسنین علیهما السلام نبود. آن دو برادر به پختگی و عقل و درایت قوی، و رشد جسمی و سنی، آراسته شده بودند. اختلاف آن دو تفاوتی اندک، در سن بود. حدوداً بیست و پنج ساله بودند امام حسن علیه السلام فقط به عنوان ناظر- نه بیشتر- در «مجلس شورا»ی ابتکاری حاضر می شد. مجلس از شش کارگزار تشکیل شده بود: طلحه، زبیر، ابن عوف، ابن ابی وقاص، ابن عفان و امام علی علیه السلام. [صفحه ۸۰] اما هدف از شرح و بسطی که امام علی علیه السلام برای امام حسن و امام حسین علیه السلام داد تحکیم و تأیید دریافتهای عمیق آن دو و ارائه ی آن از طریق مشارکت در مشورت و اظهار نظر بود و عنایت در تعمق و ادراک و اتخاذ احتیاطات لازم برای برخورد مناسب با حوادث سرنوشت ساز که هم جنبه ی شخصی داشت و هم اهمیت اجتماعی، زیرا امام علی علیه السلام به حقیقت خود و حقیقت دیگری که ارزش وجودی انسان وابسته به آن بود کاملاً آگاه و دارای بینش روشن و صائب، نسبت به آن است. و اما «مجلس شورا»یی که عمر ابتکار کرد وظیفه سنگینی بر عهده نداشت. قانون مفصل و پیچیده ای نبود که دارای مواد و تبصره های متعدد و فراوان باشد. بلکه یک فرمان کاملاً بدوی، روشی کودکانه، برخوردار از نظام جاهلیت، با کارگردانی خنده آور بود. در این «مجلس» هیچ ابتکاری وجود ندارد. نه آینده نگری مطرح است نه صلاح و مصلحت امت، این مجلس از شش نفر که توسط عمر برای خلافت گزین شده بودند. تشکیل شد تا

یکی را بر کرسی خلافت بنشانند. بدون آنکه از قبل، سخنی آگاهانه یا ناخودآگاه از کرسی خلافت- مشخصات آن، رنگ و شکل،... و یا شحص شایسته ای که باید بر کرسی خلافت جلوس کند گفته باشد از طرف عمر، شرایط خلیفه، چگونگی پایه های خلافت، به میان نیامده بود. مدعوین برای اعتلاء خلافت دعوت نشده بودند و صفاتی که باید دارای آن باشند مشخص نگردیده بود. نهایت امر وظیفه این مجلس آن بود که شش نفر را برای مشورت گرد هم آورد تا: بعد از مشورت تشخیص دهند چه کسی سزاوار است گامهایش را بر آن نردبانی بگذارد که به آن مرکز و جایگاه بلند منتهی می شود. در مجلس شورا فقط یک صاحب نظر وجود داشت که او نیز خود نامزد خلافت بود. گویی او مهره اصلی شطرنج را در اختیار دارد. هرگاه بخواهد می تواند آن را جابجا کند و در خانه ای که مایل است بگذارد. این وقتی است که تصمیم از قبل گرفته شده اجرا شود و نیز آن مرد می تواند برای خود نایی بگیرد تا او را بر کرسی مقصود بنشانند. تمام [ صفحه ۸۱ ] این اختیارات و توانها اختصاص به هوی و هوس «عبدالرحمن بن عوف» [ ۱۰ ] داشت. بنابراین او به تنهایی تصمیم گیر و مدیر و جهت دهنده در این شورا بود. همانطور که در آیین نامه آمده بود: «اگر پنج نفر اتفاق نظر داشتند و یک نفر مخالفت کرد گردن او را بزنید- اگر چهار نفر اتفاق نظر کردند و دو نفر مخالفت نمودند گردن آن دو را بزنید- اگر سه نفر از اعضای شورا با مردی موافقت کردند و سه نفر با فرد دیگر،

آن را که عبدالرحمن موافقت کرده به خلافت برگزینید- و اگر آن سه نفر از رأی خود برنگشتند هر سه را گردن بزنید» [۱۱]

این بود آیین نامه ای که باید به آن عمل می شد. ناگفته نماند عبدالرحمن، با نیرویی قوی مرکب از ۵۰ سرباز مسلح به فرماندهی «ابوطلحه انصاری» مجهز شده بود. «ابوطلحه» منتظر فرمان عبدالرحمن بود تا سر مخالفان- آن بزرگانی را که نامزد خلافت بودند جدا کند- و آنان را از صفحه ی وجود حذف کند. این بود «مجلس شورا» و آیین نامه ی آن، این مجلس وظیفه داشت حداکثر ظرف سه روز نتیجه را اعلام کند. بعد از سه روز حکمی وحشتناک از دهان پسر عوف بیرون جهید و آسمان را بر سر نامزدهای خلافت که نتوانسته بودند وظیفه ی خود را به اتمام برسانند ویران نمود!!! با طلوع صبح روز چهارم خورشید بدون کسوف درخشید- آن روز ستاره ی عثمان چون خورشیدی بر آسمان کرسی خلافت آشکار شد و آن چهار تن دیگر از شمشیر اعدام جان سالم بدر بردند زیرا پسر عوف همانگونه که خود را مجبور به بیعت با عثمان کرد آنان را نیز مجبور نمود و به این طریق خورشید جدیدی بر عالم اسلام درخشیدن گرفت!!! امام علی علیه السلام داستان «مجلس شورا» را به تفضیل شرح داد. واقعیت جلسه ای را که به [ صفحه ۸۲ ] نظر امام مسخره آمیز بود تحلیل کرد. جلسه ای که امام را به تمسخر گرفته بود- امام علیه السلام ششمین نفر بود- که جلسه او را منزوی ساخته بود. گویی سربازی ساده یا یکی از مهره های ساده ی شطرنج است!! به هر حال این جلسه شش نفره تمسخری بیش نبود. زیرا چگونه ممکن بود

شش نامزد، بین خود مشورت کنند و فرد شایسته تر را انتخاب نمایند. در حالی که هریک از آنان حداقل به نظر خودش دارای صلاحیت بود؟ اما آن جوان نیکو سرشت؟ چرا داور، مدیر و تصمیم گیر نباشد او که بر همه ترجیح دارد و وصایت پیامبر درباره ی اوست چرا این همه درد سر؟ در این صورت آیا او شایسته تر از همه ی افراد از دیدگاه عقل و منطق نیست؟ ولی این عروسک بچگانه بیشتر از آنکه دختری برای عمر باشد پیر دختری بود که پدرش او را برای یکی از پیران قبیله، به عنوان عروس نوجوان و آرایش شده، آماده کرده بود- میهمانان این عروسی، توده ی مردمی هستند که ششهای خود را جز برای گرد و غبار برخاسته از کفشهای خود باز نمی کنند. آنگاه امام اساس «شورا» را به معنی گسترده و متمدن آن توضیح داد: شورا شایسته اجتماعی است که خواستار فهم و علم است که همواره او را وادار به جستجوی حقیقت، درستی و صواب می کند پس برای مجلس مشورتی این چنین باید محورهای جامعه دعوت شوند- تا نظرات مشورتی آنان که نتیجه برخورد تمامی گرایشها و مسائل زندگی و حیاتی مردم است اخذ شود. مسائل روزانه و مورد نیاز مردم- مسائل امروز و فردا- و هر فردای دیگر که سبب آشکار شدن حق آنان در زندگی و حیات- و استمرار آن در وجود جامعه یی انسانی و با کرامت است. تا در آینده از آزادی فکر، و آزادی بیان، که به علم، ادراک و شعور آراسته شده بهره مند شوند. این شرط اساسی باید به طور کامل برای همه باشد و در آن صورت مجلس تمام امت خواهد بود.

و از نخبگانی تشکیل می گردد که همه جامعه را در برگیرد- نه اینکه فقط از شش نفر تشکیل شود- بلکه باید درصدی نسبت به جمعیت باشد تا مسأله انتخاب حاکم، برای اداره ی حکومت و رهبری جامعه [ صفحه ۸۳] از این رو اجتماعی که حرکت به سوی این سطح را در زمان حیات پیامبر نوآورش شروع کرد ممکن نبود آن پیشرفت مبارک را به سوی آن نعمت بزرگ، تحقق دهد جز با تلاش و کوشش، گذشت زمان، کسب علم و معرفت در سایه ی وحدتی قوی و فراگیر، به دور از هر توطئه و تحریکی که آن را به مهلکه هایی که دیروز گریانش را گرفته بود وارد کند و از خشونت به خشونت و از گودالی به گودالی بیندازد که تمام آنها همراه نظام قبیلگی عقیم، شایسته ی گور بود. درخواست و دعوت از امت برای شرکت در جلسات مشورتی از این نوع در جامعه جزیره، آنگاه تحقق می یابد که فرهنگ جزیره به چنان سطحی از رشد رسیده باشد تا امامتی را که پیامبر کریم دورنگر، برای امت تدارک دیده بود تا فراز و نشیب های زندگی را به طور کامل و کافی طی کند و به عنوان وسیله ای نگهدارنده از لغزشها باشد، خود، فرهنگ عمومی و یکپارچه ی امت گردد به جانم سوگند این امامت، وحدتی است آمیخته برسالت که افراد امت را گرد آورده، متحد می کند تا به جایی برسد که الگو و قبله ی تمام امت های روی زمین گردد- و این همان امت پیشتاز خواهد بود که آن پیامبر کریم بیش از سایر امتهای روی زمین به آن افتخار خواهد کرد. امام افزود گمان نمی کنم عمر بن خطاب می فهمید



چگونه باید با امت رفتار کرد تا در سطحی بالاتر و عنوان الگو نسبت به سایر امتها قرار گیرد ما رسالت را به همسایه مان، کشور فارس رساندیم افتخار آن را داریم رسالتی را صادر کرده ایم- که انسان را محترم و عزیز می شمارد و او را- با ایمانی بی آلایش- به خدای جهان، او کفر و رذالت، باز می دارد- و امروز با همسایه مان- بر اساس احترام متقابل رفتار می کنیم ما از آنها پشتیبانی می کنیم و آنها از ما،- هم از نظر همسایگی و هم از نظر ساخت انسان- لکن ما رسالتی را صادر نکردیم تا ابو لؤلؤ را علجی بدانیم- تا ضربات او امعاء عمر را پاره کند- بلکه این عمر بود که خود خنجر را به دست ابو لؤلؤ داد این خنجر همان سلاحی است که ابوظلحه انصاری نیز به آن مسلح بود. تا به ما بفهماند شرط رسیدن شخصی به خلافت و جانشینی پیامبر به سیاست و حکومت، وقتی است که گردن مخالفان به دستوری که از لبان عبد [ صفحه ۸۴ ] الرحمن بن عوف خارج می شود از تن جدا می گردد. اما امروز- امت نیازمند به یک مجلس مشورتی همگون است. این مجلس را حاکم وقت، معین و حدود آن را نیز مشخص نموده است. بدون آنکه نیازی به مشورت با پیران قبایل دیروز باشد زیرا در این صورت گرد و غبارش، تنفس در آن فضا را غیرممکن می سازد و چشم را از دیدن باز می دارد مگر کسی که آن را بخاراند در حالی که بر اثر غبار قرمز و نایبنا شده است. این مجلس مشورتی نیاز به عمر بن خطاب که ابوبکر را به کرسی خلافت

برسانند ندارد همچنین نیاز به ابوبکر ندارد تا خلافت را بر قوزک پای عمر ببندد نه نیازمند عمر است تا آن را به دامان پسر عوف سرازیر کند- و نه به پسر عوف نیاز دارد تا خود را از خلافت رها ساخته آن را چون گاوی شیرده- به عثمان بن عفان هبه نماید- تا او، دو شاخش را گرفته و به سینه های چپ و راستش آویزان شود و از پشت، مروان بن حکم، عمرو عاص و فرد دیگری که مکارترین آنان است- همان که نامش فقط معاویه است- برای دوشیدن شیر و پنهان کاری تاخت و تاز کنند. اما اقنوم واحد همان کسی است که عبدالرحمن بازی خلافت را به او عرضه می کند و بوسیله ی او- خلافت با شرط زیر- پیشنهاد می شود: «عمل به کتاب خدا- و سنت پیامبرش و آنچه آن دو شیخ- ابوبکر و عمر- تشریح کرده اند». امام علی خسته شد کمی سکوت کرد متوجه شد هیچ یک از پسرانش نه می پرسند، نه اعتراض می کنند حتی با یک آه، گویی با چشمانش از آنان سؤال می کرد، امام حسن علیه السلام موضوع را متوجه شده شتابان چنین گفت: «من در جلسه شورا- آن مجلس بازیچه- با شما بودم و از هیچ یک از گوشه های آن کار مسخره غافل نبوده ام. اکنون با این شرح روشن، درک می کنم از این پس، هرگز موفق نمی شویم در ریه های امت هوا بدمیم مگر آنکه تنفس کردن را بشناسد- به همین علت این بازی درباره ی امت اجرا شد! محبوب ترین کار نزد من آن است که از شما خواهش کنم در برج بزرگ خود باقی [ صفحه ۸۵ ] بمانید. مگر حالا آن ساعتی که این مردم

علاقه مندند شما سکوت کنید؟ در حالی که هرگز امت سکوت نخواهد کرد. و امام حسین علیه السلام در حالی که در صدایش آه و ناله بود گفت: «پدر، من فکر می کنم نظر برادرم در تشبیه امت جدم به ریه ای که برای نفس کشیدن باز نمی شود درست است... اگر ریه های امت گنجایش بیشتری داشت! آیا در این صورت پسر عوف خلیفه را تعیین می کرد و ابوطلحه پاک سازی می نمود؟! پدر برای ما زمانی خواهد آمد که شمشیر، در دست ما، برق خواهد زد- شمشیر ما، برای باز کردن راه ریه امتی که امت جد من است به کار خواهد افتاد!!! دروغ و درد که امروز پسر عفان، پسر عوف و ابوطلحه مدعی حفظ و حراست از رسالت اند!!! کاش من شش گردن داشتم رگهای آنها را برای باز پس گرفتن درخت اراک خانه مان- می بریدم، درختی که بر جدم، پدرم، مادرم، برادرم حسن و من حسین سایه می افکند!!!-۹- ترس امام علی علیه السلام از رسیدن حکومت به دست عثمان، کم نبود. برای «اهل بیت» سوء نیت عمر بن خطاب در برخورد با مسئله خلافت کاملاً روشن بود. تقوی و غیرت حفظ رسالت نبود که عمر را به اهتمام در امور مسلمانان وامی داشت ولی او این دو جامه را در برکرد و پیش رفت. همانگونه که تحلیلهای گذشته و تطبیق آنها با واقعیت این موضوع را برای ما روشن ساخت- به همین دلیل- خلافت در گام اول از آن ابوبکر شد و در گام دوم به عمر بازگشت تا در گام سوم- نوبت به عثمان برسد- این انتقالها از نقشه شومی- که هدف آن کار کردن بر ضد «اهل بیت» است- پرده برمی دارد تا آنان را از

حکومت و خلافت دور سازد، و آنان را در جامعه، بی مقدار و بی ارزش کند، و توجه مردم را به آنان ضعیف، و تا آنجا که ممکن است آنان را خوار و تحقیر کند تا در نتیجه- هنگامی که نابودی آنان میسر است هیچ اعتراضی- به وجود نیاید- ما [صفحه ۸۶] می دانم، تاریخ هم می داند، چه بزرگ است گناه آن کینه های پست و آزار دهنده. آن روزها که اسلام برای رهایی جامعه از آن کینه ها و حماقت ها تلاش می کرد- حسدهای آتش افروز بدون ترس از خدا، دستهای پلید را در سینه پاکان فرو می کرد تا جگر آنان را درآورده و با دندانهای اژدها گونه اش پاره کند!!! آن زن بی ارزش در تاریخ معروف است، و تاریخ از بردن نامش ابا دارد آن آکله الاکباد!!!! این عثمان نه مانند عمر خوش زبان است و نه چون او زیرک. بلکه او مستقیماً به دنبال مقصود خود می رود: با خود می اندیشد: آیا جایز است در امر خلافت یا در یکی از ستمهای دولتی- مردی از فرزندان «ابوطالب» یا کسی را که با آنان نسبتی دارد گماشت؟ نه، بلکه باید بر او ستم کرد و او را شکنجه نمود. باید در گرمای سوزان خورشید ذوبش کرد باید آنان را به «ربذه» تبعید نمود، همانگونه که در مورد ابوذر و سایر بزرگان و نیکان، و مصلحان عمل کرد! به این طریق مسئله فرد تبعید شده در اجتماع پایان می یابد اگر تبعید، محرومیت نباشد از شدت گرمای خورشید باید استفاده کرد. خلافت عثمان حکومتی وحشت زا، بود. او با دقت و با هدف ظرافتهایی را به کار می بست تا در نتیجه آن راه رسیدن سفیانیان

به تاج و تخت سیاست حيله و زور، تاج و تخت خلافت و تكبر تا حكومت همچون عروسكي بازيچه ي شاهان گردد. عثمان پرچم خالفت نبود عمر بن خطاب كسى بود كه او را در بازي شطرنج به عنوان پرچم، كاشت. او مى دانست چه مى كرد- و چگونه مى كرد- آيا ابوبكر پرچمى نبود كه عمر آن را براى چند روزى بر كرسى نشانند؟ و در گوشه‌هاى كرسى خلافت زمزمه را آغاز كرد به اين كه او پرهيزكارترين كسى است كه بر كرسى خلافت تعصب مى ورزد- كرسى او را باور كرد و به طور كامل تسليم او شد. او كار را بى سر و صدا آغاز كرد. قبائلى كه بايد كشت شوند- به نظر او- قبائلى هستند كه خوشه هاى خرما مى بخشند. اولين بوته ي خرمايى كه عثمان عمدا و با هدف در زمينى حاصل خيز و خوش آب و [ صفحه ۸۷ ] هوا غرس نمود معاويه پسر ابوسفیان است او دشمن ديروز اسلام و در گذشته دشمن طالبيان بود- همانان كه محمد امين گذشته و محمد پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم ديروز از آنان بود- معاويه يك سفينى كاملا نمونه و معاند بود. او كسى بود كه اگر ساقه اش را در زمين شام محكم مى ساخت و تنومند شد مى توانست هر طالبي را كه- پيامبرشان- روحش را به رشد و كمال رسانده- با خشونت براند و دور سازد! آرى و امام على از «اهل بيت» بود و معاويه او را فقط در داخل بيت قرار داده و نمى گذارد در خارج بيت بوسيله نبوت فعاليت كند تا جامعه را به صلاح سوق دهد. همه ي كينه هاى قبيلگى در درون عمر ابن خطاب قدرتمند، كاشته

شدند او کسی است که می داند چگونه باید با سکوت و حيله با هر خلق و خوئی برخورد کرد و چگونه باید از روح خود در آنان بدمد تا کینه ای را پرورش دهد تا منجر به حذف امام علی از ارکان «بیت نبوی» گردد. اما عثمان بن عفان - یکی از کسانی است که عمر آن نفعی هنرمندانه را در او دمیده است تا در به ثمر رساندن درخت خرمایی که در سرزمین شام کاشته است شتاب کند. درختی که خرمای فراوانی در آینده خواهد داد، عمر درخت برابر عمر نیاکان و اجدادشان است. در سایه ی آن - حرب، امیه، ابوسفیان - زندگی کرده اند و خرمای آن را پیش از رسیدن می خوردند تا مبادا دست یکی از پسران عمر و العلاء [۱۲] برای چیدن از آن دراز شود. آن درخت با حرص فراوان حدود ده سال پیش به سرزمین شام منتقل شد نامش امروز «معاویه» [۱۳] است. این همان داستان مکارانه است که تمام ابعاد و زوایای آن بر امام علی علیه السلام روشن است. موضوعی که در ذهن او، نگرانی فراوانی را درباره ی سرنوشتشان «اهل بیت» می کاشت. «اهل بیت» رکن اساسی در نشان دادن و پیش بردن رسالت شکوهمند و رفیع [صفحه ۸۸] اسلام بود رسالتی که ارزش، روش و تحقق آن باندازه جامعه ای بود که مرزهای جغرافیایی و تاریخی او را جوامع دور دستی که به قبیله های خود از زمانهای دور سرچشمه گرفته بودند لمس می کرد. تمام بیابانها و صحراها - تا کرانه های نیل - و جویبارهای سخاوتمند دجله و فرات، تا آغوش دشت های سرسبز و خوش هوای شام - که جام جام از رود پر برکت «بردی» سیراب می شود... همه را در بر گرفت.

اینها همه فیض و برکتی بود که از دامان و سینه ی پُر خیر این جزیره سرازیر شد. عاد و ثمودش، قحطان و عدنانش، یمنی و قیسش- و هر که به کلدانی و آشوری، آرامی و آموری، بابلی و فنیقی و کنعانی... نامیده شده است. این رسالت بود که گروهی را با گروه دیگر پیوند داد، از دره های مصر تا بصره و کوفه... قلب تپنده عراق، تا دمشق، حلب، حمص، حماه، کرانه های حاصل خیز لاذقیه تا امتداد جلیل، بیروت، صور، صیدا، منطقه ی اور، با آب و هوای پاک و خاک زرینش. آنها همگی- هم اکنون- یک قطعه و یک پارچه در حضور رسالت اند رسالتی که امت را به اراده باهره خود بیاراست و تمام بت پرستی ها را درهم کوبید. خواه بتهایی که در دست کلیدداران کعبه بود، یا سنگ زیرین دیگها یا خیمه ها بود، با غزوات و تعصبات کهنه قبیله ای که به خونریزیها و ستیزگیها در اطراف آبشخورها و چراگاهها جان داده بود؟ این رسالت بود که قبیله های پراکنده را به صورت امتی واحد جمع کرد- و از تفرقه ها، ستمها و عاداتش، باورهای کودکانه، تیرها و کمانهایش، جادوگران و کهنات هایش و بالاخره از تمام بیهودگیهایش نجات بخشید. خلافت عمری با روشی که دنبال کرد سبب تجزیه امت و پراکندگی آن شد. عمر در برابر رسالت اسلام از هماندم که جامعه را از زشتیهای قبیله ای پیراسته کرد ایستاد. به خاطر تحقق هدفی جنایت پیشه یعنی ویران ساختن «بیت نبوی» و تثبیت «بیت اموی» با سکوت کار خود را دنبال کرد این، همان راه برگشت به سوی درگیریهای قبیله ای و پشتیبانی از یک قبیله با تخریب قبیله دیگر- و

نهایتاً افکندن آن زیر سم اسبان بود. این همان روشی است که تیغ کینه‌ها را تیز می‌کند و با آن مسلح می‌گردد، تا به اوج خود برسد و این چیزی بود که «بیت نبوی» آن را روان می‌داشت - زیرا دست خود را برای [صفحه ۸۹] مصافحه با دشمن لجوج و دیرینه پس از آنک با دستی پیروز وارد مکه شده بود دراز کرد. بتها را فرو ریخت و در هم کوبید - و با گذشت و محبت بین انسانها ارتباط برقرار کرد. شکفت نبود امام علی علیه السلام چنان خلافتی را که با این شرط مربوط بود نپذیرد «اول آنکه عمل به سنت رسول خدا دوم ادامه ی روش شیخین». «بیت نبوی» تمامش سنت رسول است. اما روش شیخین بر تحقق جهل و نادانی و نابخردی قبیلگی و جاهلیت استوار است و در آن هدفی جز تقویت بنی امیه برای نابودی «اهل بیت» و در نتیجه نابود رسالت نبود. رسالتی که اکنون در یک نگاه فراگیر امتی آزاده را در بر گرفته که به سوی مجد و بزرگواری با تمام مرزهای اجتماعی، تاریخی و انسانی بزرگش به حرکت افتاده است. شرکت امام علی علیه السلام در مجلس شورا به عنوان ششمین نفر به خاطر این بود که شاهد تقسیم نقش‌ها در آن بازی مسخره که از ابوبکر شروع شده و قطعاً به عثمان منتهی می‌شود باشد و ردّ خلافت توسط آن حضرت نیز جزء نقشه بود، زیرا انتظار بودن تردید و آشکار آن بود آشی را که عمر آماده نموده هرگز در هیچ یک از دیگهای بنی طالب نخواهد ریخت!!! تنها، ترس بر امت مانده است: و شاید رسالت بتواند امت را از عثمانی‌گری باز



دارد و نجات بخشد. عثمانیتی که پیراهن خود را می سازد و از مدینه به شام می رود گویی راه رفتنش تفریح است. در حالی که آن فرصتی طولانی بود که سفر را تباه کرده و نخ هایی را پاره کرد. دوکی بود که پیامبر کریم خواسته بود تسلیم «اهل بیت» گردد تا پیراهنی برای امت بافته شود و در هر عید خود را به آن زینت دهد. -۱۰- این بحث را که در بخش گذشت مرور کردیم- امام علی علیه السلام برای امام حسن و امام حسین علیهماالسلام بیان می فرمود. بعد از هجوم انقلاب بر عثمان- خلیفه، مردم به زور وارد [ صفحه ۹۰ ] خانه اش شدند و پهلوهایش را پاره کردند. انگشتان دست زن خلیفه- که نائله نامش بود- در این هجوع قطع شد. زیرا او از خلیفه حمایت می کرد. بشیر بن نعمان پیراهن عثمان را که به خون آلوده بود به همراه انگشتان نائله برای معاویه به شام برد، تا او برای خونخواهی خلیفه چاره ای بیندیشد. در حقیقت دوران حکومت و خلافت عثمان- که کمتر از دوازده سال نبود- با برکت بود زیرا عثمان در جمع آوری آیات قرآن که مبدا دست فراموشی و تباهی به آنها برسد شرکت کرد چرا که موقع این کار فرا رسیده بود، ولی سزاوار آن بود که تلاش و کوشش او برای حفظ معانی و مفاهیم آیات قرآن در جان افراد باشد تا آیات قرآن همچنان در ساختار دست نخورده ی خود ثابت بماند در آن صورت ثبت و جمع آوری آن یک کار روبنایی نبود. مانند خورشید که برای همه روشن است نیازی به ثبت، برای فراموش نشدنش نیست. در حالی که نوشتن آیات قرآن و زندانی کردن

آن در قالب جلد و حروف- بدون آنکه در جانها ثبت شده باشد ضایعه ای است زشت تر از فراموشی. مانند اعتماد به وکیلی است تا برای نگهداری و حفظ جان انسانها بر اساس شناخت، حق و تقوی و عدالت دفاع کند در اجتماعی که فقط مشتاق این کمالات است. به همین دلیل بخششها و برکات این سالهای عثمانی در تحریک و راه اندازی انقلاب مؤثر بوده است انقلابی که هر چند کوچک اما تحقیرهای عثمان را نسبت به رسالت نتوانست تحمل کند. انقلاب با حجم کوچک خود به او گفت: ای مشغول نوشتن آن است، بدون اینکه به یک معنی از معانی تابنده آن توجه کند. انقلاب با حجم کوچک خود به او گفت: ای عثمان وزن تو در حکومت بسیار اندک است. به همین دلیل از تو انتقام می گیریم دیدیم که ده جامه به تن می کنی، تحقیق کردیم کدام دوک آنها را بافته است، دیدیم در اطراف خانه ی تو ده عریان وجود دارند که می پرسند چه کسی جامه ما را سرقت نموده- به [ صفحه ۹۱] این دلیل از تو انتقام می گیریم. دیدیم که تو برای تفریح و گردش از قصری به قصر دیگر- به خانه های زیبایت می روی، پرسیدیم چه کسی آنها را برای تو ساخته؟ گفتند صدها بی خانمان اطراف خانه ی تو هستند و هر یک از آنان با ناله و زاری می گویند: ای عثمان من نمی دانم- زاغه و کوخ مرا چرا ویران کردند، ممکن است آن را به من باز گردانی؟ و چون نمی خواستی آن درخواست را بفهمی ما از تو انتقام می گیریم. دیدیم که تو وارد بصره می شوی و ادعا می کنی در آن جا باغی از آن توست به نام بستان قریش

و به این دلیل ما از تو انتقام می گیریم. دیدیم که به مصر آمدی، ما مشغول دوشیدن شیر گاوهایمان بودیم تا شکم فرزندانمان را سیر کنیم- بزور بر ما و بر گاوهای ما مسلط شدی و گفتی: زمین و آنچه در آن است برای ما چون گاوی شیرده است و غیر از ما هیچ کس در آن حقی ندارد. به همین دلیل از تو انتقام می گیریم. تو خودسرانه حکومت می کنی، مسؤولیتهای دولتی را برای خودت و نزدیکانت احتکار کرده ای گویا تنها، قبیله تست که معیار داشتن قدرت و تسلط از راه تجاوز و احتکار و خودسری است. به همین دلیل از تو انتقام می گیریم. این دوران کوتاه که عثمان در آن خلیفه ای بدور از معنای خلافت بود و توانست انقلابی را به وجود آورد، دارای ثمری مبارک بود- نه به خاطر آنکه خون فردی ریخته شد بلکه به خاطر آنکه آگاهی و بیداری را که از بوجود آمدن ذلت و خواری جلوگیری می کرد به حرکت درآورد- و این روزنه ای بود که به بیداری اجتماع مژده می داد و اجتماع بوسیله آن فرهنگ در جستجوی حقیقت عزت و شرافت برآمد که این دو قادر به ساختن انسانی پاکدامن و بزرگوار است. آری حق، عدالت، و ارزشها جان را به حرکت می آورد و او را به جسارت فرا می خواند که به تنهایی خروشی است صحیح در وجود انسان. سخن امام علی علیه السلام با دو فرزندش امام حسن و امام حسین علیهما السلام این معانی را در [ صفحه ۹۲ ] برداشت. او شورش مردم را بر خلیفه، تحلیل کرد که چگونه او را از حکومت کنار زدند و چگونه، مردم در جستجوی آن امام کنار

گزارده شده از صحنه، هستند- تا بعد از سالها سر در گمی و آشوب- امروز- اداره حکومت را به دست گیرد و خلافت واژگون شده را از نو بنیان نهد و ترمیم خرابی ها کند امام علی علیه السلام چنین ادامه داد: معاویه در شام مرا متهم می کند که پیراهن عثمان را به خونس آغشته کرده ام- گویا او نمی فهمد ما بودیم که گودال هایی را که عثمان به وجود می آورد ترمیم می کردیم تا او را از افتادن در آن نجات دهیم تا مبادا پهلوی او سست شود و پیراهنش از آن خون سیراب گردد!! اما به راستی این عمر بود که گودالها را در راه او ایجاد کرد. و براستی آن معاویه است که آرزو می کرد آن گودال ها هر چه عمیق تر باشد تا عثمانش را در خود به خاک سپارد و برای معاویه بهانه ای بسازد تا به خونخواهی او برخیزد. او گمان می کند در حال حاضر میدان برای او خالی شده است- شگفتا که این مرد خود را سزاوار حکومت بر مسلمانان می داند. آیا شما مانند من فکر نمی کنید شفق با زور و تهمت سرخ گشته، از پشت افقی که بر شام مشرف است به ما نزدیک می شود. پاسخ امام حسن علیه السلام حکیمانه بود همانگونه که پاسخ امام حسین علیه السلام خالی از سوز و گداز نبود امام حسن علیه السلام به این مضمون سخن راند: پدر، ما از گذشته طولانی آماده بودیم. اگر در زمان عمر، بیداری و آگاهی جامعه ی ما را می خواند ما با تلاشی بی وقفه پاسخ آن را می دادیم اما بیداری مردم تا امروز به تأخیر افتاده- آیا در حال حاضر جز قبول آن چاره ای داریم؟- امت اکنون ما را می طلبد-

ای امام بزرگوار پاسخ آنان را بدهید- درست است که هر کناره گیری طولانی جاده را سست می کند و در آن گودالهای کوچک و بزرگ ایجاد می شود که سبب زمین خوردن و لغزش است اما آن آرمان بزرگ برای همیشه انگیزه ی ما است و هنگامی که از ما کمک بخواهد پاسخ می دهیم به نظر میرسد معاویه در دشتهای شام بازی بزرگی برآه انداخته، که آن را به صورت تیمی- سفیانی به خوبی انجام می دهد تیمیه های ابوبکر در بصره اکنون فعال است- دختر او- عایشه- به سود طلحه و زبیر- مردم را تحریک می کند در [ صفحه ۹۳ ] حالی که معاویه با حيله گری سعی دارد او را به سود خود به کار برد. بنابراین ما در حال حاضر باید در بصره در مقابل معاویه بایستیم. شنیدم دیروز چنین ترسیم کردید: اول به غائله عایشه باید پرداخت سپس نوبت شام است. امام حسن علیه السلام سخنان مختصر خود را ادامه می داد که امام حسین علیه السلام در صحن- آن خانه ی کوچک- با گامهای استوار به قدم زدن پرداخت، گویا قدم زدن او را در بیان احساساتش کمک می کند: امام حسین علیه السلام گفت: آری پدر، ما همیشه آماده ایم، بنابراین رسالت و وصایت در ما حضور دارد و ما نیز در آن دو، و بواسطه آن دو حضور داریم ما در هر لحظه ای که شعور و آگاهی در مردم به وجود آید باید پاسخ دهیم. اما من میخواهم بیرسم: مگر ما آگاهی و بیداری در وجدان امت نیستیم حال که انقلاب علیه خلیفه اتفاق افتاده، و او را به خونش آغشته کرده، آیا ما نباید بیدار کننده انقلاب باشیم و به سخنان کفرآمیز و

جنایت پیشه خاتمه دهیم؟ درست است ما شمشیر از نیام بیرون نیاوردیم و در سینه مقتول فرو نکردیم و خونریز و جنایتکار نیستیم. اما همان کلمه، در رسالتی هستیم که از جانب حقتعالی نازل شده تا گنهکاران خونریز را از راه حق برداریم حتی که بیداری و هوشیاری انسان را در امت جدم صلی الله علیه و آله و سلم شعله ور می کند به همین دلیل ما حاضریم هر ساعتی از ما بخواهند پاسخ دهیم. حتی اگر گردنهای ما به خطر افتد. مگر در جنگ احد آن خطرها نبود که دلاوری ها و پیروزی را تحقق بخشید؟ من تن به خطر دادن را حکیمانه می بینم. بنابراین خود را بمیدان افکنیم تا فرصت را از دست ندهیم. پدر، من مانند شما معتقدم، قاتل عثمان جز عمر - هیچکس نیست - حال معاویه از ما خونبها می خواهد در حالی که عمر جنایتکار اصلی است؟! اما در واقع این امت جد من صلی الله علیه و آله و سلم است که قربانی شده و آیا کسی جز ما صاحب خونبهای امت است؟ پاسی از شب نگذشته بود که کاروانها و سربازان، مدینه را ترک کردند و راهی را در [ صفحه ۹۴ ] پیش گرفتند که از «تنعیم - صفاح - صحرای عفین - قادسیه» می گذشت اینها همه منزلهایی است که به بصره، کوفه و شام منتهی می شد. - ۱۱ - به تازگی مردی به تعبیر عمر، دعا به «شوخ» به حکومت رسیده اما... به شهادت رسید! آیا طبع شوخ او سبب شد ابن ملجم ملعون او را با شمشیر به قتل برساند! در حالی که او در مسجد و محراب عبادت، پیشانی بر خاک نهاده بود؟! - ابن ملجم از کجا معنی این «کلمه»

را می فهمید. که دعابه به معنی شوخ بودن، به معنی داشتن امتیاز پهلوان بازی کودکانه در شبهای بی بند و باری، در کوچه پس کوچه ها، در شب عید است! آیا از عمر بن خطاب در شبی که آن (مجلس شورای) شش نفره را تشکیل داد شنید که او رفیق خود امام علی علیه السلام را به مجاهد بودن توصیف کرد؟ عمر هیچ یک از آن شش نفر را وانگذازد مگر آنکه درباره ویژگیش سخن گفت ویژگی ای که در رسیدن آن فرد به کرسی خلافت لطمه می زد، و به هریک می گفت: کاش این صفت را نداشتی و با کمال استحقاق به خلافت می رسیدی. اما درباره ی امام علی علیه السلام چنین گفت: او شایسته ترین فرد برای به دست گرفتن خلافت است اگر آن مزاح و شوخ طبعی در او نباشد که او را از خلافت دور می سازد... تاریخ- هنگامی جلیل القدر است که به آزمایش دست زند و در داوری از دور اندیشی و قاطعیت برخوردار باشد- اما در اینجا این کار را نکرده و به فلسفه ی خود که «فلسفه تاریخ» است و بوسیله ی آن معانی و حوادث تجزیه و تحلیل می شود دست زده و بر کلمه ای که از دهان عمر خارج شد و به گردن امام علی علیه السلام چسبید اکتفا کرد. بدون آنکه آن سخن را به صفتی یا تعریفی مشخص لمس کند: آیا آن کلمه زگیلی در بینی او یا گل مژه ای در پلک او، یا غضروبی زیر زبانش بود، یا یک شوخی طولانی بود که آن حضرت نیز خود را در میدانهای نبرد به خاطر آن به خطر می افکند؟! اما امروز می گوئیم: آن صفت شوخی در نیت عمر بود

و با به کار بردن آن [ صفحه ۹۵ ] جامعه ای را به شوخی و تمسخر گرفت که بنیان و اساسش با تلاشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امام علی علیه السلام درست شده بود تا جامعه ای یکدست و مصمم ساخته شود که زیربنایش تقوی و دوستی و محبت، عدالت و اخلاص باشد بدون آنکه کوچکترین شوخی از شوخیهای قبایل عرب که بدور از آگاهی و شعور و فهم و ادراک بود. در لابلای آن باشد. اگر عمر به خودش، و به پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم و به حقیقت، و اساس و ساختار جامعه ی آن روز دروغ نمی گفت- امت را از تمام گودالهای مسموم و وحشتناک که از آتش و گرما و دود برخاسته بود- نجات می داد- عشق و علاقه به جاهلیت و نظام قبیلگی قبل از اسلام- از زیانبارترین بادهای سموم و سوزان ترین آتشی بود که به درون جامعه آن روز بوسیله ی عمر دمیده شد. عمر چه نیازی داشت مجلسی فراهم آورد تا پنج نفر در آن برای به دست آوردن خلافت با یکدیگر معارضه کنند در حالی که در پشت دیوار آن مجلس، صدها و هزاران قبیله پیاده نظام و سوارکاران بسیار برای بیعت، حمایت و شمشیر زدن و نیزه افکندن، آماده بودند- در این مجلس فرد ششمی بود که ترکیب و تأسیس [۱۴] درباره او شوخی نداشت- درباره ی او هیچکس- نه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نه حق و عدالت، نه عقل و صداقت، و نه بازوی پیروزمند میدان نبرد- به خطا نرفته است- او آن چنان ساخته شده بود که گویی یک میزان است-



تا تمام امت را از گرد و غبار بیعت های جاهلی و هجوم بر کرسی امیر و شیخ جاهلیت رها سازد. امروز او همان «بیت» است که به سوی مجد و عظمت، استوار و محکم گام برمی دارد. او ششمین کسی است که آن مؤسس عظیم- که بنیان گذار اسلام است- قاطعانه و آمرانه او را برگزید- او سنگ سخت زیر بناست. او سوگند تصمیم، و اراده ی قوی و اصیل اجراء است. آری عمر در مقابل مهابت نبوت خضوع کرد اما در برابر قوانین نبوت خضوع نکرد؟ تمام اینها پاداش یک عمر تلاش علی علیه السلام به صورت شمشیری که از شدت زنگ [ صفحه ۹۶ ] جاهلیت پوسیده بود درآمده و او را- در حالی که سراسر عظمت و وقار بود- ناجوانمردانه به شهادت رساند. و چنین بود که در آن شب سینه ی حسین علیهما السلام به درد آمد و جانشان به لب رسید. تلخی غیرقابل تحملی کام آن دو- امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرا گرفته بود. آنان در حالی که حوادثی را که منجر به شهادت پدرشان علیه السلام گردید دنبال می نمودند در گفتگویی جدی و مسئولانه غرق بودند. اساس صحبت، ارزیابی همه جانبه و کلی از وضعیت جزیره، و جایگاهشان به عنوان مسوول در جامعه بود. گفتگویی گسترده و دقیق، از رسالت و معانی آن، هدف گذاری و تصمیم گیری برای اجتماع، بررسی و تحقیق راههایی که جامعه را به نظم آورده و از آشوب و آشفتگی نگهدارد. استوارترین و عاقلانه ترین آن راهها، خط امامت است. ارزیابی دوره ای که پدرشان امام علی علیه السلام عهده دار خلافت بود این سؤال را برمی انگیزد که آیا دستاوردی وجود دارد یا ثمره آن

دوران، شکست و ناکامی است؟! عُللی که منجر به شکست و ناکامی - آنچه شکست نامیده می شد - مورد بحث و تحلیل قرار گرفته بود، و پیش بینی ها و احتیاطهایی که از آن نتیجه می شد به عنوان ذخیره برای فردایی که تاریک و بی رحم به نظر می رسید - مورد استفاده قرار می گرفت. امام حسن علیه السلام در بحث و تحلیل غوطه ور است، و امام حسین علیه السلام با غم و اندوه فراوانش - و در نهایت ادب - به هر کلمه ای که برادرش تلفظ می کند گوش می دهد. گویا کلمات را در یک لحظه - از سه دهان - می شنود که به گوش او، جان او، و شوق او می رسد. از دهان مرطوب مادرش علیها السلام از دهان جدّ صادق صلی الله علیه و آله و سلم و از دهان پدرش علیه السلام که مملو از حق است... دریغ، آه و افسوس - بر آن آغوشهای گرم که او را صدا می زدند تا وی را در آغوش گیرند!! آغوشهایی که امروز در پرده های غیب پیچیده شده - و همیشه در روح و جان و خاطر، حضور و هیمنت دارند - در حقیقت آنان در این آغوش که اکنون تنهاست ذخیره ای بس گرانبمایه اند و اکنون در حال سخن گفتن است. هربار که لب به سخن می گشاید گویی آن سه بزرگواری - که - در پرده های [ صفحه ۹۷ ] غیب اند از دهان او سخن می گویند و با حضور او حضورشان ادامه دارد. کاش می توانستیم ما نیز به جامعیتی که منظور امام حسن علیه السلام است گوش فرا دهیم گویا او را می بینم که توجّهی به محدود کردن خود در مواد حروف ندارد. ولی آنها را با تمام روشهایش، در زمان امامتش به کار برد. امامتی - که کنه او بود -

مملو از فهم، رشد و درایت- گویا می شنوم که ابتداء درباره ی جامعه و سپس درباره ی وظیفه خودشان در جامعه سخن می گوید: برادرم، این مسئله روشن است که تنها ندای حق و عقل و روح نبوت، همانا جدّ عظیم ما بود؟ من اکنون این گونه می پندارم که رسالت یکی از آرمانهایی است که مربوط به ذات و جوهر انسان است. و انسان، آزاد شده ی رسالت است اما او در ابتداء، انسان جامعه ای است که جدّ من صلی الله علیه و آله و سلم پایه ریزی کرد. گویا من امت را می بینم که با تمام شور و شوق و هیجان بی نظیری که در روح و اراده او بود با کاوشی مداوم از آن زمان که زندگی را روی زمین آغاز کرد. ندای جدّ مرا صلی الله علیه و آله و سلم پذیرا خواهد شد. امتی که در نبوغ بی نظیر جدّم ذوب شده و او را قطب خود فرار داده است گویی او گرامی ترین، نجیب ترین و کوشاترین پاسخ دهنده به اشتیاق انسانی امت، برای کشف ذات خود و رسیدن به حقیقت جامعه انسانی است. فهم این مطلب- به معنای بلندش- نیازمند ادراکی ژرف است. از این رو- برادرم- جدّ ما صلی الله علیه و آله و سلم، دارای قدرت ادراک و دریافت بی مانندی بود- پدر ما- امام علی علیه السلام اولین و والاترین شخصیت دریافت کننده بود. و آن نور به ما منتقل شد که ما آن را لمس می کنیم زیرا در یکی از بزرگترین دایره های آن نشأت گرفتیم. امام حسن علیه السلام اندکی سکوت فرمود تا فرصتی باشد تا آنچه را که در خاطر برادرش امام حسین علیه السلام می دید به گفتار درآید: امام حسین علیه السلام:

من در مدینه- هنگامی که در خانه مان نزدیک مسجد- بودم این معانی را از دیوارهای خانه، سقف آن و حیاطش می شنیدم، خیاطی که جلو خانه بود- و به خاطر درخت اراک نشاط شادابی خاصی داشت. برادرم من با تمام وجود به سخنان [ صفحه ۹۸] گوش فرا می دهم، کلامت را ادامه بده. امام حسن علیه السلام سر برادر به سینه چسباند و چهره اش را بوسه داد و فرمود: امامت آن چیزی است که به ما سپرده شده که عده ای آن را از ما باز داشتند آنان نمی فهمیدند امتی را که تنها هدف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن بود تا با صداقت و پاکی که از ایمان می جوشد از طریق نظام، مصونیت بخشد و آن نظام همان امامت است و امامت روشی است مخصوص در حکومت، سیاست و اداره ی کشور. که از واقعیت امت مشتق شده است، یعنی آن نظامی است به مفهوم جدید که فقط از جوهر رسالت می روید جانشین جدم، خود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که عین رسالت است باید باشد و رسالت نیز به نوبه ی خود همان جدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. با توجه به این غایت، این دو، جامعه ای هستند که همان امت است. آری امامت همان نظم شکوهمندی است که از نظر لفظ و معنی از «امت» و به خاطر «امت» مشتق شده است. اما امتی که تازه تشکیل شده از عادات فرسوده ای که تار و پود او را تباہ می کرد و او را می گسست رها شده است، نظام سیاسی و استقلال و صیانت خود را از رسالت می گیرد. رسالتی که

او را از فروپاشی و نابودی نجات بخشید و با وحدت خود، پیوندی تازه و با طراوت در کالبد او دمید آنکه امروز امت را بنا می نهد امیرها و شیخ ها و گروه شیطانهای بت ساز نیستند- بلکه از همان آغاز شخص پیامبر جانشین گزار است با تمام آنچه را که به ارمغان آورده، به پایان رسانده و به ارث گذارده است اما سیاست امروز به بیعت ها و معامله هایی که زیر هوی و هوس امرا و شیخ ها می رقصد باز گردیده. این همان بیماری مزمنی است که نباید به آن بازگشت. بیماری که جامعه را به گروهها و دستجات پراکنده بسیار تبدیل می کند به همین دلیل است که منحصر کردن اداره امت بیک خط «امامت» که بر اساس جوهر رسالت ساخته شده سیاست ها را یکپارچه و جهت دار می کند و امت را از تمام عواملی که سبب پراکندگی و اختلاف است دور می سازد. و تمام راه و رسمهای کهنه را به فراموشی می سپارد و به این طریق امامت، روشی است که از واقعیت اجتماع- واقعیت تشخیص و درمان علل عقب ماندگی جامعه- مشتق شده است. [ صفحه ۹۹ ] زمان آینده، خواهد بود و جامعه ای که با درستی و سلامت کامل، به رشد و تحول خود ادامه می دهد همینطور امامتی که ضمیر و باطنش در ذات رسالت غوطه ور است امامتی که جوهره ی خود را در معنی و مفهوم و پایه های رسالت ترسیم می کند، به همراهی جامعه ای که خود آئینه تمام نمای امامت در تمام زمینه ها و تحولات است پایدار خواهد ماند. من گمان ندارم موازین امامتی که از چنین اساسی در جوهره ی خود برخوردار است در ارائه ی خدمات به امت و

جهت دادن آن، به سوی صلاح و رستگاری، اختلال پیدا کند. دلیل درستی پندارم این است که امامت همان روش جدّ من صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که امت مشتاق باطن و سینه منشرح اوست. امام حسین علیه السلام در اینجا سخن برادرش امام حسن علیه السلام را قطع کرد و گفت: احسنت احسنت ای برادرم حسن (سلام الله علیک) مادرم فاطمه علیها السلام نیز در شبستان مسجد همینگونه سخن گفت و گوشهای ابوبکر - خلیفه - را گوشمالی داد... اما برادرم حسن (سلام الله علیک) بگو آیا ابوبکر خلیفه ی جدّ من صلی الله علیه و آله و سلم بود؟ امام حسن علیه السلام در حالی که آن خاطره ی تلخ را زیر زبان می جوید با صدایی آهسته و بریده و از ته دل - گویی از یاد آن خاطره جان از لبانش بیرون می آید - گفت: آیا آن سه ساعتی که در سقیفه بنی ساعده گذشت برابر عُمر دنیا بود؟ جدّم صلی الله علیه و آله و سلم در غار حراء به درازای عمر هستی در فکر و اندیشه غوطه ور شد. جدم میوه و محصول عمر دنیا را چید و تمام نور آسمان را گرفت و رسالت را به ارمغان آورد که خط «امامت» را نظام بخشد تا خلافت، از حقیقت رسالت و از حقیقت آن ذات و جوهر باشد کدامین خلافت می تواند شبانه - ظرف سه ساعت - از سقیفه بیرون آید؟! نه، ابوبکر - و نه، عمر، هرگز جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به معنای مسخ خلافت و تعطیل «امامت» نیست!!! اما افسوس که چنین شد آیا نباید اشک بریزیم؟ و نباید غمگین و داغدار باشیم!!!

و نباید مأیوس شویم؟ ولی جامه ی صبر و پایداری به تن کردیم و تلاش کردیم تا رسیدیم ولی بعد از رسیدن، برای ما توان انجام چه کاری را گذاردند؟! سی سال گذشت ما را کنار نهادند. آفاتی که نفس های امت را ربوده بود و امکانات [ صفحه ۱۰۰] امت را در وجود انسانیش روی زمین به تعطیل کشانده بود از خواب کهنه بازگشت و جان گرفت. امامت، در طول این سالها در سقیفه ی دیگری، دوباره کنار زده شد. گویی امامت گواهی، دروغین است یا دروغی است که آن عنسی سیاه آورده است. یا مزاحی بود که جدم صلی الله علیه و آله و سلم آن را در حالی که در غدیر خم با تمام جانش درباره ی آن سخن می گفت به آسانی از آن گذشت. اگر جاهلیت جزیره بیدار شود و در میدانهای طرب به شادی برخیزد- این همان ارتداد و عقب گرد سنگین است که بر جامعه ی نوپا اثر گذارده است. بعد از سی سال غیبت و انزوا، حال اگر به خلافت برسیم و بگوییم: نقاب از راه و روش خود برگیر که رسالت را غبار آلوده و وحدت امت را از میان برده ای- و این همان چیزی است که، وابستگی ابوبکر را به قبیله تیمیه ناپسند کرده- و عمر را از راه صواب باز داشت و عثمان را به خاطر اتصاف به کینه ها و حسادتهای اموی دیوانه ساخت!!! به هر حال ما امروز به خلافت رسیده ایم و گرفتن غبارها را از رخسار غار حراء آغاز کرده ایم لکن ننگ همیشه ننگ است!! آری هر سه خلیفه توانستند به کشت و زرع آن ننگ پردازند و سی سال از آن

پاسداری نمودند آن ننگ به صورت قبایل مضر، حمیر، کلب، تغلیب، قیس، یمنی... از مکه آمد و از بصره گذشت و در شام مسموم لانه کرد. ما- وقتی به خلافت رسیدیم- به اجبار وارد معرکه ای قبیله ای شدیم و ناچار آن را با خون رنگ نمودیم- در جنگ بصره که به روز جمل مشهور است خون شتر عایشه با خونی که از سینه ی طلحه فوران کرد آمیخته شد. ما به کوفه بازگشتیم و گمان نمودیم معرکه ی جمل را برده ایم- در حالی که این پیروزی خود، شکست بود- شکست در یک جنگ برادرانه در داخل خانه هایمان جلوه کرد، تا کدامیک از ما، سزاوارتر است به ظرف طعام دست یابد، طلحه؟ یا زبیر؟ یا آن طالبی که از «اهل بیت» است؟! درگیری و جنگ در یک امت، در یک خانه و یک زمین روی داد، آری این امت چقدر بدبخت است- جدم صلی الله علیه و آله و سلم آن را بنا کرد تا فردا به جامه ی مجد و عظمت بوسه زند و [صفحه ۱۰۱] آن را در بر کند ولی افسوس!!! ما در آشوب صفین به همان روش جمل فرو رفتیم، فکر نمی کردیم از این جنگ سودی برده باشیم تا آنکه شکست دیگری که سرو صدایش بیشتر از سر و صدای شترها بود برخاست. عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری سخنانشان را به نام رسالت که رسالت جد من صلی الله علیه و آله و سلم است آغاز کردند- چقدر زشت است حرفی که نور از آن بگریزد!!! و لانه و آشیانه ی تاریک پرندگان و حیوانات شود!!! آیا گمان داری زشتی جنگ ما را ناتوان ساخت؟ و خونریزی ما را بوحشت انداخت؟



ما به کار جلوگیری از خونریزی پرداختیم ولی برای امت توانی نماند بود تا در راهش چاره اندیشی کنیم و- باز گردیم و گسیختگی او را پیوند زنیم- خطی برای او ترسیم کنیم تا طلوع بامداد فردا او را حمایت کند- ما این کشتی (خلافت) را در حالی سوار شدیم که دریا دچار امواج سهمگین و نوسانات شدید است. اما نتیجه با کشتی دیگری آمد که به جز روشنایی ندارد و در تاریکی شب با برخورد با امواج سهمگین راه را طی می کند و نوری به جز درخششی که از برق آسمان، غرش طوفانها و گردبادهای متلاطم است ندارد!!! نبرد نهروان از سینه های خوارج بیرون آمد آنان گمان می کردند، که جلوگیری از خونریزی کشنده تر از فوران خون است- و این چراغ آنان در شب سیاه بود. به سوی آنان رفتیم تا آشوبی را که تاریک کننده راه امامت و سد درمان و مایه ی فساد امت است فرو نشانیم. ما آنان را شکست ندادیم مگر آنکه دریافتیم این امت است که در میان ما شکست خورده و این خون اوست که همیشه به هدر رفته، ریخته می شود. وحدتش شکسته شده، قبیله ها برای گرفتن انتقام و خون به پا می خیزند و شورش برپا می شود، از یک خونخواهی به خونخواهی دیگر. اما شکست اخیر- که برای ما مصیبت- است همان است که اکنون انتقامش را از او که ابن ملجم نام دارد می گیریم!!! امام حسن علیه السلام امروز به دلیل انتقال امامت، خلیفه و جانشین پدر شده. هنوز رنج سنگین حوادثی که یکپارچگی امت را تهدید می کرد به او نرسیده است برادرش امام [ صفحه ۱۰۲ ] حسین علیه السلام نیز مانند او سنگینی

این خروش سهمگین و بی صدا و خاموش را احساس می نمود امام حسین علیه السلام به سخن درآمده فرمود: آنچه گفتمی درست است ای برادرم، آن امام، خلوت سقیفه با آن بافت، ما را به شکست مجبور کرد. اگر خطی را که جدم صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم کرده بود پیموده می شد دوباره جاهلیت بیدار نمی گردید و مرض قبیله‌گی عافیت نمی یافت. غرور برای هیچ زعامتی دست نمی داد تا شاخه‌های خود را نشان داده اظهار وجود کند و استمرار خط جدم ضامن رسیدن نور به چشم می گردید. و امت همچنان پهلوهای خود را در سینه بزرگتر خود ستبر و قویتر می ساخت!!! سپس کمی تأمل کرد، و ادامه داد: لیکن ای برادرم، ای امام، ما باطن رسالت و خروش امت هستیم- آیا ممکن است باطن و ضمیر رسالت خاموش شود؟ و امت در جستجوی خروش اصیل خود برنیاید؟! -۱۲- امام حسن علیه السلام نه تنها حوادثی را که از شب سقیفه روی زمین آغاز شد و منجر به شهادت پدرش گشت دنبال می کرد بلکه اثر انگشت سقیفه را نیز به طور کامل می خواند. او در نتیجه‌ی خواندن این اثر انگشتها تصویری روشن و عمیق داشت به همین لحاظ چنین دید: از آن بامدادی که ابوبکر به کرسی خلافت رسید آنان در جنگهای کینه آمیزی که نتیجه‌ی ای جز شکست نداشت غوطه ور شدند و از آن زمان گامهایی پنهانی در تاریکیهای شب به راه افتاد اما بامداد، هرگز نمی آید مگر آنکه در پشت خود اثر انگشتی به جای می گذارد که از آن گامها در آشکار نمودن پنهانها گویاترست، آن پاکدل تیزهوشی که می داند چگونه اثر انگشت را باید خواند از بصیرت و بینشی بی نظیر برخوردار

است. و امام حسن علیه السلام آن خواننده بی نظیر بود. از آن تاریخ، یعنی آغاز خلافت ابوبکر- و قبل از آنکه نوبت به عمر برسد- هر چند [ صفحه ۱۰۳ ] عمر در کرسی خلافت صدرنشین، مقدم و دارای چشم و گوش و با اشاره نوک انگشت اموری مهم انجام می داد. ابوبکر در تاریکی شب- معاویه را در صحرای شام کاشت. هنگامی که خلیفه ی پیر دنیا را بدرود گفت، عمر آن کشت را زیر نظر داشت. هر چند معاویه پنهانی و شبانه کاشته شده بود اما به هنگام طلوع بامداد فردا، معاویه حاکمی مقتدر خواهد شد که بر شام، حمص، حما، لاذقیه، صیدا و صور و دشتهای بیسان، حکومت نموده و به زودی حاکمی گردید مسلط و مقتدر در دوران خلیفه سوم- عثمان- که آن شب تاریک را به روز مبدل گردد. او این کشت را آشکارا مورد توجه قرار داد تا به زودی فراوان شود و امتی به نام بنی امیه را سیر نماید و امت دیگری به نام طالبیان یعنی بنی هاشم را با گرسنگی از پای درآورد!!! معاویه توانمندترین پویندگان آن راههای پنهانی در تاریکیهای شب بود. او می کوشید تا اثر گامهایش را مخفی نماید، اما راهها، غالبا این را نمی پذیرد، نصیب راه، تحمل گامها، و نگهداری نشانه آنهاست که تنها وسیله ثبت تعداد عابری، و درخواست عوارض توقف یا عبور است هر چند توقف زیاد یا عبور سریع باشد. و از این قبیل، آن انقلاب کوچکی بود که به سوی عثمان راه پیمود تا او را از کرسی خلافت به زمین کوبید. و این معاویه بود که باید اثر انگشت ها را گرد هم آورده و آن را به پیراهن

مقتول بیچد و خون بهای آنرا از امام علی علیه السلام مطالبه نماید تا، دیه را بستاند. اما شورشى که بهره ی بزرگتر و گسترده تر از دو آشوب دیگر- نهروان و جمل- داشت بلوایی بود که انگشتانش را مکید و آنها را در برگی از اوراق مصحف «قرآن» پیچید تا او را از سقوط در مصیبتی که جنگهای صفین تهدیدش می کرد حفظ کند. حال که شهادت امام علی علیه السلام به دست ابن ملجم لعنهالله علیه و کشته شدن طلحه و زبیر اتفاق افتاد. و شبهای طولانی را که ابتدا عمر با گامهای ابوبکر طی کرد، و عثمان با حکومتی شکست خورده آن را پیمود طولانی نبود تا اینکه امروز تمام اثر انگشتها نشان می دهد که معاویه تنها قدرت خلافت بوده است. بعد از این توطئه ها و نقشه های طولانی و بعد از گردآوری تمام این اثر انگشتها و سوق دادن آن به نفع معاویه- او امروز- یکه تاز میدان و اختیار دار قدرتمند مرزهای [ صفحه ۱۰۴ ] گسترده ای است که شام را به کوفه، بصره، مدینه، مکه و یمن و بالاخره به مصر آن کشتگاه دوم مرتبط می سازد، کشتگاهی که چندان ابا نداشت چون گاوی پر شیر در اختیار عمر بن عاص باشد. اما مردانی که به سود معاویه کار کردند کم هوشتر و سخت کوش تر از او در استفاده از تاریکیهای شب برای به دست آوردن هر غنیمتی که در آن ثروتی باشد، یا مقام و شهرتی که در آن تحکم و سوار شدن بر گردن مردم باشد نبودند به ویژه برای از بین بردن فرزندان ابی طالب! آن تعداد اندک، پیروان نزدیک و خاص دستگاه معاویه بودند: از جمله عمر

بن عاص، مغیره بن شعبه، مروان بن حکم و زیاد پسر پدرش (ابوسفیان) که به راستی برادر معاویه شد. این نقشه ها و توطئه ها از سی سال قبل طرح ریزی شده بود. چه کسی می تواند ادعا کند کارآیی توطئه ها و نقشه های سوء، قوی تر و سخت تر از لشکرهای مجهزی که به میدانهای نبرد می روند نیست؟ به کمک چنین نقشه ها و توطئه هایی بود که معاویه ابن ابی سفیان توانست با آن خط گسترده ای که پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم آورده بود مبارزه کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم صاحب رسالت، و جامع امت، که حقوق آنان را در عالم هستی به آنان داد، او تنها متعهد حفظ و صیانت و دوام امت است - امتی که به هر حال امت او به شمار می آید و به تازگی آنان را از تاریکیهای جاهلیت بیرون آورده و امروز به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم متصف است. امام حسن علیه السلام هدف تمام توطئه های براندازی و کار گروه معاویه را در شام دریافته بود. دیدیم چگونه او به تمام این نقشه ها در جلسه ای که با برادرش امام حسین علیه السلام در شب شهادت پدرشان امام علی علیه السلام داشت اشاره کرد. آنان تصمیم گرفتند که میدان پر از غبار اجتماع را رها نکنند و به خاطر نجات امت از فداکاری دریغ نورزند از آنچه که وحدت و پیوندش را نهید می کند وحدتی که نظام جاهلیت و قبیله‌گرایی، بازی خود را با آن آغاز کرده، وحدتی که معاویه امروز از آن کمک می گیرد و در آینده باید یار و معین هر رئیس دیگری باشد که در میدان قدم می گذارد

تا ریاست خود را تثبیت کند. اما توطئه ای که امام حسن علیه السلام ما را از آن آگاه ساخت اکنون میدان را در [ صفحه ۱۰۵ ] اختیار گرفته و تمام پیچ و خمهای آن را در دست دارد. تمام راههای فرعی و خروجی، تمام پیچ و خمها- تمام کوره راهها و راههای پنهان- همه را می شناسد و همه چیز با بررسی، از پیش تعیین شده بود تا هر تلاشی که رقیبان طالبی معاویه به آن دست می زنند خنثی کند و نتوانند وجود خود را تثبیت نمایند و معاویه را از صحنه خارج، و خطوط را به نفع خود فعال کنند به گونه ای که وبال او گردند. امام حسن علیه السلام- از این بار گران، آزار و صدمه فراوان دیده بود، و نیک پیداست که در دریایی از غم و اندوه غرق است. غم و اندوهی که تحمل آن را جز دلاوران ثابت قدم ندارند. این چنین بار گرانی او را فرا گرفته بود و حال آنکه او آن را به گونه ای بی نظیر پذیرا بود و چون انسانهای مقتدر با آن بازی می کرد تا تغییر دهد به روایتی دیگر حالت تیره و سیاه را به سفیدی درخشان تبدیل نماید!! روشن ترین چیزی که امام حسن علیه السلام دریافته بود و دردناک ترین مطلبی که تحمل کرده بود آن بود که: در حال حاضر میدان در اختیار معاویه است. حدود آن و قانون و سرنوشت آن در دست اوست، او با قدرتی حکومت می کند که چیزی از آن کاسته نمی شود. حکومت شام و قسمت غربی مملکت اسلامی به او داده شده تا امت با تقویت تمامی ارزشهای اسلامی در ظاهر و باطن از نظر یکپارچگی

و استحکام به شکوفایی برسد. و امروز نتیجه آن شده که آنچه از زمین حاصلخیز و هموار برداشت می شود فقط در انحصار اوست. زمین در شام، با تمام آنچه می دهد به کاخهای سبز برای معاویه و معاونان و چاپلوسانش تبدیل شده است و حاصل آنها به ثروتهای فراوان صندوقها و خزانه ها، شمشیرها و نیزه ها، زره ها و اسبان بلند قامت سوار کاران نظامی مبدل شده است. شام با خیراتی که در آن فرو رفته در اختیار معاویه است- لشکر او آسوده و از صلحی که آسایش و بهره ی زندگی را فراوان تر نموده برخوردار است. از سویی دیگر امت اسلام از تفرقه و نفاق که برایش کشت شده رنج می برد. هر سه خلیفه ی اول- تا توانستند معاویه را در شام حمایت کردند و او را از هر کار بیهوده ای که مانع پیشرفت قدرت او از حیث بجهیزات و نفرات بود، دور ساختند. و دشمنان خود را در اطاقهای خواب [ صفحه ۱۰۶ ] بازداشت می کردند تا چنانچه در جایی حرکتی رخ می دهد از شام نیرومند برای سرکوب آنان- استمداد کنند!! نارضیان از حکومت حرکت کردند و عثمان را از بین بردند پیراهن عثمان را به شام فرستادند تا معاویه به خونخواهی او از امام علی علیه السلام برخیزد. بصره در مقابل امام علی علیه السلام برخاست تا حقوق امامت او را تباه سازد- و معاویه در تمام این ماجراها به دور از حوادث در آسایش بسر می برد و با خیال آسوده برای مبارزه با امام علی علیه السلام آماده می شد. و در دیگر سو اعتراض خوارج- از گودالهای دوزخ- سموم خود را در جنگ نهروان پراکنده کرد. و معاویه همچنان در شام

آسوده بود در حالی که لشکر امام علی علیه السلام در بصره و کوفه خسته و در رنج بود. ریج بزرگ به امام حسن علیه السلام منتقل شد. او برای گردآوری لشکری خسته همت گماشت لشکری که دهها هزار از مردانش در آشوبهایی دیوانه وار به همراه اموال، ارزاق و منافع مردم، آبادانی و آرامش، از دست رفته بود. در حالی که در شام، آسایش و فراوانی به چهره معاویه لبخند می زد و نقشه هایش در به کارگیری رنج و سستی هر روز بیش از پیش بهره می داد. او در بدرقه این دو، فساد و رشوه را رواج می داد. گاه با فرستادن عسل به همراه وعده های شیرین، و گاه با تهدید و ارباب. چه کسی گمان می کرد عیب‌الله بن عباس- فرمانده ی لشکر امام حسن علیه السلام- را معاویه با پنجاه هزار دینار خریداری کند و در نتیجه او و گروه بسیاری از سربازان امام علیه السلام به جبهه هایی پنهانده شوند که معاویه آماده ساخته بود تا امام حسن علیه السلام را که به میراث پدرش و جدش صلی الله علیه و آله و سلم افتخار می کرد شکست دهد. میراث ارزشمندی که از پدر به او رسیده بود- امامت، رسالت و وحدت امت بود!! تا حال فهمیدیم معاویه قویترین فردیست که صحنه را در اختیار دارد و او مکارترین کسی است که می داند چگونه باید راهها را در اختیار گرفت و با کدام گامها باید آن راهها را طی کرد. اما امام حسن علیه السلام که اکنون بر این شرایط دردناک و طاقت فرسا تسلط یافته در مقابل آن بی تفاوت نماند. بلکه اقدام او با حکمتی آراسته شده بود که [ صفحه ۱۰۷ ] امروز همه



ما به خوبی لمس می کنیم آن حکمت نیاز جامعه است که چارچوب امت در وحدت شریف و صحیح خود بر روی زمین است. امام حسن علیه السلام علیه معاویه وارد جنگ نشد بلکه صلح نامه ای با او منعقد کرد و تمام قدرت و کلیدهای امت - به این ترتیب - در دست معاویه قرار گرفت، مشروط به آنکه در میان امت به عدالت عمل کند تا امتی را که جدش صلی الله علیه و آله و سلم آماده ساخته بود در آینده روز بزرگی داشته باشد. روزی که در آن: حق و صداقت، زیبایی و کمال طلوع کند و اگر امروز امام حسن علیه السلام به خاطر مصالح امت از حکومت کناره گیری می کند فردایی خواهد آمد که معاویه در برابر جدش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باید پاسخگو باشد. امام به معاویه تأکید فرمود تنها به خاطر امت است که صلح را پذیرفته نه به خاطر معاویه و برای جلوگیری از خونریزی - و آماده سازی نیروی امت تا همچنان به بقاء و هستی خود در جهان ادامه دهد. آیا امام حسن علیه السلام در اجراء مواد صلح نامه، معاویه را تصدیق کرده است؟ این اقدام خود - به عنوان اصول تثبیت کننده ی آن مواد بر امتی بوده است که باید به سیاست و پاسداری از مقدسات خود بر روی زمین بیفزاید - در غیر این صورت امت امکانات خود را تلف می نماید. و وجود خود را متزلزل می کند، و نیازهای ضروری و حیاتی خود را به وحدت و گرایش به تحقق آن، از دست می دهد. اگر معاویه کسی باشد که در گرفتن و پایمال کردن حقوق امت کوشش کند این اصول جزء

حقوق نسلهای آینده باقی خواهد ماند که در صورت آگاهی و بیداری آنان، حاکم را به آراسته شدن به این صفات، خواهند خواند، تا او نیز نشانه ای از صدق و راستی و بیداری آن نسل باشد. اما معاویه طراح آن نقشه های معلوم الحال و روشهای مشخص بوده و با دشمنی و کینه های معین و جهت دار خود، سنگ آن آسیاب بود. آیا او در تعهدش به واگذاری خلافت به امام حسن علیه السلام - بعد از خود - تخلف نخواهد کرد؟ او از هیچ وسیله ای برای از بین بردن امام حسن علیه السلام دریغ نکرد و به این [ صفحه ۱۰۸ ] ترتیب از تعهدش رهایی یافت و خلافت به جای آنکه بعد از معاویه به امام حسن علیه السلام منتقل شود به یزید - پسر معاویه - منتقل شد. به این ترتیب این دو نفر در یک فداکاری شرکت کردند امام حسن علیه السلام خلافت را فدای مصلحت امت نمود و معاویه امام حسن علیه السلام را فدای منافع قبیلگی و خلافتی نمود که امروز از آن یزید است. -۱۳- و اما امام حسین علیه السلام در خانه تنها و غرق تفکر است. که خبر شهادت برادرش امام حسن علیه السلام به جرعه ای شیر مسموم - به او رسید، و او تنهایی بی نهایی احساس می نمود که جانش را تکه تکه می کرد. و در او طوفان بی ماندی ایحاد می نمود که افقهای دور دست به مانند آن بارور نشده، طوفانهایی که زمین را به نابودی کشیده است! با تمام وجودش در جستجوی برادر برآمد!!! ناگاه دید بر فرق پدر شمشیری مسموم فرود آمده است!!! چشمان را به جانب دیگر برد... سر مادر را دید که گویی بر نسیم سوار است... به آن خیره شد - دید

مقنعه ای که مادرش - فاطمه علیها السلام با آن خود را می پوشید به لرزه درآمده و با دست آن را در شبستان مسجد به حرکت درآورده تا شبستان و زمین به لرزه درآید!!! آه... امام حسین علیه السلام به زمین افتاد - سرش مرتب به سقف «خانه» می خورد... در این لحظه قهقهه ی بوزینگانی که در حال رقصیدن بر روی شیرینی که زوزه می کشید، گویا سگی بوده که مسخ شده... منظره ها درهم آمیخت. گوشه ای را دید و در پشت آن گوشه ی دیگری و همچنین... در اولین گوشه معاویه به خنده هایش می افزود در دستانش بازیچه ای سبز و زرد می گرداند در گوشه دوم سه مرد را دید: یکی از آنان بدون سری که درک داشته باشد، دیگری سرش را در جامه اش که بالای عصا بود پیچیده بود و سومی مرد ترشرویی بود. او را از نقابش شناخت او عمر بود!!! در گوشه ی دیگر ویرانه ای دید. از خرابه های دردناکی که سقفش فرو ریخته بود!!! امام حسین علیه السلام از جان تکه تکه شده خود دیگر خبر نداشت، جز فریاد سکوتی بی انتهای و گفتگویی که هنوز بعد زمانش آشکار نشده است. [ صفحه ۱۰۹ ]

### حججه الوداع

هرگز حججه الوداع از آرزوی ما محو نمی شود که: ای کاش وداع - به معنای حرفی اش - نمی بود. مگر بعد از بیست حج دیگر، یا لااقل به معنای اشتیاق طولانی تر شدن زمان با صاحب بعثت و پرچمدار حق و هدایت، تا رسالت در جان مردم استحکامی بیشتر، رشدی پاک تر و محکم تر، و در احساس و عواطف آنان ثبات بیشتر و تمرینی راسخ تر می یافت... به هر حال، آخرین حج انجام شد، گویا این حج چون آرزوها و رؤیایها در بامدادی است که خورشید آن

با کسوف، تیره شده است. آیا حجهالوداع بیش از خیمه ای بود که در آن، وصایت پنهان شده بود؟ افسوس، که آن جمعیت فراوان که تمام راه کاروانیان- بین مکه و مدینه- را مملو ساخته بودند هنوز با پاهای برهنه ی گذشته، راه می رفتند! درست است که ولادت جدید با نور تازه سرمه بر چشم آن مردم کشید. لیکن آن نور به عمق حدقه های جاهلیت نفوذ نکرد و در تمام زوایای آن جای نگرفت تا آن را تغییر دهد... ای کاش این آرزو تحقق می یافت که: آخرین حج آن پیامبر عظیم سی یا چهل سال بعد از هجرت واقع می شد و آفتاب روزگارش به این زودی غروب نمی کرد... ای کاش چنین می شد... اما وصایت در غدیر خم، همچون جامه ی لطیف و به عنوان رمز رسالت آشکار گردید و جز تشنگی مقدسش را ننوشتید... مگر پیامبر کریم آن شخصیتی که مهابت ها و جلالت ها از او سرچشمه دارد او را نشان نداد در حالی که می گفت: «علی منی و انا من علی، من كنت مولاه فهذا علی مولاه» «اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» «انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا من بعدی- کتاب الله و عترتی اهل [ صفحه ۵۷ ] بیتی- فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض [۵]. و این بود وصیت پیامبر، وصیتی که حجهالوداع تشنه ی آن بود، در جستجو و مشتاق آن بود. اما، آنان که در غدیر خم، این وصیت را شنیدند، همانانی بودند که در بامداد دیروز آن سخنان را می شنیدند تنگاتنگ یکدیگر در مسجد و در محضر آنکه آیات قرآن بر او نازل می شد نشسته بودند و به یکدیگر می گفتند: رسول خدا چه زیبا با

حسین علیه السلام- پسر دخترش فاطمه علیها السلام- بازی می کند... و امروز در غدیر خم به یکدیگر می گویند: چقدر محبت رسول خدا علیها السلام نسبت به امام علی علیه السلام شدید است، آیا برای همیشه او را بیشتر از ما دوست دارد؟ دریغا که آگاهیهای ناقص و پاره، چقدر نیازمند صفا و نرمش و تلاش است تا فهم و درک مردم رشد کند. ۲-اعلان این وصیت، نیازی به حجهالوداع نداشت تا پیامبر کریم صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن آخرین حج خود، و در پیشگاه پروردگار مهربانش، به آن پردازد و دست امام علی علیه السلام را بگیرد و او را به مردم نشان دهد، تا مردم او را تصدیق کنند! نه، به حق سوگند، که وصایت، همچون خالی بر بلندای پیشانی درخشان امام علی علیه السلام نقش بسته بود. وصایت هر دم از سجایا و باطن پر کرامت او فوران می کرد. تاریخ هم کور نیست که آن را نبیند، و هیچیک از مردان با کرامت آن زمانه هم، کور نبودند تا حقیقت را نخوانند. اما... هزاران افسوس، سیاست بازی بزرگان و رؤسا که از روح جاهلیت و قبیلگی سیراب بود، از دیدن وصایت و خواندن آن کور بود! [صفحه ۵۸] عمر بن خطاب از درک ضعیفی برخوردار نبود، او از گلستان اسلام، بهره ها برد ولی تعصب جاهلیت در اعماق روح او خفته بود، به او اجازه نمی داد بپذیرد جوانی بر او و امثال او از اشراف جزیره و به خصوص بر سالخوردگان و شخصیتهایی که در صفهای جلو بودند تقدم پیدا کند. برای عمر تفاوت نمی کرد این جوان علی علیه السلام باشد یا اسامه بن زید! محبت و علاقه ی عمر بن

خطاب به خلافت و زعامت، بیش از علاقه‌ی او نسبت به ارزش رسالت بود. به همین دلیل نمی‌خواست به پیش‌بینی آگاهانه و آینده‌نگر، که به وصایت و خلافت امام علی علیه السلام تصریح داشت گوش دهد و لذا پس از رفتن آن رسول عظیم به ملاء‌اعلی، ولایت امام علی علیه السلام را نپذیرفت. و به همین دلیل در غزوه‌ی شام، که فرماندهی آن با اسامه بن زید [۶] بود، عمر از پذیرفتن فرمان او سرباز زد. تنها این در معیار عمر نبود، بلکه جانوری پنهان از گذشته‌ای متعفن در جان او لانه‌گزیده بود- همان کرمی که خواستار ارث بود. آن کرم همان امویت بود. در درون عمر، طالبی‌های هاشمی بین آن دو خط طالبی و اموی بازی می‌کرد و گوشت سفیانیها را علیه طالبی‌های هاشمی با دندان می‌جوید و بالعکس. تا آنکه رسالت حیاتبخش و روح‌افزا فرارسید. آن کرم، خود را در پناهگاهش در تاریکی نفاق، پنهان ساخت. و امروز از غیبت آن رسول عظیم صلی الله علیه و آله و سلم استفاده کرده و به چراگاه اول خود، جاهلیت بازگشته است. و وصایت و خلافت امام علی علیه السلام علی‌اولین طعمه و خونی بود که به دندان گرفته تا آن را قطع کند!!! لذا آن آرزویمان تکرار می‌گردد که اگر حجه‌الوداع سی یا چهل سال بعد از هجرت انجام می‌شد تا آن کرم جاهلیت له می‌گشت و از بین می‌رفت. کرمی که مردم جزیره را به فغان و ناله انداخته بود. همانگونه که گروه ملخها چمن زارهای سبز و خرم را به فغان می‌آوردند و به کویر و صحرائی خشک و سوزان تبدیل می‌کنند.

[ صفحه ۵۹ ] -۳- در پس پرده ی غضب خلافت توسط عمر، که لیبک ابوبکر را پنهانی و اطاعت او را از عمر به دنبال داشت توجیهی بود و آن فقر جزیره و نیاز شدید آن به صفاتی بود که امام علی علیه السلام به آن آراسته بود. صداقتی که او را در حد رسالت بالا- برد و جزئی از وحی و قرار داد. هنوز موجهایی از انعکاس فعال که دیگران را به طور کامل تحت تأثیر قرار داده و جذب کند برای آن حاصل نشده بود و جامعه به آن قطب مغناطیس نزدیک نشده بود. و به همین دلیل است که مکتبهای فکری، روحی، فرهنگی، بر یک جامعه تأثیر می گذارد و ادراک و احساس و زیرکی جامعه را فرا می گیرد و از این روست که تمرین و ممارست دو عامل مهم در باروری و بهره وری در فعال کردن موهبت هاست و جامعه را از ساده اندیشی و کودنی به فعالیت های زنده سوق می دهد. از همین روست که می بینیم امام علی علیه السلام دارای کمالاتی فراگیر است که ارکان اجتماع و افراد آن از او بهره می گیرند. در هنگامی که آن ابر سفید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به سوی مبدأ لایزال روح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها بر جان امام علی علیه السلام منعکس می گشت. در حالی که در جامعه ای که رسالت، آن را به تازگی از خواب غفلت بیدار کرده بود، باطنی پاک و پوینده نمی یافت تا حقیقت بیدار کنند و هوشیار خود را در آن منعکس سازد. و این بود دلیل شتاب عمر در معماری و تراشیدن حاکمی که قدرت را به

دست گیرد، پیش از آنکه شخص آگاهی پیدا شود و به امام علی علیه السلام اشاره ای بدهد و او را به مرکز حکومت دعوت کند. از همان ساعت تا امروز، کار رسالت در جامعه دچار نقصان شد. در جامعه ای که یک گام به جلو برداشته، ارتداد او را دو گام به عقب راند و برای همیشه در خواب غفلت فرو برد و در انتظار آگاهی و بیداری باقی ماند. تکرار می کنم: اگر نقش رسالت - همانطور که مقدر بود - در جامعه پذیرفته می شد به نظر من دیگر نیازی به اعلان وصیت نمی بود و ضرورتی نداشت آن «حج» با کلمه ی «الوداع» توصیف شود بلکه به جای آن کلمه ی «الوصال» باید به کار می رفت. زیرا در [ صفحه ۶۰ ] آن صورت جامعه «وصایت» را پذیرفته بود و در نتیجه رسالت در اجتماع، حضور دائم داشت و «وصایت» که چون خورشید در آسمان بیکران رسالت تجلی نموده بود، در اجتماع رهبری را عهده دار می شد و معجزه ی رسالت در ریشه کن ساختن جامعه جاهلی و سوق دادن آن به وحدت همچنان ادامه یافت. وحدتی که آرام آرام عظمت و شکوه خود را بر کوه ی خاک تحقق می بخشید. نه، هرگز آن تحول بزرگی را که جزیره در پیشگاه محمّد عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم در آغوش گرفته نیازمند نبود که با کلمات و الفاظ، مسئله «وصایت» را طرح و تأیید کند، زیرا از هر گام آن رسول عظیم بر روی زمین جزیره، حفره ای عمیق و مؤثر ایجاد می شد که سرشار از آگاهی و بیداری، و رشد بود. همچنین در هر اشاره ای که با انگشتان دست، یا چشمان خود به سوی مردم می کرد



و در هر تبسمی که چون موجی آرام بر لبانش می نشست سرشار از دلایل مهم و نشانه های غیرقابل انکار، بر «وصایت» امام علی علیه السلام داشت. او حتی یک گام برنداشت جز به همراه رسالت، و سخنی نگفت که حروف آن از حروف رسالت نباشد. رسالت به تنهایی همان «وصایت» بود. رسالت خلافت را پایه گذاری نمود و هدف بزرگ همان بود. آن مردم پراکنده را گرد محور رسالت و وصایت جمع کرد... آری وصایت، رسالت است و از آن است. آن حضرت بر هیچ چیز تعصب نمی ورزید جز بر وصایت، زیرا که همان رسالت است. و هیچ کس را نزد خود مقرب نساخت مگر او را، که توان حمل بار گران رسالت را داشت که تمام آرمان است و این تمام رسالت بود. آیا فهم و درک شنیدن و دیدن این همه نشانه ها و آثار آشکار مبنی بر وصایت او، برای مردم جزیره مشکل بود؟ تا ما بخواهیم آن بزرگواری که در آغوش ابرهای غیب پنهان شده باز گردد و دوباره و دوباره سخن از وصی و جانشین خود گوید و حروف و کلمات وصایت را برای ما روشن سازد. دوباره به ما بگوید مقصود او از وصی که بوده؟ چه کسی باید زمام رسالت را در دست گیرد؟ آیا وصی: شخصیت بی نظیر علی بن ابیطالب است یا عمر بن خطاب؟ که خود را در لباس ابوبکر پیچیده و به طرفداری از عثمان برخاسته است؟ [صفحه ۶۱] ای کاش «حجهالوداع» دوبار دیگر تکرار می شد تا عمر می فهمید: وصایت - یعنی نگهداری از رسالت و پاسداری از آن مسئولیت بزرگ - تنها مخصوص امام علی بن ابیطالب علیه السلام است.

نه به خاطر آنکه پسر عموی پیامبر است و از خویشان اوست، اگر چنین باشد «عباس» عموی پیامبر و به او نزدیکتر است! و نه به خاطر آنکه علی بن ابی طالب طالبی است و رقیب سفیانی، بلکه این وصایت از آن اوست زیرا که اراده و ایمان بی نظیر او عظمتی بی کران دارد و پیامبری که آن جزیره ی خشک و تشنه ی دیروز را از باران رحمت سیراب نموده، برای آن فردایی درخشان آماده نموده است. فردایی سرشار از الفت، وحدتی بی آرایش و تدبیری خردمندانه. [ صفحه ۶۲ ]

## امام حسین اینجاست

اما هیچگاه امام حسین علیه السلام را گم نکردیم تا به دنبالش بگردیم- از همان روزهای اول، دیدیم همیشه در مسجد است. مسجد جایگاه رسالت، که صدای جدّ او صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا طنین افکنده است. مسجد همان جایی است که باطن رسالت- ایجاد کنند وحدت و یکپارچگی امت- در آنجاست. اما ما باید در جستجوی مته‌هایی برآییم که او را تراشیدند و از او دلاوری ساختند که تاکنون دوک حماسه‌ها چون او را نبافته است. ما عمیقاً در بحثی تحت عنوان «امام حسین علیه السلام کجاست» در سیزده بخش غوطه‌ور شدیم- آن بحث با تمام محتوایش- همین مته‌هایی است که اکنون برای ما فضاهایی را آشکار می‌کند که امام حسین علیه السلام از آنها طلوع می‌کند. از کودکی آن آغوشهای پر از امید و رمز و هدف دار، باطن او را نوازش می‌کرد و امام حسین نیز آن آغوشها را نوازش می‌داد گویی امام حسین علیه السلام آغوش امیدها، رمزها، اسوه‌ها و هدفها برای نوازش آغوش دیگری بود که در باطن آن، جاودانگی خفته است و امامت

در آن قرار دارد. امام حسین علیه السلام در دوران کودکی، همیشه مسئله امامت را درک می کرد زیرا خود آن را در بر گرفته بود- او رشد و نمو نمی کرد مگر بواسطه ی امامت. خواه در آغوش مادرش- که شیر می مکید و احساس می کرد: مادر- به طور کامل- نعمتی است که محبت و لطف، شوق و زیبایی بی انتهاست و خواه در آغوش پدر، که مهابتی بی مانند به سوی او سرازیر می کرد. اما جد او صلی الله علیه و آله و سلم که ناطق به آیات جلال است، و او هر دم، روی شانه هایش می نشیند و احساس می کند گویا ستارگان از برجهای خود در دامانش فرود می آیند. و آن دم که از دوش جدش صلی الله علیه و آله و سلم پایین می آید مشتاقانه خود را در آغوش برادرش امام حسن علیه السلام می افکند تا در آغوش برادر تمام آنچه را که از دامان جدش صلی الله علیه و آله و سلم- که مملو از محبت، [ صفحه ۱۱۰ ] آرامش و سکون، زهد و کمال است و از کرانه های کوثر گردآوری شده به دامان برادر خالی کند. روز بروز در گلستان امام حسین علیه السلام گلها می روید، و به میوه می نشست و دم به دم دیدگاهها و آنچه باطنها و ضمیرها، به آن پیچیده می شود برای امام تجلی می کرد حوادث خود را به طور کامل از ابتداء تا انتهاء در منظر او می گستراند و او آنها را با عقل و درایت موهوبی خود صیقل و جلا می داد. عقلی که ذخیره پروردگارش در پاک ترین بندگانش بود. اگر ما به عقل سلیم ایمان داریم که می تواند فهم و دریافت را تحقق بخشد آن فضای گرم و

پر از محبتی که امام حسین علیه السلام در آن تولد یافت- با تمام امواج هماهنگ و فراز و نشیبش که او را همراهی می کرد از دوران کودکی تا هر دوره ای از عمر که به آن آراسته می شد از نوجوانی، جوانی و مردی، تأثیرات قوی و آشکاری در ساختار روحی- بینش و برداشتهای او داشت همه ی اینها بساط گسترده و آماده ای برای این عقل محض سالم و رشد یافته بود- جا دارد به طور مختصر به بخشی از این تأثیرات که در فضای الهام بخش، عقل و احساس او را، و تکوین او را به شدت درخشان و نورانی کرد و چگونه گرایشها و تمایلات در روش و بیان او نقش داشت. مشهود و مشهور آن است برای دوران کودکی امام حسین علیه السلام عنایتی بس مهم و منحصر به فرد وجود داشته است- البته در این عنایت ممتاز- جدّ، پدر و مادرش شرکت داشته اند. در تربیت یگانه فردی که جز به وحدت هدف که این سه بزرگوار داشتند اشاره نمی کند لذا امام حسین علیه السلام در داشتن رنگ، یگانه است، و در نوع آن نیز منحصر به فرد است و در حرکت به سوی هدف بی نظیر است، اما با برادرش- مشترک و هیچ تفاوتی با او ندارد، گویی هر دو از نظر تربیت و منشاء- یک فرد هستند- و یکی مکمل دیگری است. از نظر سرشت با یکدیگر تفاوت ندارند و بافته ی واحدی از فئله ی یک چراغند. امام حسن و امام حسین علیهما السلام، هر چند از نظر طبیعی دو فرد جدا از یکدیگرند اما از نظر وحدت [ صفحه ۱۱۱ ] فکر، روحیه ی بزرگ و با شکوه، یک فرد

بیش نیستند، هدف واحد- آن دو را پیوند داده و یکی کرده است- تا برای آن هدف بزرگ که در خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می گذشت رهبران واحدی باشند- پیامبری صلی الله علیه و آله و سلم که- انسان جزیره را با رسالتی آراست که او را از وادی حیرت تا اجتماعی موحد پیش برد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از تلاشهای طاقت فرسا و گذشت از خون خود، مردم پراکنده و متفرق را گرد پرچم رسالت، متحد ساخت و آنان را به صورت امتی واحد تشکل داد- و بر آنانکه سد راه حرکت این کاروان بزرگ در طول حیات بودند پیروز شد و بر هر بلوایی که نظام جاهلیت و قبیله‌گرایی آن را دامن می زد و امت را تکه تکه و پراکنده می ساخت حاکم گردید و به این طریق امت اسلام قد علم کرد. یک تدبیری بی نظیر حکیمانه آن بود که زمام حکومت و مسئولیت در دست مردی بی مانند که در ایمان، عقل و حکمت، هدف و تصمیم و قاطعیت، رشد کرده و تمرین نموده قرار گیرد این مرد همان شخصیتی است که خلافت صیقل یافته با امامت را مجسم می سازد، مردی که به تنهایی، از بازگشت جامعه به رسوم جاهلیت و تقلیدهای کور جلوگیری می کند- عاداتی که قبیله‌های بیشمار- از چپ و راست- آن را استحکام می بخشد- مردی که عضو امین رسالت است و تجلی کریمانه از معدن اصیل آن- او نگهبان امین پیمانهای صادقانه و بر حق رسالت است. کار تعیین اعضاء «بیت»ی که- رسالت برخاسته از قلب وحی را- در آغوش خواهد گرفت تمام شده

است. اما پیامبر عظیم صلی الله علیه و آله و سلم و دخت گرامیش که به فطرتی پاک و روحی کریم اختصاص یافته، و پسر عمویی که گویی تمام نسلها جزیره ذوب شده اند تا او را در صداقت و درستی، عقل و درایت، تصمیم و اراده، و دلاوری، بی مانند سازند، هر سه - هدف را می دانند و در اجراء آن متفق اند. تا او به تنهایی پاسخگوی نیاز حقیقی رسالتی باشد که ترجمه ی صادقانه ی اجتماعی گرد آمده و تحقق یافته است. «بیت» با دو فتیله - که از نور بافته شده - کامل گردید. نوری که خط رسالت و امامت را روشن خواهد کرد. ما باید همراه امام حسین علیه السلام حرکت کنیم تا نتیجه این تحقیق به همراهی او، درست و اطمینان بخش باشد بنابراین ما در این سفر پر کرامت - همراه او خواهیم بود. [ صفحه ۱۱۲ ] آن سه بزرگوار ترسیم کننده هدف هستند، و تنها کسانی هستند که از آن آگاهند. و آن را در ظاهر و باطن، آشکارا برملا می کنند. اما امام حسین علیه السلام در دوران کودکی، آیا ممکن بود بداند هدف پنهان شده، اوست. و او همان شخصیت پنهان در فکر و پرده های خیال و آرزو، و بلکه دورتر از آن، حتی در «بیت» و در فضایی بالاتر و گسترده تر از سقف آن است؟ چه کسی می تواند بگوید چنین کودکی دارای درکی پنهان در حس و شعور و روح خود نیست؟ آیا او از تمام آنچه مایه پرورش و رشد اوست بهره می گیرد - تا در آینده آنها را بیان کند؟. تمام آنچه که دوران کودکی امام حسین علیه السلام با آن بافته می شد در حس و شعور

و روح بزرگ او ذخیره شده و در عقل و دل و جان او، رسوخ می کرد. تمامی اینها نظر و روش او را تشکیل می داد و در انجام هر تصمیمی که اراده، روح و صلابتش آن را لمس می کرد و در هر کلمه ای که می گفت آنها را متجلی می ساخت. فضایی که امام حسین علیه السلام در آن تمام وجودش رشد و پرورش یافت آنگونه بود که گویی او در آن واحد «بیت» و تمام افراد «اهل بیت» است، به تمام معنای حقیقی و مجازی آن که روی زمین است. او «بیت»، دیوارهای «بیت» صحن آن و درخت اراک آن است - آنها وجود ندارند مگر به خاطر در برگرفتن مادرش فاطمه علیها السلام که ارتباطی محکم تر از محبت و دوستی و روشن تر از عشق به پدرش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و همسرش امام علی علیه السلام و بالاخره به وجود او دارد امام حسین علیه السلام همه ی آنان را روی سینه، قلب و جانش با شوقی بی پایان - که هر لحظه بزرگتر می شود می گذارد. بدون آنکه امام حسین علیه السلام را به جد، پدر و مادرش ارتباط محکم و پیوسته ای بدهیم برای او - نه به عنوان صفت و نه تعریف - معنایی وجود ندارد - یعنی او تمام فضایی است که در آن پرورش یافته - و آن فضا وحدتی است که چارچوب او است. اگر بخواهیم برای او در آینده تعریفی بیابیم. می بینیم امام حسین علیه السلام پیوسته تعبیری است بس افتخارآمیز - از پدران وفادارش نسبت به حق - کسانی که از صلب آنان مردی دیده به جهان گشود که «جد اوست» مرد بزرگی که بر شانه اش مهر نبوت را حمایل نموده - مردی که هیچ

زنی در [ صفحه ۱۱۳ ] جزیره- به حکیم تر- عاقل تر پاکتر، پرهیزکارتر، با عظمت تر از او باردار نشده است. او جزیره است، او رسالت است او مسؤولیتی است در راه سعادت مردم جزیره. یعنی امت باید محکم او را در برگردد و به نور او راههایش را طی کند- این مرد همان جد او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدر مادر حسین علیه السلام است، مادری بی مانند که پاکترین و محبوب ترین انسان نزد اوست- و پسر عموی پدرش- پدری که نجیب ترین، راستگوترین و استوارترین است. رسالت تنها خلاصه و جوهره ی این سه بزرگ است که در تمام وجود امام حسین علیه السلام متجلی می شود و قیام به وظایف رسالت و تنها هدف از پرورش امام حسین علیه السلام، و غوطه ور کردن او به این رنگ، به این محبت و صفا، عطوفت و وفا است زیرا او از حس و شعوری توانمند و صادق برخوردار است، رسالت به مفهوم اساسی و مطلق و ذاتیش برای سعادت این امت است. امتی که تنها ودیعه این رسالت است. که گستره ی آن انسانی است که ارزشها او را می سازد و این امام حسین علیه السلام است که این ارزشها را آشکار می کند. ارزشهایی که رسالت آنها را در او کاشت تا اولین کسی باشد که از رسالت پاسداری کند و امت بوسیله این ارزشها از نردبان کمال بالا رود. و وجودش بوسیله حق و صداقت و پاکی وجدان، اوج گیرد. تمام اینها در پرورش امام حسین علیه السلام مورد توجه بوده و او که کودکی بیش نبود نسبت به آنها آگاهی کامل داشت. امام حسین علیه السلام رشد می یافت و به سوی جوانی پیش



می رفت و همراهش، آن مقصود و معنی در جان و عقل و شعورش عمقی بیشتر می یافت. او درمی یافت که پرورش او به این شکل، به این نحو، و با این رنگ، به خاطر آن است که او برای مسؤولیت کاشته شده است رسالتی که تمامش مسؤولیت است، برای سعادت امتی که ریشه رسالت و برای انسانی که هدف آفرینش است. هر تربیتی در اجتماع اثری می گذارد و تا حدودی ساختار آن جامعه و میزان آگاهی و رشد آن را نشان می دهد تربیت های هدف دار پاسخگوی تحولات مورد نیاز جامعه است و ارتقاء جامعه از سطحی به سطح بالاتر را امکان پذیر می سازد. پرورش امام حسین علیه السلام از این نوع تربیت هدف دار بود و سرشار از عنایت و [ صفحه ۱۱۴ ] مسؤولیت بود و سه دلیل موجه برای آن وجود داشت: ۱- درک و آینده نگری آن مربی متعهد به اینکه لازمه ی یک هدف بزرگ عنایت و توجه بزرگ است، به گونه ای که تار و پود پیراهن او جز با دوک مخصوص نباید بافته شود. ۲- دلالت آشکار در نوع پرورش است تا آن جوان دریابد هدف و مقصود اوست تا بداند مسؤولیت او در آینده، شکوهمند و بلند است و او انتخابی معین برای مسؤولیتی مشخص است. و بداند آن شکوه و عظمتی که به او ختم می شود سایه آن جلال و عظمتی است که امت باید آن را حمایل نماید تا در صحنه های افتخار، بزرگ، و بزرگتر شود. ۳- ظهور آشکار در جامعه مبنی بر اینکه شخصی که مورد آن تربیت خاص و ممتاز قرار گرفته نمایند آن سرنوشت با عظمتی است که رسالت در دستان خوشبوی او قرار گرفته. و

او یگانه کسی است که امت را گردآورده است، و او تنها آینده نگر بصیر در مورد چگونگی عنایت و پاسداری از رسالت است که هیچگونه ستمی و لغزش و ارتدادی، تلاش او را هدر نداده، یا امتیازاتش را خفیف و سبک نکرده است. اینها مته‌هایی است که در تکوین شخصیت روحی و عقلانی امام حسین علیه السلام عمیقاً تأثیر گذارده است - همانگونه که از حوادثی که بعد از غیب جدش صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین رخ داد، دیدیم - بر خلاف وصیت جدش صلی الله علیه و آله و سلم در تعیین جانشین عمل کردند. و نیروی «بیت» را فلج ساختند، نیرویی که برای آزاد سازی جامعه، دارای هدف و برنامه بود. شدت عصیان امت او را متوقف نمود عصیان و سرپیچی از وصیت جدش صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه زمین را ترک کند درباره ی گرامی ترین و عزیزترین امانتهایش، و تصمیماتش، در سرفرازترین سفارشات و توصیه ها. ایمان امام حسین علیه السلام به پدرش - به این که او می تواند جامعه را به حالت زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آورد - او در خلوت صبر و انتظار قرار داد. اما جریان امور و حوادث، هر روز ناامیدی تازه ای به دنبال نومیدهای روز قبل، و شکستی تازه به دنبال شکستهای گذشته همراه می آورد، همه ی اینها مته های تازه ای بود که در ذهن او عمیقاً اثر می گذاشت و در اعماق جان او نیرویی ایجاد می کرد تا هرگز به ناامیدی و [ صفحه ۱۱۵ ] شکست اعتراف نکند. نزد امام حسین علیه السلام عقل، تنها وسیله کشف حقیقتی است که در جهان، مسؤولیتهای بزرگ را از

غلاف خود بیرون می آورد. آشکار بود که حق، بنیان گذار مسئولیت و امامت است و مسئولیت و امامت همان خقی است. که عمرش به چندین ساعت پایان نمی یابد- بلکه پایدارتر از جهان هستی است... از پدرش شنیده بود که می فرمود: «عمر باطل ساعتی بیش نیست اما حق تا قیام رستاخیز ماندنی است...». وقتی شنید پدرش چنین می گوید گویی برای او آشکار نشده بود حال که پدرش لبان خود را با سکوتی رسا بسته و برادرش با جرعه ی سم برای همیشه در غیبت فرو رفته بود!!!- خود را در پیشگاه این حقیقت یافت که برای ادامه ی مسئولیت امامت، انتخاب شده است. تا در آینده به حقیقت تعهدش قیام نماید- یا پیروز خواهد شد یا بهره ی او عظمت و شکوهی است که انسان را نه برای خوری و ذلت که برای حیات و سربلندی بنیان می گذارد... اما امتی که جد او صلی الله علیه و آله و سلم بنا نهاده برای همیشه به او می نگرد هر چند هزاران سال از قیام او گذشته باشد او همان عظمت و شکوهی است که: هرگاه امت در جستجوی امام حسین باشد او را در حقیقت خود خواهد یافت. و آن همان جوهر و عصاره ی انسان است که جد و پدرش تمام عمر برای آن تلاش کردند!!! آیا حالا- می توانیم بگوییم: امام حسین علیه السلام اینجاست. [ صفحه ۱۱۹ ]

## جامه ی ارغوانی

### رنجها

رنجها: آه از آن عمارتی که انسان از ضجه های جاننش- می سازد- ضجه هایی که از اعماق روحش برخاسته است. ساختمانی را که انسان اینگونه می سازد خود، انسان را با همین سنگ ها می سازد. این سنگها همان چیزی است که جان و روح و ذات انسان

را استحکام می بخشد. سنگهایی که از تراکم غبار روزگار ساخته شده، با کاروانهای تاریخ از قطبی به قطب دیگر- در وجود عظیم انسان- حرکت می کند تا در آینده از این غبارهای متراکم، معادنی به وجود آید تا سنگهای این عمارت را که- عمارت رنجها- نام می گذارم از آنجا جدا گردد. و رنجها: با این معنای مجازی، حقیقت، آن را چنین تفسیر می کند: تجربه ایست طولانی که انسان در طول تاریخ در جوامع خود- آن را آموخته و تمرین کرده است تا تحقیق تکامل یافته تمام سختی های او گردد. سختیهایی که در کوچهای مستمر در دامان هستی دیده است. این رنجهای فراوان در طول تاریخ است که انسان را می سازد، همان است که روح، عقل، فکر و تمام ایده هایی را که انسان برداشت می کند منسجم می کند تا تکیه گاه صحیح و سالم او در بحث و تحقیق، سازندگی و تلاش برای- حقیقت کمال جوی او- باشد. و رنجها: به معنی دیگر- چیزی است که دائم- وجود انسان را می سازد و نیازهای او را تعیین می کند. بهتر بگویم عطش او را به کبودهایی که در تمایلاتش وجود دارد مشخص می سازد و او را به این تمایلات هدایت می کند و در آینده معلوم می کند که آیا این تمایل، زیبا و زنده کننده است یا نادرست و عامل مرگ؟ ولی در هر دو حالت، تشخیصی است که رنجهای متولد شده در جان، انسان را تکان داده و او را به حرکت وادار می کند. [ صفحه ۱۲۰ ] ولی رنجهای بزرگ: که در جان انسان به وجود می آید و او را بزرگ می سازد همیشه منحصر به فرد است و وجود آن فقط با تفاوتهای نسبی،

که در جوامع پیشرفته و برخوردار از علم و فهم که تمدن و فرهنگ جامعه را منعکس می سازد مشخص می شود در چنین جامعه ای، عقل دارای قدرت و اختیار است و روح، توانمند برای لمس مشکلات. در این صورت راهی برای تعبیر از آن نیست جز در احترام گزاردن انسان به ذات زیبایش در این حالت- جامعه دارای کرامت است و عدالت، مساوات و حق. که الگوی او درباره ی حقوق انسان و انگیزه های اوست. تقوی، پاکی، راستی و امانت، صفات آشکار این جامعه است. اقتصاد جامع دور از افراط و تفریط؟ و از ارزشهای بلند مرتبه برخوردار است او محور چنین جامعه ای خواهد بود- او زیبایی و جمال را بهره ی جانهای با کرامت می بیند. بهره هایی که به وسیله ی آن وجود انسان ارزش پیدا می کند. و رنجهای در طبیعت یکی از عناصر جامع آن است و صدای آهسته ای از صداهای آن که ذلت و سکون آن را بازگو می کند. در انقلابی از انقلابات که طبیعت به وسیله ی آن تنفس می کند آشکار می شود تا دوباره به شکل تازه ای مستقر شده، و فرزند دیگری از آن متولد شود به این ترتیب مداری به وجود می آید که اشتیاق دیگری آن را، تعیین می کند این سنت به طور کامل در هستی جاری است. در انسان- حیوان- نبات حتی جماد- گویی رنجهای چیزی است که به هر چه برخورد کند آن را متحول می سازد و در او حالتی به وجود می آورد که حالت اولیه مشتاق آن است، حالت اولیه ای که در حلقه ای از آن در زنجیر هستی است. این ماجرا، آیا بازی حیات در بقاء و تعلق آن نیست؟ تعلقی که خود تحول

است و جوهر حیات در وجود گسترده اش رنگ آن را می پذیرد. با اشاره مختصری که در این مقدمه، درباره ی رنجهای کردم نباید گفت در شناخت روح و روانشناسی گامی برداشته ام. اینکار مستلزم داشتن احاطه در این موضوع فلسفی است که نیازمند تحقیقات دقیق، روشن و گسترده است. اما این اشاره به رنجهای، سهمی از تلاش و احترام می بخشد رنجهای در روان انسان متولد می شود- در مطلق انسان- و شوق خود را نسبت به هر چیزی که از آن محروم شده یا به آن نیاز دارد تعیین می کند و انسان را با [ صفحه ۱۲۱ ] ساختاری نو که از رنجهای متولد شده بنا می کند و اندازه ی وزن و ثقل خود را در انسان، و فشارش را بر او تعیین می نماید. تفاوت نمی کند که محرومیت پایان یافته و نیاز، به حد اشباع رسیده است- یا هر دو، فشار خود را بر او چند برابر کرده اند در نتیجه به شکلی آن را بیان می کند: یا سر ذلت و تسلیم فرود می آورد یا دست به انقلاب می زند. اکنون این هدف، موضوع ماست که آن را پیشگیری می کنیم تا برای ما روشن شود- امام حسین علیه السلام موضوع عظیم و با شکوه این کتاب است از کودکی با تمام وجود، به شدت دچار رنجهایی بس بزرگ شده. آنها را پذیرفت و آنها او را. رنجهایی که از ابتدای رشد، دوران کودکی، جوانی و بلوغ در او تجسد و شکل می گرفت. با گذشتن از دوره ی بلوغ، مرحله ای پایدار و مستحکم، از مراحل تعمق فکری- روحی و ذاتی را گذراند که او را در حوادثی حسونت بار افکند و هرگز اثر عمیق سرانگشتان این مرحله از

او جدا نشد تا در او انقلابی عمیق و هدف دار را به انفجار کشاند. این انقلاب جز با گذشت از جان- برای اشباع رنجهایی که فقط با بذل جان خشنود می شود امکان پذیر نبود تا ذات دیگری که در واقع از چارچوب بزرگتر بود اشباع گردد- یعنی ذاتی که در جان امام حسین علیه السلام پیچیده شده بود- آری، ذات او- متصل و پیوسته به ذات پدرش، مادر، برادر و جدش و هر خطی که از اجداد دلاورش است بود یک جامعه ی واحد او چارچوب و نگهدارنده ی امت است، امت جدش صلی الله علیه و آله و سلم، که بر اساس یک مسؤلیت واحدی که به مهر رسالت مختوم است بنا شده است. بنابراین ما باید تمام این امور را در خط ممتد رنجها در نظر ما که در بخشهای زیر آنها را از نظر می گذرانیم: ۱- خط کودکی: لحظات زیبا و رضایت بخشی از رنجها در دوران کودکی، بر امام حسین علیه السلام گذشت هیچ لمس شیرینی در محیط خانه نبود مگر آنکه سرشار از محبت و دوستی و امتیازات بسیار و مخصوص به او بود- به گونه ای که چشمانش و تمام زیباییهای مجذوب کننده رخسارش- که غبطه آمیز بود- به آنها می درخشید. ما با تمام این زیبایی های گیرا و حیران [ صفحه ۱۲۲ ] کننده حرکت می کنیم و هر زمان و هر کجا مناسبتی دیدیم باندازه ی توانمان از آنها پرده برمی گیریم. تمام این نشاط ها و سرورها اثری داشت که معنی آنها را بر فهمی که هر روز بیشتر و بیشتر می شد گسترده تر می ساخت. معنایی که در او به رنجهای دیگری تبدیل می شود که درک فراوان همراه روشن بینی، تحلیل و

استدلال آن را به وجود می آورد. امام حسین علیه السلام کودک است- به گمانم پنجساله یا کمی بیشتر، در صحن خانه- و در سایه ی درخت اراک- با کودک دیگری از کودکان محله بازی می کند. امام حسین علیه السلام در حالی که فخر و مباهات می کرد گفت: جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، جدّ تو کیست؟ پاسخ داد: جدّ من هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است- دیروز وقتی مادرم به مسجد می رفت به من چنین گفت. امام حسین علیه السلام چشمان خود را باز کرد، اندکی هم گویا ناراحت، خواست اعتراض کند- که صدای مادرش- فاطمه علیهاالسلام را شنید- او در آستانه ی در ایستاده بود و مواظب آنان- که بازی می کردند- بود در لحظه ای امام حسین علیه السلام نزد او رفت- مادر گفت: پسر، حسینم- حق با اوست- جد تو- رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جدّ همه ی کودکان مدینه است به حرفهایم گوش کن- او جد همه ی کودکان جزیره است- حسینم، پسر من متوجه شدی؟ جد تو رسول آسمان، برای همه ی مردم روی زمین است. توجه کردی؟ حسینم، گمان دارم جد تو دوست ندارد تو به تنهایی او را تصاحب کنی- فرزندم تو اینگونه بزرگ می شوی، مباهات می کنی، در مدینه برادرانت همینطور بزرگ می شوند و مباهات می کنند، و در تمام جزیره که برای ما یکسان است- توجه کردی حسینم منظورم چیست؟ شادی و نشاطی که از لبان مادرش بر رخسار امام حسین علیه السلام می بارید گونه های او را با بوسه هایی زیبا و لطیف، برخاسته از جانش قلقلک می داد و او را در آغوش مادر می فشرد. امام حسین علیه السلام نیز مادر را همچون او، بوسید.



با خوشحالی به سوی همبازیش رفت. در حالی که نگاهش به مادر بود- او را بوسید. گویا به مادر خبر می داد سخنان او را که از دهان پاک و طاهرش بیرون آمده به خوبی درک کرده است. [ صفحه ۱۲۳ ] مادرش- فاطمه علیهاالسلام- چشمان خود را بر آن دو کودک دوخته بود- که در سایه درخت بازی می کردند- بعد از اندک زمانی- امام حسن علیه السلام- رسید تا در بازی شاد آن دو شرکت کند امام حسین علیه السلام دست او را گرفت تا سخن مادر را به او بگوید- امام حسن علیه السلام- آن معنی زیبا را به زودی متوجه شد و چهره اش غرق شادی گشت. به سوی مادر می رفت که دید مادرش به سوی آنان می آید- مادری که شادی و نشاط جهان هستی از رخسارش می درخشید به محض آن که رسید هر سه کودک را در آغوش گرفت و از خوشحالی قطرات اشک بر چهره اش غلطید... به هنگام عصر بود. هنوز امام علی علیه السلام- به آستانه ی در خانه- گام ننهاده بود که امام حسین علیه السلام به سوی او دوید. شتابان خود را در دستهای پدر انداخت، پدر گفت: من خبری دارم که می خواهم برایت بگویم.- ای حسین علیه السلام آیا تو نیز خبری داری؟- مادرم- فاطمه علیهاالسلام به من گفت، جدّ من جدّ همه ی کودکان جزیره است. آیا شما هم پدر همه ی کودکان هستی؟- ای حسین علیه السلام من هم چنین هستم- نشنیده ای جدّت می گوید: من و علی دو پدر این امت هستیم.- پدر، من و برادرم حسن چطور؟- نشنیدی جدّت صلی الله علیه و آله و سلم می گوید: این دو پسران من هستند، هر دو امام اند خواه قیام کنند یا سکوت-

این دو، از سادات و بزرگان، و سروران اهل بهشت اند. - ما چگونه امام و سید و مولای اهل بهشت هستیم؟- پسر، فردا، به تو خواهد گفت که این مطلب چگونه خواهد شد- فرزندم! آیا تا فردا صبر نمی کنی؟ امام حسین علیه السلام- آن کودک پنجساله- آن شب را خوابید، در افکارش آرزوهای شیرین برخاسته از آن سخنان رمز و سربسته- موج می زد، و او به آنها لبخند و به آن آرزوها چنگ. او جدّ و پدرش را دید، سوار بر دو اسب سفید که شیهه می کشند و بر [ صفحه ۱۲۴ ] بلندای آسمان- نزدیک ستاره ی بامدادین- در پروازند. بعد از گذشت دو سال و چند ماه- که جدش صلی الله علیه و آله و سلم چشمان خود را از مسجد و محراب و همه ی کودکان جزیره فرو بسته بود- امام حسین علیه السلام با پدر تنها نشست- در حالی که غم و اندوه از چشمانش می بارید- آهسته در گوش پدر گفت:- آیا ابوبکر پدر امت است؟ و شما بعد از آنکه جدم صلی الله علیه و آله و سلم غیبت کرده، دیگر پدر امت نیستی، و حال آنکه جدم صلی الله علیه و آله و سلم ابوّت را برای شما گذارد؟! - پسر، ابوبکر به دلیل حمیت قبیلگی و جاهلیت، پدر است، نه به دلیل وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم!!! صلوات خدا و سلام او بر جدّ تو باد!!! امام علی علیه السلام در حالی که در صحن خانه قدم می زد- این سخنان را گفت، بدون آنکه به سوی حسینش رو کرده باشد- تا تأثیر سخنانش را بر او ببیند- وقتی داخل خانه رسید پسرش امام حسین علیه السلام

با جانی مملو از حزن و اندوه پشت پدر ایستاد. حضرت فاطمه علیها السلام که حزن، سراپای وجودش را گرفته بود در گوشه ایی نشسته، گویی به جای اشک، خون از دیدگانش می چکید- اما آن لحظه که چشمانش به حسینش علیه السلام افتاد که پا بر جای گامهای پدر می گذارد در حالی که سر بریزر افکنده- گویی شاهینی بلند پرواز و توانمند است که از آشیانه اش بزمین افتاده، فوراً خمارش را به خود پیچید و شتابان به سوی مسجد روان شد. در آن هنگام که صدای آرام و محکم او- در آن خطابه ی معروف- گوشهای ابوبکر را می کوبید و لرزه بر اندامش می افکند. انقلابی را در حسینش به حرکت در آورد که تاریخ آن را جز انقلابی مؤثر و کارآ به حساب نیاورده است. در آن هنگام امام حسین علیه السلام، به پشت مادر خود چسبیده بود و صدای با عظمت مادر علیها السلام را- در جان خود ضبط می کرد. عظمتی که از پیشانی جدش صلی الله علیه و آله و سلم سر به سوی آسمان کشیده بود و در مسجد به مردم می آموخت چگونه با داشتن صداقت و تبعیت از حق، عزت می یابند- چگونه آنان استخوان بندی امتی بزرگ هستند در حالی که امروز فرزندان آن امت اند. او صلی الله علیه و آله و سلم پدر آنان است. آنان را بر محور عظمت و مجد و بزرگواری گرد آورده است. [ صفحه ۱۲۵ ] آنگاه که حضرت فاطمه علیها السلام از مسجد به سوی خانه بازگشت، امام حسین علیه السلام او را در آستانه ی در نگهداشت تا دستهای کوچک و پر محبت خود را به گردن مادر علیها السلام بیاویزد و با دهانی خوشبوتر از عطر گل ها او

را ببوسد. مادرم، گویی صدایت چونان صدای جدم رسول خداست عافیت باد صدایت را صبحگاهان و شبانگاهان. و مادر، در حالی که خسته بود، و در هر کلمه - که می گفت ذوب می شد پاسخ داد: ای امید و آرزوی من... ای امید جدت صلی الله علیه و آله و سلم، و ای آرزوی پدرت علیه السلام... بر تو بسیار بیمناکم، و برای تو شکوه میراث را خواهانم!!! و امام حسین علیه السلام که هنوز در آغوش مادر بود هر لحظه می دید، صدای مادر علیها السلام تأثیر عمیقتری در جانش می گذارد - تا آنکه ناگهان احساس کرد مادر عزیزش علیها السلام در آستانه ی در خانه - همچون نخ هایی که از دوک جدا می شود - بزمین افتاد. پدر بزرگوارش - امام علی علیه السلام - اکنون جان رنجور مادر را از دوک جمع می کند و او را وری بستری که اسماء بنت عمیس آماده کرده بود گذارد - امام حسین علیه السلام در طول این دو روز شاهد بود چگونه مادرش لبخند می زند، در حالی که در بیهوشی مرگ است و به دیدار پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می رود!!! هنوز کودکی امام حسین علیه السلام پایان نیافته است که شاهد انتقال مادرش علیها السلام به آغوش پدر صلی الله علیه و آله و سلم گردید. اما او از رشد روحی شکفت آوری برخوردار است - از واقعیت حوادث اطلاع دارد. کودکیش به اسرار و رموز پیچیده شده - رنجها در بافتهای جانش تخول یافته و با نور فراست و ادراک، تفسیر و تحلیل می گردید. مرگ ابوبکر در پایان دوره ی کودکی او اتفاق افتاد. و او شاهد انتقال حکومت به عمر بن خطاب بود. ۲ - دوران پسر خطابه نظر امام حسین علیه السلام - انتقال خلافت - یعنی هر خلیفه به

نوبه ی خود ابوت را- از جدّ او صلی الله علیه و آله و سلم- که پدر همه ی مسلمانان است- به ارث می برد. خلافت در ایمان راسخ و استوار او [ صفحه ۱۲۶ ] حق پدرش امام علی علیه السلام است و تنها از طریق او، به فردی منتقل می شود که در مسیر ابوت فراگیر جدّش صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم شده است- آری، خلافت، خلافتی که واژگون شده و ابوت، ابوتی با معنی و هدفدار بوده که به عمر بن خطاب منتقل شده، در ذهنیت امام حسین علیه السلام تأثیری نگذارد و آن را نپذیرفت، و رنجها را در او عمیق تر کرد. در حالی که اتفاقاتی بی رحمانه، گرد و غبار خود را در فضای تربیتی او پراکنده می کرد و قلب او را می لرزاند. در شعور و فکر ساکت او- رنجها رسوخ کرد. او رنجهای پدرش علیه السلام را نیز مراقبت می کرد، پدری شکینا و آرام- او نیز چون پدر علیه السلام صبر را پیشه کرده بود- اما گفتگوی اخیر خود با پدر علیه السلام درباره ی انتقال ابوت به ابوبکر- چنین برداشت کرده بود: کبر و نخوت جاهلیت- و نه وصایت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سبب گردید پدرش امام علی علیه السلام از ابوتی بزرگ که جدش صلی الله علیه و آله و سلم فقط به او اختصاص داده بود تا تمام جامعه را به صدر بزرگ خود منضم کند- کنار گذاشته شود. امام حسین علیه السلام فهیده بود- اجحاف و پایمال شدن حق پدرش علیه السلام- به دست ابوبکر انجام شده و امروز- این ظلم و ستم به دست مردی سنگدل تر و زیرکتر، که او را

عمر- پسر خطاب- می نامند ادامه خواهد یافت!!! به هنگام انتقال خلافت به پسر خطاب، امام حسین علیه السلام حدوداً ده ساله است- اما اتفاقاتی بی رحمانه، گرد و غبار خود را در فضای تربیتی او پراکنده می کرد و قلب او را می لرزاند و او را با عمری کوتاه از درکی گسترده، ذهنی تیز و شرح صدری بزرگ برخوردار می نمود. او در زیر رنجهای عمیق و گسترده بود، و به شدت کنجکاو ماهیت حوادث و ارتباط آنها با عواملشان. دیروز او چهار آغوش داشت که گویی در مهربانی و کشیدن ناز او با هم مسابقه داشتند، اما اکنون- او دو آغوش را از دست داده است دو آغوشی که دوران کودکی سعتمندش و تمام شادیهایش در دنیا بودند. برای او دو آغوش مانده است. اما افسوس، که حوادث جز اندوه و خستگی در آن دو چیزی دیگر نمی کاشت. تمام سنگینی و ثقل آن دو در جان او فرو می رفت! آیا جدش صلی الله علیه و آله و سلم که پیامبر امت و حامل رسالت و گرد آورنده ی حق، و پدر کودکان جزیره است- سزاوار تمام این همه اندوه و خستگی است. مگر این، عذاب منکران و کافران نیست؟! [ صفحه ۱۲۷ ] دریغ و آه، از آن گفتگویی که بین- امام حسین علیه السلام- که زیر بار سنگین این رنجهای قرار گرفته- و پدرش- امام علی علیه السلام که با تمام جان و اشتیاق به سخنان او گوش می دهد، امام حسین علیه السلام می پرسد: پدر اگر چه من درباره ی چگونگی انتقال خلافت از ابوبکر به عمر بسیار اندیشیده ام اما مشتاق سخنان شما در این باره نیز هستم. امام علی علیه السلام فرمود: خلافت به ابوبکر

نرسید مگر از طریق عمر، آن دو با هم تفاهم کرده بودند ابوبکر خلیفه ی اول باشد و هرگاه نزدیکی مرگش را احساس کرد خلافت را به عمر باز گرداند و این قرار درست در آمد. و این عمر است که به جای پدرت و بعد از جدت صلی الله علیه و آله و سلم بر مسلمانان خلیفه شده است. امام حسین علیه السلام: این موضوع روشن است اما اگر در آزمایش موفق نمی شدند؟- آنان راههای دیگری را پیش بینی کرده بودند که برای موفقیت هر راه- یک شرط بیشتر وجود نداشت و آن: دور کردن «اهل بیت» از خلافت و جانشینی صاحب «بیت» بود!!!- کدام قبیله ها عمر را کمک کردند؟- قبیله ای عمر را کمک نکرد بلکه نظام قبیلگی و جاهلیت او را کمک کرد.- این قبیله ها کدام است؟ و نسبت جاهلیت به آنها چیست؟- قبیله ها- ما هستیم- عربها- جزیره، امت، امت کریمه ای که در میراثش که به جدّ عظیم صلی الله علیه و آله و سلم تو متجسّد است. آنان دارای تاریخ بسیار قدیمی روی زمین، که به این نقاط دور افتاده رسیده هستند. ما، همیشه در کوهها، دامنه ها- صحراها، بیابانها و دشتهای آن فعالیت داشته ایم. در روی زمین: کشت و زرع کرده، دامداری و دامپروری نموده ایم، باغات خرما و انگور و بوستانهای پرخیر و برکت احداث کرده ایم و بالاخره عافیت را درو می کنیم. این امت پیامبر کریمش صلی الله علیه و آله و سلم آمده تا آنان را در پهنشدت حیات به مجد و عظمت برساند. زیرا این امتی است برای ماندن، و مورد توجه خداوند که در وجود و هستی انسان صادق است. [ صفحه ۱۲۸ ] امام

علی علیه السلام بر انقلاب ساکتی که در رگهایش جریان داشت مدتی درنگ کرد برخاست و در صحن خانه قدمی زد. آنگاه با تمام وجود به سوی امام حسین علیه السلام متوجه شد: تا آن اندازه که در توان دارد به او بگوید: پسرم، جدّت صلی الله علیه و آله و سلم در آماده کردن خود برای بذل جانش در راه امت، بی نظیر و بس عظیم است که اگر امت نبود- نبوت و رسالت، و حقی که بزبان انسان سخن گوید نمی بود. اما نظام قبیلگی که از استخوانهای شیاطین برخاسته، نظامی است که تمام قبایل را در برمی گیرد. و بر اساس دروغ و تهمت، کینه و حسادت، و جعلیات و خرافات، قبیله ها را تقسیم نموده، و این لباس همه ابلیس ها است که ادعا می کنند با پای انسان راه می روند در حالی که کوهانهای دروغ و تهمت اند!! جدّ تو صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه قبیله ها را از شرک و اسباب تفرقه، خالص و جدا کرد همه را در یک جامعه واحد گرد آورد- اکنون نظام قبیلگی باز می گردد و امت را به ضعف و ناتوانی، زبونی و پستی و فساد می کشاند. پسرم، نظام قبیلگی در انتساب لعنت شده اش به جاهلیت این چنین است و عملکرد و منظور آن اینگونه بوده است!!!! اگر در حال حاضر من غرق در کسوف و تنهایی هستم به خاطر این نیست که در جستجوی کرسی ام تا به آن سود برم و ریاست کنم بلکه به خاطر این است که با تمام بصیرت مشاهده می کنم، بعد از آنکه امت سرش را به حقیقت انسانیت بالا برد امروز نظام قبیلگی آن را به پستی می کشاند...



پسرم خواری و ذلت از آن کسی است که امتی ندارد تا آن را به حقیقت انسانیت که اوج سعادت انسان است بالا برد- اگر جز این باشد پس چه ارزشی برای روباهها، خرگوشها و موشهاست!! و حتی برای زمین- اگر از اجتماعی سالم و سرفراز نسبت به ارزش انسان تهی باشد؟!!! امام حسین علیه السلام بیست ساله شد پس از سپری شده نه سال از گفتاری که در گوش امام حسین علیه السلام فرود آمده بود و نشان می داد گویا اندوخته جان آدمی جز در عزت نفس، صداقت و بزرگواری نیست، [صفحه ۱۲۹] خنجر ابولؤلؤ کینه هایش را در پهلوئی پسر خطاب فرو بود و عمر نقشه مجلس شورای شش نفره را کشید و به این طریق پیراهن نظام ویرانگر قبیلگی را بعد از خود بر تن عثمان کرد.۳- دوران عثمان بن عفان: در این دوره سوم، رنجهای حاصل از حوادث ناگوار، جمع شده و به سوی امام حسین علیه السلام هجوم می آورد گویی این دوره آبستن حوادثی سخت و غم انگیز است و جز غم و اندوه و گرفتاری های سهمگین، از آن چیزی بیرون نمی آید. امام اکنون در شرف رشد کامل و مردانگی است. رنجها اکنون رنگ و حقیقت کشف حوادث را دارد. حقیقت برای امام حسین علیه السلام روشن است. و حوادث در مقابل چشمان او تکرار می شود، لیکن هدف را با خود می برد- برای استفاده از وسایل و به منظور احتیاط و پنهان کاری، روشی نو با شکلی تازه و متنوع به کار گرفته می شود تا در دیگران آمادگی برای عکس العمل ایجاد نکند و نتوانند برای رسیدن به مقصد و هدف راه را ویران سازند و مانع دستیابی به نتیجه

شوند. پدرش امام علی علیه السلام زیر کی پسر خطاب را در راه اندازی سقیفه بنی ساعده برای او تشریح کرد. سقیفه همان سقی است که در زیر آن هنرمندی زیرکانه، کرسی خلافت را از زیر پای صاحب اصلیش کشیدند تا یک، سر راهی را بر آن بنشانند و بگویند حق اوست. این روش اول در رسیدن به هدف بود. روش دوم- بر نفاق سوار شد و با شتاب به سوی هدف پرش کرد. با این استدلال که کرسی- قطعا- حق کسی است که زودتر روی آن بنشیند- و او اختیار بحشش آن را به هر کس که بخواهد، دارد. ابوبکر اینگونه خلافت را تصرف کرد و به پسر خطاب بخشید- و یا بهتر بگوییم- خلافت را به او برگرداند گویی کار نیکی بوده که جبران می شود یا کالای قرضی بوده که به قرض از پسر خطاب گرفته و باید با تشکر و امتنان آن را به او باز گرداند. روش سوم: برای رسیدن به هدف: آمیخته به هنرنمایی ها و نوآوریهایی است که [ صفحه ۱۳۰ ] قبایل عرب را بروح جاهلیت تشویق می کند. پسر خطاب قبل از کنده شدن جانش «مجلس شورای شش نفره»، را اختراع کرد. و جالبتر آنکه آن را موکول به مهر و امضاء عبدالرحمن بن عوف نمود. بعد از آنکه اسامی آن شش نفر را با حروف کوچک نوشت و سپس با حروف بزرگ و بزرگتر تا یکی از آن شش نفر که نامش با حرف بزرگتر و آشکارتر نوشته شده انتخاب شود- و این روش نو- سومین قدم بود که هدف را کاملا- روشن می کرد تا خلافت را به پسر عفان- به جای امام علی علیه السلام برساند. اگر معصومیت

و غیرت بر کرسی خلافت حاکم بود مسئله آسان بود و پذیرش به خاطر هدفی شریف تر پسندیده می بود- اما آنچه امام حسین علیه السلام از حوادث جاری مشاهده می کند تعدد روشها و مراحل است که از یک منبع سرچشمه گرفته و به سوی یک هدف می رود... در این خیمه شب بازی ها هیچ گونه چهره ی معصومانه و بدون سوء نیت دیده نمی شود- بلکه- بالعکس توطئه ای در آن پنهان است که بر این شعر مطابقت دارد که بعد از سالها تجربه، سروده شده و حوادثی که رخ می دهند مصداق آن است: ان الافاعی و ان لانت ملامسها عند القلب فی انیابها العطب!! هر چند لمس بدن افعی ها نرم و خوشایند است، اما به هنگام خشونت در نیش آنها گرفتاریهای بسیار است. امروز برای امام حسین علیه السلام آشکار گردیده- که هدف عمده آنان به تنهایی، تصاحب کرسی خلافت نیست بلکه هدف ذاتا «اهل بیت» است، یعنی پسران ابوطالب که به مجد و کرامت و بزرگواری معروفند. در تمام توطئه هایی که تاکنون انجام شده و بعد نیز جزء برنامه است مقصود اصلی بوده و هست!!! و این نیز مهم نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنان است. هدف از بین بردن و براندازی کامل «اهل بیت» است. این هدف، عطش مزمن و پنهان آنان است که آب فراوان [ صفحه ۱۳۱ ] می طلبد!! دلیل این نیت سیاه در جولانگاهی که اکنون عثمان در آن به رقص درآمده آشکار شده است عسهایبی که امروز بر سر فرزندان ابوطالب می زنند تمامش در دست بنی حرب متمرکز شده- اینان- همان امویان اند- دشمنان سنتی که ابوبکر و عمر در سرزمین شام کاشتند- به کمک تواناترین و

سخت ترین امویان یعنی معاویه- امروز عثمان آنان را آشکارا حمایت می کند- و به آنچه (از مال- اسلحه و قدرت) به آنان بخشیده افتخار می کند- بنابراین چاره ای نیست جز آنکه فرزندان ابوطالب- اگر بتوانند- از خود دفاع کنند. آری، شمشیر عدالت همین را می طلبد، آن رنجها و غمهایی که از رنجهای دوران کودکی فراگیرش آبیاری شده و به زندگی ادامه می دهد. او تمام این دوران را در آغوشهایی بسر برد که آنان موجودیت جدّ عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم و تمام وجود افتخارآمیز او و همه ی آرزوهای بزرگش در طول حیات، و تمامی ارکان امتی که بتازگی برای فخر و مباهات بنا شده است... را شامل می شود. او چگونه می تواند مشاهده کند که خط اصیل و درخشان نیاکانش اینگونه به سقوط تهدید می شود. و آن نظام قبیلگی جاهلی که دیروز پدرش علیه السلام برای او توصیف کرده- که از انگشتان ابلیسها و زبان شیاطین درنده تر و خطرناکتر است!!- می کوشد آنان را دفن کند. هنوز امام حسین علیه السلام جوانی را کامل نکرده که ثقل باری را می بیند که تاکنون مانند آن را ندیده است انقلاب کوچکی شعله ور شد و کرسی خلافت را بر سر عثمان سوزاند. و رگ کوچکی را در ذهن امت تکان داد تا در جستجوی یک منجی برآید که او را از گمراهی و سرگردانی تازه نجات بخشد. امتی که تا آن روز دامن علی علیه السلام را رها کرده و کنار گذارده بود امروز او را کشان کشان بر کرسی خلافتی می برد که پایه هایش را موریانه ای پوک و تهی کرده و لانه ی آن در سرزمین شام در حال گسترش است.... و رنجها و

غمهای امام حسین علیه السلام به نخ تازه ای گره می خورد که هر چند برای لحظاتی کوتاه حیات را فرا می خواند. [ صفحه ۱۳۲ ] ۴- دوران امام علی علیه السلامغصه ی گلوگیر امام حسین علیه السلام با رسیدن به کرسی خلافت کاسته نشد بلکه بیک غبطه درونی تبدیل گشت و جز یک معنای لذت بخش در جانش برای آن نمی یافت. اگر این غبطه ناشی از ترس است چاره ای نیست جز آنکه برای آن پیراهنی از آرامش و طمأنینه بافته شود برای او چنین وانمود شد: جدش صلی الله علیه و آله و سلم، اکنون چشمانش را فرو بسته و در خوابی آرام فرو رفته است و هنوز پیکر پاک او به آرامگاهش - که از نور او درخشان خواهد شد - منتقل نشده... اما پدرش، بعد از آنکه او را با دو دست خویش تکفین نمود و در قبر گذارد. متوجه کرسی خلافتی که برایش آماده گردیده بود شد تا در آنجا بنشیند و کارهای بزرگ را دنبال کند بودن آنکه نخی را از شانه یا پیوندش جدا کند... مبارک باد و گوارا بر این امت بزرگ، که مؤسس و سرپرست آن - لحظه ای او را ترک نمی کند، نه در کویرهای دور دست، نه در سکون و آرامش - بلکه در مسئولیت مستمر خود، با امیدهای جان پاکش، آن را با طهارت و تقوی تغذیه می کند و در او آمادگی هایی هماهنگ با رسالت، به وجود می آورد - رسالتی که حدود و مقررات تعیین شده از جانب خداوند برای انسان است و امتی که از انسانها ساخته شده است. یخ زدگی تمام میدانهای تنگ در ذهن امام حسین علیه السلام ذوب شد و رخت بر بست، دیگر نه ابوبکر در

کرسی خلافت بر عصایش تکیه می کند. و نه راهی برای عمر بن خطاب است تا زیر پایه های کرسی خلافت پنهان شده و در انتظار سیاهی شب برای نشستن بر کرسی خلافت باشد- و نه خویشان عثمان وجود دارند تا با فتیله ی چراغی کهنه- خانه ی امام علی علیه السلام را به آتش بکشند- و نه شاخه ای از درخت بنی حرب وجود دارند تا معاویه نامی- به او راه پیدا کند و شام را با تمام دشتها و سرزمینهایش به سرقت برد و در خورجین خود پنهان کند... امت از همان ساعت اول- به طور کامل، پاک و آراسته در خدمت پدرش آماده است- از آرامش فجر تا قربانگاه صبح صادق. در این لحظه که پدرش به حکومت رسید تمام این مطالب در فکر و خیال امام حسین علیه السلام گذشت و امروز محور امتی را که هدف جدّش صلی الله علیه و آله و سلم بود رسالت در اختیار [ صفحه ۱۳۳ ] گرفت و کار پرورش و تربیت امت، استمرار خواهد یافت. مسائل اینگونه به نظر امام حسین علیه السلام می رسید چرا که او همگون با جدّش صلی الله علیه و آله و سلم و رسالت اوست و ایمان کامل به امتی دارد که تعبیر مطلق، از جدّ او صلی الله علیه و آله و سلم و ارزشهایی که او برای کرامت انسانی آورده است از این رو تمام آنچه به خاطر خدمت به امت و پرورش استعدادهای او آماده می شد. شوق امام حسین علیه السلام را تحریک می کرد و آن را در وجودش شعله ور می ساخت و در او آمادگی را همراه خشوعی نسبت به جدّش صلی الله علیه و آله و

سلم به وجود می آورد جدی که همیشه در رسالتش زنده است آری جاودانگی رسالت در جاودانگی امتی است که او سرفصل درخشان و منور آن است. این است حقیقت تحولات و تغییرات روحی و فکری که رنجهای و غمها در امام حسین علیه السلام به وجود آورده بود با هر مرحله ای از عمر او - که همراه با اوج گیری عقل، فهم و ادراک، و شرح صدر همراه بوده واقعیت حوادث روی زمین، امتحانهای او را گسترده تر می ساخت و به توانهای فکری و روحی او عمقی فلسفی و وجودی می بخشید تمام صفاتش در آنها چنان غرق می شد که گویی در فضای دیگر پیچیده شده و آن در جوی از تأمل و اندیشه - تأملی آماده که در هر سلولی که حقیقت ذاتش به آن پیچیده شده - خفته است. نتیجه آن تأملات، این بود این رسالت که امتی را به وجود آورده - در ذات - «وجودی، انسانی» - خود رسالت است و لذا نباید ناامید شد. و گرنه رسالت در مؤدای اصیل آن دو «وجود - انسان» به تعطیل کشیده می شود! اما فکر امام حسین علیه السلام در حال حاضر مشغول این است که رسیدن پدرش به حکومت در واقع در خط استمرار رسالت و وصایت است که با شائبه ای مخلوط نشده و هر چند رسیدن او به حکومت پس از سی سال کنار بودن تضعیف شده است و خط رسالت و وصایت را از استمرار قانونمندش در جامعه دور کرده است. ای کاش زمانی حکومت به دست امام علی علیه السلام علیه السلام می رسید که شمشیرش «ذوالفقار» را به کمر بسته بود اما نظام قبیلگی شمشیر امام علی علیه السلام را شکست او را بیست و پنج سال از

[ صفحه ۱۳۴ ] میدان جهاد دور کردند. و هنگامی به سراغ او رفتند که سیاهی شب با سنگلاخهای شوم خود را آشکار کرد- امروز ناله و فغان امت بلند است و از او کمک می خواهد- و فریاد- الغوث یا علی- را به آسمان می رساند اما... اما، افسوس... که او فقط نیازمند ده شمشیر است، تا آنها را در مقابل قوم تکان دهد قومی که در پشت هریک از آنان قبیله ها فریاد برآورده اند: واجاهلیتا- جاهلیت را کمک کنید، برای خونخواهی، ای اعراب قیام کنید!! چند شمشیر در جنگ جمل که برهبری عایشه- ام المؤمنین دختر همان ابوبکر تیمی- برپا شده بود در سینه ی طلحه و زبیر شکسته شد. و این شمشیرهای شکسته شده، چقدر برای او- امام علی علیه السلام- گران تمام شد و او را بزحمت افکند. جنگهای صفین- برهبری مکارترین مکاران، کسری و پادشاه عرب- معاویه؟ و تا چه اندازه جاهلیت با آن همه سرباز و تجهیزات برهبری عمرو بن عاص- مغیره بن شعبه- زیاد [۱۵] که پدرش ابوسفیان و برادرش معاویه است امام علی علیه السلام را خسته کرد سه فردی که تمام افتخارشان آن بود: گرد و غبار فرشی را که زنی... «سمیه» نام روی آن می خوابید سرمه ی چشم کنند؟! و چقدر آن امام را تار و پود پیراهنی خسته کرد که با زعفران رنگ شده بود و با تمام دوکهایش- بشیربن نعمان آن را به شام برد؟ و چقدر از قلبش خون چکید و به روح و روانش ضربه زد. زیرا شقاوت و خیانت ابوموسی اشعری- بذری شد برای آن دمل چرکین- که دلیران دروغین آن را خلخال پای خود کردند و سدّ فرمانبرداری از



او را شکستند و جنگ نهران را علیه او براه انداختند؟! و چه بسیار ساعتهای غم و اندوه که او را بیهوش می نمود و او در افکارش که مملو از عفت، صداقت و صفای وجدان بود غرق می شد تا آن لعین غافلگیرش کرد و شمشیر مسموم را بر فرق سر آن نمازگزار مظلوم، در محراب مسجد فرو برد!!! این حقیقت تلخی بود که امام حسین علیه السلام با آن روبروست، پدرش علیه السلام از دیدگانش پنهان شد اما در مقابل بصیرتش همچنان با عظمت، بی نظیر و بزرگوار بود. آنچه را که از [ صفحه ۱۳۵ ] جدش صلی الله علیه و آله و سلم گرفته بود از پدرش علیه السلام نیز گرفت با این تفاوت که دوران هم نشینی با پدر بیشتر و طولانی تر بود- و با رنجهایی گردآوری شده بود که به فهم و درک او اضافه نکرد مگر اینکه او را به شعوری زینت داد که دریافت رسالت جدش صلی الله علیه و آله و سلم نیاز فوری به افرادی دارد که سرشت پدرش را علیه السلام داشته باشند تا امت بتواند به حیات خود ادامه دهد و آگاهی و بیداری امت را جذب کند تا ذات انسانی استوار خود را در صدر حیات محقق سازد. دریغ از مکتب در اقوم یگانه اش، جدش صلی الله علیه و آله و سلم مکتب را آورد و به امام علی علیه السلام محدود ساخت، و افسوس- که زمان امامت برادرش امام حسن علیه السلام مکتب به تلاشی پیچیده شد که مهر و امضایش خون بود! لکن پیش از آنکه امام حسن علیه السلام ما را بر سفره ی سفید رنگش، بخواند- مایلم- رنگ رنجهایی را که غم و

اندوه امام حسین علیه السلام- بعد از شهادت پدرش- امام علی علیه السلام- در آن غرق شده بیان کنم: آیا آن، همان غمی است که طعمش به هنگام مرگ- و جدا شدن دوستان از یک عزیز آشناست؟ یا آمیزه دیگریست که در جان آدمی از عوامل دیگری متولد می شود که شوق سوزان را در آن روح به وجود می آورد و تخصیص و تمیز آن را مشخص می کند. فوراً به خود گفتم: از آن هنگام که امام حسین علیه السلام سرشار از شکوه ادراک گردید از آن دم، که دریافت در تربیت خوش آب و رنگ او- معمای شیرینی وجود دارد که به گرانبهاترین مهرها مهر شده است از همان لحظات زیبایهای عالم تکوین بر جانش درخشیدن گرفت، در حالی که صفحه ی وجودش می درخشید داسها برای ایجاد حفره های عمیق به او هجوم بردند و از آن هنگام که دریافت او با جدّ صلی الله علیه و آله و سلم خود آمیخته است و عاملی است برای نگهداری و پاسداری از رسالت، رسالتی که به تنهایی مایه رشد و کمال انسان است- و به تنهایی مرز امت و ضمانت نامه برای حیات انسان است- حدود روحش گسترده شد تا وظیه ی مهم و بزرگی را در برگیرد و جاننش باندازه افقهای دور دست- افقهای عمیق سربلند و ارزشمند عمق پیدا کرد. آنگاه- واقعیت حوادثی را که روی زمین اتفاق می افتاد و تحلیل می کرد اینکه چگونه بافت آنها تمام می شود. گویا حوادث نمایشی است که لباس کودنی و جهل را بر [ صفحه ۱۳۶ ] تن کرده و به شوخی و دروغ، دلچک بودن خود را نشان می دهد. تا آنکه به مصیبتی ختم شد که

قربانی آن نه تنها بالا-ترین ارزش انسانیت یعنی مردی به نام: امام علی بن ابیطالب علیه السلام بود که در قله ی ارزشها طلوع کرد. بلکه امت اسلام نیز قربانی شد به این ترتیب بشریت انحطاط و عقب ماندگی را تحمل خواهد کرد تا خداوند مردی از امت را برانگیزاند که قالب جدیدی از نبوت در آنان بریزد و آنان را دوباره بسازد. عمر بن خطاب در ساختن این صحنه ی نمایش دردناک، رنج بسیار کشید در آن لحظه که چشمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فعالیت امر و نهی و از به حرکت درآمدن زغال آتش در دره ی شیاطین فرومانده بود خیمه شب بازی کامل شد. نمایشی که بر چوبش عثمان بن عفان در مسجد مدینه و معاویه در پهنشدت شام رقص خود را کامل نمودند. کدام عقده لذت بخشی بود که نمایش را ترتیب داد تا بر روی آن بخواب رود. لکن آن عقده ای نبود که هنر- به آن افتخار کند- بلکه آن کینه و حسادتی بود که امت را در طول تاریخ و عمر تلف شده اش به خواری و مذلت انداخت- و در آن لحظاتی که پیامبر عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم او را از کینه ها آزاد می ساخت از نعمت عزت و مجد و کرامت برخوردارش می نمود ولی گذشت ایام پرده از ماهیت عقده هایی که با مهارت و زیرکی ساخته شده بود برداشت تا مبدئی که کارگردان- این شعبده بازی- به هنگامی که آن را به بینندگان ارائه می داد به اجرا درآید. آن کارگردان می گفت:- «نبوت و ریاست» در یک «بیت» جمع نمی شود- تفسیر آشکار این سخن برای کسانی که به

چنان مبدئی گردن نهاده بودند تلاش مستمر برای براندازی تمام کسانی است که از «اهل بیت» هستند و به این طریق ریشه ی کسانی را که معتقد به جمع نبوت و حکومت در «اهل بیت» بودند در آورد. بازی آغاز شد! هجوم برای رسیدن به کرسی ریاست امیران، و با یک مبارزه دیگر بازی خاتمه یافت، مبارزه ای که در آن هدف، براندازی و تخریب کامل، بود. بیم ها و همراه آن احتیاط و دوراندیشی قوت می گرفت- تا آنکه خطر اهل بیت هر لحظه بیش از پیش احساس می شد. «اهل بیت» و ارادتمندان و دوستانشان از ادارات و مراکز دولتی [ صفحه ۱۳۷ ] دور نگهداشته شدند- به این مقدار نیز بسنده نکردند بلکه ستم بر آنان با بیرحمی و بدون توقف در طول اعصار ادامه یافت. چه کسی می تواند بگوید: شهادت امام علی علیه السلام با شمشیر این ملجم لعنه الله علیه، از سنخ همین تمایلات و القائات و اشاره ها نبوده است. روشهایی که حکومت به کار می برد بسیار شگفت انگیز بوده است هنرمندیهای فراوان برای کوبیدن «اهل بیت» به کار می بردند. تنوع این روشها گروه ستمدیده را در رعایت هرچه بیشتر احتیاط وامی داشت- زیرا عنان قدرت همیشه در دست حکومت بود او- معاویه- همیشه صاحب قدرت بود که مقدرات مردم را در دست داشت، و تمام نیتهای پلید، مکرها و تهمت ها- در سینه ی او پنهان شده بود. در این لحظه که اندوه و مرارت از آن می جوشید- در جان امام حسین علیه السلام عقده ی غمی سرگشود: اسفبارترین جزء آن غم این بود که او را در فکری فرو برد که نه زبان گفتن داشت نه یارای لب گشودن- او محزون و غمگین بود- نه فقط به خاطر پدرش که مانند

جدش صلی الله علیه و آله و سلم، یا مادرش علیها السلام غیبت کرده، بلکه او غم رسالت را داشت که غم امت بود- غم آن امید بزرگی که آن غائبان بزرگوار داشتند- در بیابانهای خشک و کویرها، آبها را جاری ساختند. زمین ها را احیاء نمودند و در مدار با شکوه انسانیت که به آنان منسوب است و به آنان پیوسته است آن را جاودانه کردند تا برای همیشه یاد انسان و ارزش او- در طول تاریخ جامعه انسانی- جاودان باشد. در آینده نوبت برادرش امام حسن علیه السلام است تا خط رسالت را ادامه داده و به فریاد آن برسد- اما امام حسین علیه السلام- نگران و منتظر است، و غرق تفکرات بی سر و صدای خود- آیا انتظار امروز او عامل دیگری در رنجهای او خواهد بود که هنوز به انفجار نیا نجامید؟! ۵- صلح سفید و دوران امام حسن علیه السلام هجوم حوادث کمی کند شده زیرا حادثه داس دیگری بدست آورده است، نه برای آنکه گودالی را که در جان امام حسین علیه السلام است عمیقتر کند- زیرا عمق آن به انتها [ صفحه ۱۳۸ ] رسیده- و نه برای گسترده تر کردن آن- که وسعت آن گودال در او نیاز به گسترش ندارد که فرسنگها گسترده شده- بلکه برای رنگ کردن این گودال، برنگ عمق و رنگ مساحتهای لجبازی و دشمنی ها و آن تغییری است که بر جان تحمیل می شود و آن را از مرتبه ای به مرتبه دیگر بالا می برد. این داس نو، در کار مستمرش در جان امام حسین علیه السلام باقی خواهد ماند از همان لحظه ای که امامت به برادرش امام حسن علیه السلام انتقال می یافت، تا آنگاه که با نوشیدن جرعه ی

سم به ملاقات جدش صلی الله علیه و آله و سلم در ملاء اعلی رفت تا حساب خود را درباره ی آنچه روی زمین انجام داده تصفیه کند. اما امام حسن علیه السلام- فقط چند ماه بر کرسی امامت و خلافت بود- و آن را ترک نکرد مگر آنکه آن را از عزت و کرامت سرشار و لبریز ساخت و از آن غیبت نکرد مگر آنکه آن را از محتوا و معنی پر نمود امام حسن علیه السلام مانند مردمک چشم، دورانش کوچک اما خورشید را نیز در بر گرفت. امام حسن علیه السلام مانند برادرش امام حسین علیه السلام اطلاع و کامل و فراگیر از حوادث داشت و به تمام آنچه در آنها از هدفهای پلید پنهان بود و آنان را نشانه می رفت آگاه بود- مخصوصا فرزندان ابوطالب که به «اهل بیت» مشهور شده بودند- او کاملاً می دانست وابستگی به ابوطالب ارزشی ندارد- هر چند خالی از افتخار نیست- مگر آنکه متصف برسالت عظیمی باشد که تعبیر مطلق و فراگیر آن امتی است که به نوبه خود چارچوب دیگری برای پاسداری از رسالت است تا امت بواسطه آن پابرجا بماند و تمام وظایف و برنامه های رسالت محقق گردد. به این طریق مسئولیت امامت بعد از شهادت پدرش به او منتقل شد، تصمیم گرفت کارهای ناتمام پدرش امام علی علیه السلام را به پایان برد. (من باورم این است): او چنین تلاشی کرد تلاش به این معنی که هوشیاری و احتیاط- دو یار او هستند- در هر گامی که در این راه برمی دارد- اما دشمنی که میدان را ترک کرده، یا بهتر بگوییم میدان را خالی کرده تا تمام امکاناتش را برای حمله به او

و یارانش- و کوبیدن آنان کامل کند همان دشمنی است که سلطنت می کند و دارای قدرت است. بدون آنکه تقوی یا پرهیزکاری کند یا [ صفحه ۱۳۹ ] کوچکترین احساس گناهی کند. تلاش- خصوصا در روش امام حسن علیه السلام مجهز به هوشیاری و احتیاط و حکمتی نامحدود بود که آشکار شدن میدان و حرکت به آن زیور یافته بود- تا بهترین و صحیح ترین راه خروج برای انجام تعهدات رسالت، و گذر بوسیله ی آن از راههای انحرافی به یک راه سالم تر و بی خطر، به دست آید تا امت را به وادی امن و امان برساند. مسئولیت امام حسن علیه السلام هرگز آسان و ساده نبود بلکه سخت ترین و دقیقترین وظیفه ای بود که حاکمی مسؤول رسالت و امت- بتواند به آن قیام کند. رسالت و امتی در فکر و جان و ضمیر امام، این چنین وجود داشت که رسالت و امت در عالم هستی آخرین و بالاترین آرزویی است که انسان را به خدای تعالی نزدیک می کند، و مرز خدا را به انسان معرفی می کند. این دو، عنصر یک مسئولیت، هستند که در یک شخص جمع شده اند- مردی که در طالبیت خود امین- و در نبوتش عظیم و در امت خود گرد آورنده، و در رسالتش انسانی و جهانی است... این مسئولیت، بسیار عظیم و بسیار بلند مرتبه و والاست، لکن سهم بسیار آن، در پی گیری نشر ارزشهای انسانی مؤثر، و در رها نمودن انسان از تمام بت پرستی ها که بر سنگ سجده می کند، و از عصاره ی کینه ها، طمع ها و حسادتها تغذیه می کند و به سوی ذلت گام بر می دارد می باشد، همانطور که هر ابلیسی به سوی دوزخ خویش گام می زند!!! اما

معاویه، او با قدرت ترین و آماده ترین فرد است. تمام راهها در اختیار اوست و او در دژ محکم خود- شام- نشسته است این دژ مستحکم را- ابوبکر، سپس عمر، و بعد عثمان، هر یک به نوبه ی خود- تا توانستند برای او استحکام بخشیدند- امروز که امام علی علیه السلام در محراب، به خون خود آغشته شد و در عبایش تکفین گردید- آری در عبایش که حاکی از زهد بی مانند و صداقت بلند مرتبه اش بود. در تمام فضای جهان این ندا را سر داد که: او کاملترین، پرهیزکارترین و شریفترین انسان کره ی خاک است. تسلط معاویه در میدان سیاست و حکومت به انواع حيله ها رنگ آمیزی شده- بیش از سی سال است به او می آموزند چگونه باید به کرسی خلافت برسد و آن را تصاحب [ صفحه ۱۴۰ ] کند و آن را از دست عموم، که متعلق به امت است، بر باید و در خزائن خود احتکار کند تا به مجد و شهرت، نیرو و عزت کاخها و رقااص خانه ها برسد- و به شهوات و آرزوهایش پاسخ گوید- او آموخته است اگر کسی برای به دست آوردن حکومت، مزاحمت ایجاد کرد چگونه عسل آمیخته به زهر را به او بیاشاماند. او آموخته است چگونه فرماندهان لشگر و بزرگان قبایل را به لیسیدن کاسه های کوچک و بزرگ وادار و جذب کند و با سرپوش سخاوت چگونه برای آنان- رشوه فرستد. بخششهای معاویه تمام شدنی نبود، حتی به خاطر مکرها و حيله های هنرمندانه اش از کف دست او مویی هم کنده نشد. او چنان وانمود می کرد مویی که در کف دست اوست، از طنابهای کنف نیز محکم تر است، با این موی دروغین- در



پنهان و آشکار- همیشه با مردم در لباس خدعه و نیرنگ بود. و به این طریق کرسی خلافت را اشغال کرد و مانند انوشیروان، از آن بالا- رفت، و تا توانست «اهل بیت» را کوبید و از ریشه درآورد، و از ارث محرومشان ساخت، و میراث آنان را در حکومت مخصوص خود نمود- مگر «اهل بیت» بیش از سه نفر بودند؟ و آیا او- معاویه- کمتر از بافته ای است که خط فکری- سیاسی مشخصی دارای عقل و اعصاب و اراده در بافتن آن زحمت کشیده باشد؟ سالهای طولانی همراه با برنامه ریزی و نقشه ای هدف دار- مستمر و پنهان، گذشت تا معاویه را به حکومت برساند- امروز او- دلیل و شاهد خوبی بر پیروزی آشکاری است که آن موی نرم- او را به حکومت رسانیده،... و به گمان خود او امروز- رئیس «بیت» است که به آن افتخار می کند بیتی که در شکست خود ملافه پیچ و پنهان شده است. اما آن دومی- که نامش از «حسن» هرگز گسترده تر خواهد بود- گفتگوش را در کمال مدارا و نرمی به پایان خواهد رساند تا آنکه لحظه پیشروی با ثانیه هایش فرا رسد. و نیش نرم و آرام خود را در او فرو برد... و نفر سوم او در «ی» مصغر خود باقی خواهد ماند و هرگز روزگار به دادن قرص نانی از گندم شیرین به او بخل نمی ورزد!!! هر چند معاویه گمان می کرد تمام دامهایی که برای «اهل بیت» بافته، میوه عقل، هنر، و مکر اوست و موفقیت همه ی آنها منوط به پنهان کاری و بازی با آنان در سیاهیهای شب [ صفحه ۱۴۱ ] بوده است اما نمی دانست اسرار تمام مردم و آنچه در

نیت دارند- بر «اهل بیت» پوشیده نیست، و همانا امام علی علیه السلام راسخ ترین مؤمنان است زیرا عقل محکم، فرزند سلولهای متین و استوار در انسان است و تمام این ها را- جز عفت و پاکدامنی- صداقت و راستی، پاکی روح و فکر سالم- استوار و توانمند نمی کند. و تمام اینها به مزایای طبیعی خود نیاز دارد. خط دیگر بنی حرب است که از دیروز با بنی هاشم دشمنی تهی از عقل داشته اند- که از نظر امام علی علیه السلام عقل همانا صداقت و عفت و محبت و زیبایی است. نه- این مسایل پنهان- بر امام علی علیه السلام مخفی نبود- در همان شبی که پسر خطاب- خود را در سقیفه بنی ساعده پنهان کرد- بامداد- هنوز طلوع نکرده بود که ابوبکر بر کرسی خلافت نشست- امام علی علیه السلام یا باید سکوت می کرد و لباس صبر را بر تن می کرد- که این عقل او در تحمل ستم، و درمان اشتباه- در تدبیر امور جامعه ای که به تازگی از آگاهی و ادراک برخوردار شده است بود یا باید نیروهای جامعه را- در کشمکش های داخلی که سبب تقویت و تسریع بازگشتن به جاهلیت فاسد زشت است- به هدر می داد، که در این صورت به هدف خود- که حفظ رسالت است نمی رسید. رسالتی که امروز، بر اثر سختی و رنج در باز گرداندن اجتماع به راه راست و راه حق- تضعیف شده، به همین علت او باید به زیور صبر و سکوت آراسته می شد- با این آرزو که اگر چشم اجتماع باز شود و در جستجوی رسالت، از او برآید او را همیشه در جایگاهی می یابد که پیامبر عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم به

حق و درستی بعد از آن که امت را در تعهدی ترک نموده، که در مرزهای آن همیشه بیدار بوده و هرگز نحواییده است، و اکنون یک شخص برخاسته از نظام پست و پوسیده ی جاهلیت و قبیلگی - امت را از آن تعهد خالی می کند و اینک این دار و دسته، با هر مکر و حيله ای کار خود را ادامه می دهند. همه اینها برای «اهل بیت» آشکار بود و عمق و سنگینی آن را احساس می کردند که خطر عظیمی آنان، و امت را تهدید می کند، تلاش «اهل بیت» این بود که چشم جامعه را باز کرده تا در کار مقابله بین این دو خط حیران نگردند: خطی که به نظام قبیلگی و جاهلیت وابسته است و در آن تمام کارها برای پوشاندن حقیقت انجام می شود- و خطی که وابسته به حق یعنی [ صفحه ۱۴۲ ] رسالت - است. رسالتی که جامعه را یکپارچه می کند و آن را از گمراهی و سقوط نجات می دهد و به قانونی که برای او با نیروی فکر - روح - صداقت و ارده، نظام درستی به وجود آورده است، می سپرد. به اعتقاد من از همان ساعت اول که جاهلیت باز گردید و سقیفه بنی ساعده نیت های پلید و کهنه ی خود را زائید. امام علی علیه السلام بایستی وارد معرکه ای شود که میدان مبارزه آن از زمان و دوره ی به زمان و دوره ی دیگر تجاوز می کند - بدون آنکه از اراده ی و تصمیمش کاسته شده یا مقصود آن پنهان شود یا از مفاهیمش در اصرار بر تحقق این مبارزه بی نیاز گردد. - این مبارزه ای است که پایه هایش از دیدگاه امام علی علیه السلام تثبیت جامعه انسانی - در طول حیات براساس تنها حقیقت سازنده

است- حقیقتی که مورد اعتماد اوست اعتمادی صادقانه، آراسته به عفت و پاکی و پیراسته از دروغ و دورویی، تهمت و افتراء- و این عدالت انسانی است که به اسوه‌هایی نجیب که حامل پیام و معرفت خدای تعالی در پهنه‌ی حیات اند- شرافت یافته است. اگر جز این باشد اجتماع هرگز رشد نمی‌کند بلکه به درّه‌ی حیوانیت سقوط خواهد کرد و حیات، آن را از جوهره‌ی با کرامت خود خارج خواهد کرد و عقل نیز او را از میدان جستجوگر همیشگی خود و از لذت حلّ اسرار بزرگ جهان که از آغاز هستی درگیر آن است، محروم می‌سازد... آری عدم دستیابی انسان به حقیقت انسانیت خود بسی تلخ و نکبت بار است حقیقتی که سبب بالا- رفتن انسان به سوی آگاهی در جامعه‌هایی نونمه و برتر است. و این بود روش امام علی علیه السلام در معرکه‌ی بزرگ و طولانی- اگر رسالت پسر عمویش- که به آیات روشن گویاست- به خاطر این بود که امت را بر اساس حقیقت اجتماعیش، توحید و یگانگی و بهره‌گیری ارزشمند متمرکز سازد پس معنای آن این است که کرانه‌های جامعه نامحدود است. هرگاه امت به طرف نسلهای آینده اش در وجود زنده و فعال پیش رود- همچنان است روش امام علی علیه السلام. در حقیقت روش او- از نظر استمرار- از رسالت منشعب شده تا نسلهای آینده میدان گسترده‌ای برای آن، در [ صفحه ۱۴۳ ] من گمان دارم معاویه عمق این روش را که امام علی علیه السلام آن را به عنوان ماده اصلی و خمیره این معرکه و مبارزه نهاده، فهمیده است، امام علیه السلام را به شهادت رساندند- اما روش او زنده است، ادامه

و استمرار دارد- و بعد از آن حضرت، امام حسن علیه السلام به آن روش قیام می کند- امام حسن علیه السلام نیز در آینده به شهادت خواهد رسید تا امام حسین علیه السلام به آن قیام کند- و او نیز به شهادت خواهد رسید تا خطی استمرار یابد که هر لحظه امت آن را بخواهد بتواند دوباره آن را بیابد و در اختیار بگیرد- امت آن را محصول کشت زمین حسرت و آه خود، می یابد- تأسفی که در جستجوی خود در آن راه ممتاز و بی نظیر که امام علی علیه السلام آن را پیمود- آری خط امام علی علیه السلام که بوسیله امامت مصونیت یافته و تثبیت شده است. امامتی که خود یک رنگ و نقش سیاسی با روشی معین همراه رسالت و وصایتی راستین است، به خاطر همین، امت در حیات باقی خواهد ماند. امتی که همچون چشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قلب تپنده اش در حقیقت انسانی او می باشد. اکنون این معرکه ای است که امام علی علیه السلام میدان گسترده ای را برای آن گشوده و بر عهده ی فرزندش- امام حسن علیه السلام نهاده است. معاویه گمان می کند او پیروزمند عهدنامه ی صلح است. زیرا خلافت به او واگذار شده و امام حسن علیه السلام از آن کنار کشیده، و در آن هنگام که خلافت به امام حسن علیه السلام باز گردد- وی را با دست مرگ از آن باز می دارد- به همین دلیل معاویه- رشوه را به کار گرفت- لبهای عبیدالله بن عباس فرمانده ارتش امام حسن علیه السلام را با رشوه شیرین کرد و به این طریق توان رزمی ارتش امام حسن علیه السلام را در میدان مبارزه تضعیف نمود-

لذا امام حسن علیه السلام برای بستن عهد نامه ی صلح به اجبار پیش قدم شد تا از دو جهت سود برده باشد. سود اول- حفظ خون امت و جلوگیری از ریخته شدن آن است، به این وسیله کینه ها و حسدها دوباره در سینه ها انباشته و متمرکز نمی شود، زیرا شدت آن سبب رواج خونریزی، ویرانگری، غارت و فساد بین قبیله های درگیر می شود و این کار مانع اشتغال امت از پرداختن به کارهای مفید و سازنده ای که جامعه بوسیله آن به حیات ادامه می دهد خواهد شد. اقدام به این صلح، خیر و بهره های سودمند را محقق می سازد همانگونه که جنگ در ذات خود- امت را به گروه بندی ها و دسته های مختلف با موضع گیریهای [ صفحه ۱۴۴ ] گوناگون دشمنانه تبدیل می کند پس این سود، در جلوگیری از وقوع یک جنگ داخلی مهم و حکیمانه است تا امت در پیوستگی گسترش یافته اش باقی بماند، و دوران حیات بخش او که در آن خود را به تکامل باید برساند به اتمام رسد، بدون آنکه سدی در این راه ساخته شود- که همچون سمی سبب تفرقه افکنی بین برادری آنان- که امروز از وحدت در عقیده، هدف و زمین برخوردارند- گردد. تا آنان نیرویی تازه در تحقق بخشیدن به انسانی رشد یافته و برخوردار از وحدت عربیت باشند، که جزیره ی مادر، در طول تاریخ خیات خود همیشه شاهد پراکندگی، و گروه بندی فرزندان خود در شمال و جنوب بوده است. در نتیجه جزیره چون دنیایی با رشته هایی از گوشت و استخوان و خون گردیده، که این انسان اجتماعی در آن گرد یک اصل واحد، راه و روش واحد، ثمرات فکری و روحی واحد-

جمع شده اند- یگانه نتیجه عظیم آن پیدایش جامعه ای در این شعاع است که بر آن نور افشانی می کند- این شخصیت عظیم و بی نظیر که بوسیله او درجات کمال پیموده می شود و تنها مرکز و قطب انسانیت است- نام مبارکش محمد صلی الله علیه و آله و سلم امین و رسول پروردگار است. و این گونه امت با حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، پیامبر تازه اش، متولد شد و در بعثتی جدید و ظهوری نو، آگاهی و بیداری جدید- ادراک و دریافتی جدید- یعنی گستردگی امت باندازه ی کرده ی خاک و عمقش به عمق تاریخ، و رفعتش به رفعت الگوهایش که اکنون آینه تمام نمای پیامبر و رسولش علیه السلام- که از جانب حق متعال به ظهور او بشارت داده شده بود- گردید- آری امتی که در جستجوی آن جوهر ریشه دار انسانی خود، برآمده برای همیشه باقی و پایدار است، جوهری که در وحدت عاقلانه ی خویش آن را می یابد. آیا سختی ها و مشقت هایی را که پیامبر عظیم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به خاطر امتش تحمل کرده ناچیز و کم است؟ امتی که از جزیره ی مادر پافراتر نهاد و دایره اطرافش را از حیات هزاران ساله انسانی پر ساخت به گونه ای که تمامی فضاها از این فیض یگانه انسانی بهره برده است. خواه در خاطرات زمینی که شادابیش مرهون دو چشمه سار پر خیر و برکت: «دجله و فرات» است یا در آن شکمهایی که از بخششهای رود «بردی» در [ صفحه ۱۴۵ ] پهنشدت شام، سیر است یا در آن خاطراتی که در حال سجود است و از سینه های رود نیل- آن

زیبای بخشنده ی مصر- خیر و برکت را می مکد. آری امت در انگیزه ها و شوقهای پیامبرش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آرامش یافت و به دنبال آنها روان گردید. امت بوسیله رسالت گرد آمد، و دامنه ی رسالت گسترش یافت، از رسالت ارزشهای انسانیت فوران کرد و او را پای بند خود نمود و به این طریق با ادراک حق، روابط متجانس و هماهنگ گسترده شد، نیت ها از آلودگیها و پلیدیها، پاک گردید و میل تجاوز به حقوق دیگران رخت بر بست. به خاطر ذخائر آن رسالت بزرگ که تمام آن فوران نور و هدایت برای انسان بود ارتباط بین افراد امت رام گردید. گسترش رسالت این را نشان می دهد که پیوستگی امت ثمره وضعیت طبیعی، جغرافیایی و تاریخی نیست بلکه رسالت به عنوان یک عامل رشد و کمال در ارتباط انسان به محیط خود عمل نمود و موجب تقویت نتایجی گردید که یکپارچگی امت آن را به فراوانی رساند- وحدتی که ضامن استقرار امت و مشترک بودن هدف و راه آن است. عزیزترین امت های خاک نشین، امتی است که در وحدتش مستحکم و علاقمند و وابسته به زمینی باشد که به او بخشیده شده. در افکارش هماهنگ بوده و در آنچه به دست می آورد یکسان عمل کند، به تمدن و فرهنگش پیوسته بوده فضای انسانیتش که ثمره اش حق و صداقت است باز باشد و آن امت نمونه ای است که نقش بزرگی در تشویق پیامبر- حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم داشته و به همین دلیل بود که به رسالت اختصاص یافت. اگر رسالتی می باید ادامه داشته باشد برخوردار از رهبری باشد



که در امت زندگی کند. امت محور کلام است. رسالت، همان امت و امت همان رسالت است و هر دو شخص محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. و شخص محمد صلی الله علیه و آله و سلم خمیره ایست که پرورده ی دست قدرت حق در خاک زمین است- و آن حق عدالت است- و آن نتیجه ی زیبایی و جمال در وجود کاملترین الگوهای انسانی است. از تمام این معانی و با توجه به اصالت آنها روش امام علی علیه السلام شکل گرفته است تا در هر مبارزه ی انسانی اصل و اساس باشد و جامعه انسانی به آن استوار گردد- اما امام حسن علیه السلام [ صفحه ۱۴۶ ] او پیرو و تکمیل کننده عملی روش پدر بود- ایمان به وحدت جامعه که مایه سربلندی و نورافشانی رسالت جدّ صلی الله علیه و آله و سلم اوست، به او انتقال یافت. او از روش پدر الهام می گرفت و به جای تکیه بر شمشیر- شمشیری که امروز امت را می شکند، بدون آنکه در دفاع از مصالح امت کارگر باشد تکیه بر وسیله و روش دیگری کرد- و آن کناره گیری از حکومتی بود که مانند وسیله ای آتش را شعله ور می کند آن شعله می سوزاند ولی گرما ندارد. او صلحی را پی ریزی کرد که در آن نسیم سلامت و امنیت، سرزمین بصره را به شام متصل کرد، و اضطرابی را که بر جزیره ی مادر تا دشتهای گسترده نیل خیمه زده بود از میان برداشت... او نمونه ای بی مانند را به عنوان رهبر و راهنمای صلح و سلامت و امنیت ارائه کرد- کناره گیری از حکومتی که توان ایجاد امنیت برای امت را ندارد بلکه

آنها نیازمندتر کرده و پیوستگی آن را گسسته می سازد و با کینه توزیها و حسادتها بر سرش می کوبد. کاری بسیار بزرگوارانه است و خود بیانگر این است که وحدت، یگانه تکیه گاه سازنده است، و امت آن وحدت درستی است که از هر تفریطی در هر توانی که منشأ خیر- برای انسان در حال رشدش- است دور باشد و تمام آن در حقیقت راه و رسمی است که از هر سودجویی شخصی به سود و صلاح امت عمل می کند. به هیچ وجه، این سخن درست نیست که بگوییم روش امام حسن علیه السلام، با روش پدرش مغایر بوده، زیرا هر دو روش از یک معدن واحد است. آنگاه که شمشیر- همچون وسیله ای در استوار نمودن امت و جلوگیری از فساد و تباهی و پراکندگی- کارایی داشته، امام علی علیه السلام، آن را برگرفته و مبارزه را در میدان نبرد گسترش داده است و آنگاه که برای بیان حق، سخن گفتن مناسبتر و سزاوارتر بود و شمشیر کاری از پیش نمی برد- زبانش را به آن آمیخت و نهج البلاغه- آن چشمه ی خروشان نور و هدایت، عقل و حکمت- از آن جوشید- که براستی مردم را به سوی حقی پاک و خالص رهنمون گشت که چگونه، انسان را می سازد، چگونه امت صادق را می سازد. به همین لحاظ است که امت در هر زمانی و در هر نسلی وقتی از راه منحرف می شود در جستجوی آن امام- یعنی امام علی علیه السلام برمی آید. [ صفحه ۱۴۷ ] همچنین امام حسن علیه السلام دست به شمشیر برد تا امت را از خسارتهایی که از شاخ زدنهای معاویه بر کرسی خلافت وارد آورده رها سازد اما به

خسارت دیگری برخوردار و آن این بود که معاویه درک و شعور و توجه امت را نسبت به امام علیه السلام گرفته و امام علیه السلام را منزوی ساخته بود. لذا امام علیه السلام استنباط کرد صلح، از خونریزی جلوگیری کرده و مانع برانگیختن کینه ها شده و از متلاشی شدن امت جلوگیری می کند. امت در روز بعد یا فرداهای دیگر، هنگامی که به شعور و آگاهی مطلوب برسد خواهد یافت که صلح امام حسن علیه السلام تنها عامل حفظ خونهای بصره و شام و بالاخره خون تمام امت در یک معاهده ی آتش بس بود، به این امید که این ملاقات مبارک گردد و امور جامعه اصلاح شود و امت عافیت خود را از درک و شعوری که چون نور هر صبح و بامداد رو به زیادتی می گذارد، به دست آورد. اکنون من باور دارم که نبرد امام حسن علیه السلام در نهایت دقت و صداقت درباره ی امت تحقق یافت و برای همیشه اسوه ای گردید که در نوع خود روشی زیبا، استوار و حکیمانه است. در هر لحظه ای که امت متعرض بحرانی مانند آن شود صلح امام الگویی بی نظیر است. هر زمان که امت به پراکندگی و تشتت تهدید شود. صلح امام در ذهن امت حاضر می شود. امت رشید آن است که حتی بعد از هزار سال از عبرتهای گذشته سود فراوان می چیند. امام حسین علیه السلام در آن کاروانی بود که امام حسن علیه السلام آن را مستحکم کرده و راه طولانی کوفه را به سوی مدینه به دست آن داده بود معاهده ی صلح همراه کاروان بود. امام حسین علیه السلام- در طول راه ساکت بود. امام حسن علیه السلام، برادر را در آغوش گرفت،

به سینه چسباند و گفت: ای حسین معنی و عمق سکوت تو، از نظرم دور نمی شود، اما می دانم، تو علت قبول معاهده ی صلح را متوجه شده ای. من به خاطر معاویه، معاهده ی صلح را امضا نکردم، لیکن من بر «اهل بیت» ترسیدم از اینکه به زودی همه را نابود کنند، و بر امت نیز ترحم نمودم تا خونش هدر نرود و رشته های همیشگی گسسته نشود: امروز از کرسی خلافت کنار [ صفحه ۱۴۸ ] کشیدم تا برای ما ذخیره ای در امت باقی بماند- تا بوسیله ی آن، در هر بحران خفقانه آوری که امت را در تنگنا و سختی قرار می دهد در جستجوی ما باشند- امت در آینده خواهد دانست که مبارزه اش به خاطر حیات- طولانی است- و روش ما، در راه اعتلاء امت، ماده اصلی مبارزه است و رسالت که خود به تنهایی همان مسؤولیت است سرلوحه ی حق در خاندان ما است زیرا رسالت به تنهایی همان مسؤولیت است. ۶- شعله شکست و دوران امام حسین علیه السلام آشکار است آن نقره خالصی که در معدن امام حسین علیه السلام است کارش هنوز به طلا شدن پایان نیافته است. هنوز در حالت سفیدیش همچنان استوار مانده تا خورشید سر بر آورده آن را به اشعه طلایش بیوشاند. با جنین تعبیری به نظرم می رسد فصل رنجها و پیوستگی بر جان امام حسین علیه السلام را در تعقیب این بخش به پایان برم. آن بزرگ از ابتداء دوران کودکی، تا امروز- که دوره ی میان سالی را می گذرانند و بر ایام کهولت نظاره می کند، حوادث سنگین این دوران را، با خالی بس زیبا و بی مانند مشخص کرده است. سالهای دهه ی اخیر که در حیات امام حسین علیه السلام باز شده،

ابتدای آن لحظه ای بود که پدر عزیزش که چون کوهی از وقار و معنی به روی زمین افتاد. که سنگهای سخت توان ماندن او را ندارند و می لغزند و در حفره ی بزرگی که در جان او- مدام لرزان است، با نهیب سقوط می کند. و پایان آن، لحظه ی دومی بود که پوست او را از برادرش امام حسن علیه السلام جدا کردند بعد از آنکه مردی معاویه نام، توانست او را در دریای سکوت غرق کند. هنگامی در دهان او قطره ای از زهر گلوی اژدها ریخت، و این فرصتی بود برای تفکری خاموش که خاموشی شب تاریک او را به حزنی که به تمام حزنها و غمها متصل بود پیچید. غمهایی که در غیبتهای پی در پی و مستمر بر او گذشت. غیبت جدش صلی الله علیه و آله و سلم از منبر مسجد- غیبت مادرش علیهاالسلام- سرور و نشاط خانه- که تمام سختیها بر دوش او بود آنگاه غیاب پدرش از کرسی امامت و غیبت برادرش که با سم، مَهر و امضا شده بود! اینها غم و اندوهی بود که بیش از پنجاه سال [ صفحه ۱۴۹ ] همراه او بود- و بنیان روحی او را با معنی ثمربخش عمیقی ساخته بود که با گذشت عمر در نتیجه تماس با حوادثی که در واقعیت با هدفهای رنگارنگ شناخته شده و با هنرمندی با آنها بازی شده، در نتیجه غمی به وجود آمد که از یک واقعیت زنده تولد یافته بود- واقعیتی تلخ که در آن غمها و احساسات بسیار انباشته شده، که چون کوههای بلند به سوی او می رفت و او را تهدید می نمود. از آنگاه که جدش

صلی الله علیه و آله و سلم از پنجاه سال قبل- و تا این لحظه ی ناامید کننده از عمرش- این واقعیت تلخ همراه هر ادراک و فهمی- در گذران عمر- هر روز بیشتر و بیشتر، به او تلخیها را می چشانند، و او را در مبارزه با حوادث ویرانگر، با ادراک و فراست- آماده می ساخت، آری آن واقعیت مصیبت بار، هیچ لحظه ای از ارتباط و پیوند او با حلقه هایی که آن واقعیت تلخ از آن تشکیل می شود خالی نبود- صحنه سازی و نمایش، ابتدا، از ابوبکر- ملقب به صدیق- شروع گردید و پایانش به آن ننگ، که یزید، نامش و زندق شهرتش بود- ختم گردید! فصلهای مصیبت، با کنار زدن امام علی علیه السلام از کرسی خلافت در دوره ی اول و دوم و سوم انجام گرفت و امروز امام حسین علیه السلام را کنار می زنند. اما صحنه های جانگذار آنهایی است که با ذلت و شکنجه، کشتار، تحقیر، تبلیغات مغرضانه، فریب دادن و خواب کردن مردم، زیان و آسیب رساندن به آنان، مسموم کردن، و بالا رفتن بر هزاران ریسمان... تمام این جنایتها به خاطر تحکیم و استوار ساختن مردی از فرزندان بنی حرب بر کرسی خلافت بود. همه ی امت باید فدا شود تا او بماند، تا سلطنت و پادشاهی بنی امیه بماند، حوادث، در یکی از جلوه های مصیبت بار، عمر مادرش فاطمه علیهاالسلام را شکست- در حالی که حادثه لبخند می زند و مصیبت را به خوشحالی تبدیل می کند-! حادثه ی دیگری، عمر پدرش امام علی علیه السلام را نیز شکست. آری این حادثه نیز لبخند می زند و مصیبت را به خوشحالی بدل می کند-! حادثه ی بعد در گوشه ی دیگر جلوه ای کرد و

عمر برادرش امام حسن علیه السلام را شکست این حادثه نیز با خوشحالی لبخند می زند و مصیبت را به خوشحالی تبدیل می کند! بالاخره حوادث، بالندگی امت و شادابی و رقص برجسته ی او رادر جلوه ی طولانی مصیبت شکست. [ صفحه ۱۵۰ ]  
حادثه خندید و سعی کرد مصیبت ها را به خوشحالی تبدیل کند!!! و اینک، که دوران وحشت فرا رسیده، حوادث آماده است تا او را زیر لگدهای خود - بکوبد و باز چون گذشته لبخند بزند و از مصیبت ها سخن گوید. این تمام آن چیزهایی بود که از خاطر امام حسین علیه السلام گذشت، در آن لحظه که معاویه- توانست برادر او- امام حسن علیه السلام را پیش از آنکه به مرگ طبیعی بمیرد از وجود و هستی حذف کند زیرا می ترسید، بعد از مردنش خلافت- طبق شرایط صلح نامه- به امام حسن علیه السلام منتقل شود. آری امام حسن علیه السلام با جرعه ی عسلی مسموم، از دنیا رفت. به گمان معاویه- معنی این کار- آزاد شدن از معاهده ی صلح و در نتیجه انتقال حکومت- به طور عادی- از طریق وراثت به پسرش یزید می باشد معاویه نمی توانست به طور طبیعی، معاهده ی صلح را- که ملزم به اجراء آن بود- انکار کند- زیرا معنی آن خیانت به عهد و پیمان بود و اگر چنین کاری می کرد مایه سرزنش او می گردید- لذا باید بوسیله ای پناه می برد و به همین دلیل امام حسن علیه السلام را با سم، نیش زد و با چشمانی شادان- بر بستر حریر- آن شب را آرامید تا در فرداها پسر ازدها صفتش- یزید- بر آن بستر بیارمد! امروز چماقداران یزید به نام او- به عنوان خلیفه مسلمانان- در اطراف می گردند و شهر یثرب

را در دست خود می فشارند و امام حسین علیه السلام را تهدید به کرنش در برابر یزید می کنند تا بیعت کند و بهای زنده ماندن خود را به یزید بپردازد و اجازه داشته باشد از زندگی خود بهره برد. ۲- امام حسین علیه السلام نه آن سخنان شیرین و فریبنده را باور داشت و نه آن وعده های کذایی را، همانگونه که از قبل پدرش - که اکنون در نجف آرمیده - نیز آنها را باور نکرده بود و نه برادرش که اکنون در کفنی از آغوش مادر علیها السلام در بقیع آرمیده است... بلکه با شنیدن این سخنان بر جان محزون و داغدار خود می پیچید، تنهایی همیشگی خود را در سلسله پدرانیش زمزمه می کرد و با معیارهای درست، آن را می سنجید، برای آنها ظروف [ صفحه ۱۵۱ ] روح و فکر و قلبش را جمع آوری می کرد تا چیزی که تنهایی او را به خط بزرگی که جدش صلی الله علیه و آله و سلم ترسیم کرده و آن را به نور واگذار نموده است متصل کند. اکنون مرگ، جد او را از پای در آورده و رداء جاودانگی و خلود را بر تن وی نموده است. زیرا او صلی الله علیه و آله و سلم کمر خود را با حق - محکم بسته است و با رسالت تایید و حمایت می شود پس او برای همیشه، از روزی به روزی و از نسلی به نسل دیگر مادامی که تکیه گاههای وجودش را از سینه ی هستی برگرفته، در مسؤولیت و رسالتش زنده است. مسؤولیتی که در امت معنا می شود. امتی که رسالت را گرامی و عزیز می دارد. هرگز خط قطع نشد، بلکه اتصال او به پدرش که «راه حق»



را طی کرده، محکم تر شد. بنابراین، خط، خطی است پایدار، زیرا او مرکز تمام ارزشهای انسانیت است که وجود جامعه انسانی فقط به آنها پایدار است، و محور آن عدالت، آزادی، و برابری است و پایه و اساس حق و صداقت و الگوهای پاک و منزه است که همه آنها در عشق انسان ساز وجود دارد. همانا علی علیه السلام امام و یکی از رکن های انسانیت است که جامعه اسلامی باید بر اساس آن ساخته شود به همین دلیل او همیشه قطب و مرکز است. هرگاه معیارها و موازین جامعه ای اختلال یابد و به پرتگاههای پستی و رذالت سقوط کند می یابد که علل سقوط او در پرتگاههای پست، کوچک شمردن و اهانت به تمام این ارزشهای انسانی یا به بعضی از آنها در واقع بازگشت به اصول و مبادی امام علی علیه السلام هر نوع کاستی را که سبب نگرانی جامعه است و آن را از امام علی علیه السلام که مرکز استوار انسانیت است دور ساخته، جبران می کند. برای امام حسین علیه السلام بارها ثابت شده بود مبادی و روشهایی که پدرش - امام علی علیه السلام به آنها ایمان داشته، همه و همه از صلب رسالتی است که جدش صلی الله علیه و آله و سلم برای جامعه ی نمونه آورده است همانگونه که برای او معلوم شده بود که امت - با تمام پهنه ی مکانی جغرافیایش و گستردگی زمانی تاریخیش - به تدریج با نزول رسالت، گسترش انسانی خود را محقق ساخت، به طوری که رسالت را به طور کارآ و مؤثر پذیرفت تا خود را جاودانه سازد و رسالت نیز در او جاودانه ماند. از همین روست که جدّ عظیم صلی الله

علیه و آله و سلم او جاودان است و پدر [ صفحه ۱۵۲ ] کریم و بزرگوارش نیز جاودان است. زیرا «امت- رسالت» بوسیله آن دو بزرگوار بحرکت درآمد و امکان جدا کردن ارتباطش- نه با زمین- نه با تاریخ- و نه با حیاتی که خاک را می پذیرد و در آن ریشه می دواند، وجود ندارد. برای امام حسین علیه السلام روشن بود که خلود یعنی عزیز داشتن مسئولیتهای بزرگ که از جوهر حیات صید شده و حیات به آن استمرار دارد، و اگر چنین نباشد انسان در میراث اجتماعیش- که مسئولیت حیات در استمرار با شکوه اوست- جاودان نمی بود. آری پاک و منزه است آن خدایی که حیات را گرامی داشته و آن را در جامعه ی انسان- که نماینده و خلیفه ی او و رمز او در الگویی زیبا است- جاودان ساخت. امت- در این باور که- مسئولیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در نبوت و رسالت است و آن حقیقت جاودانه و موفق او در مبارزه دائمی انسانیت- که به حق- مبارزه حیات در تحقق استمرار مسئولیت است می باشد. همانگونه که مسئولیتهای متعدد، از یک مسئولیت اصلی منشعب می شود تا برای هر یک از شاخه ها ارزش همانند اصل از نظر وزن و جوهر داشته باشد چرا که اصل، در امتداد خود، در واقع فیض و لطف است برای تکامل بخشیدن- نه برای ایجاد نقص و عیب. نظر امام حسین علیه السلام این گونه بود که تمام روشهای پدرش از اصل- که رسالت است- منشعب می شود و بوسیله ی آن تکامل یافته، و به خاطر امت، از رسالت آشکار شده است- و این چنین پدرش لباس خلود را بر

تن نموده تا تمام نسلهای انسان با پیروی از او جاودان شوند- همانگونه که امت برای همیشه تعبیری صادق از پیامبر عظیمش صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، که او را با رسالت خود گرد آورد و متحد ساخت و برای همیشه رسالت از آن او خواهد بود. هرگاه اشتباهی به امت درآمیزد به سوی پیامبر عظیم علیه السلام- در طلب یاری- حرکت می کند تا به حقیقت اطاعت باز گردد. وضعیت هر مسئولیتی که از حق روشن مشتق شده باشد اینگونه است. رسالت محل بازگشت هر نابغه ای است که در آن یا در بخشی از بخشهای آن که به نور عقل و سرور و نشاط ایمان متلاً است سهمی داشته باشد. برادرش امام حسن علیه السلام وظیفه مهم امامت خود را به کاملترین شکل یعنی تعهد «رسالت- امت» انجام داد که معادل تمام ارزش انسان در عالم وجود است و در نظر او هر [ صفحه ۱۵۳ ] دو یکسان بود: خواه به وظیفه ی بس مهم و بزرگ امامت قیام کند و بر کرسی خلافت بنشیند یا در گوشه ی خانه روی بوریایی شاهد سكرات مرگ خود باشد و منتظر نیش آن افعی که یکی از پسران قبیله ی بنی حرب آن را در جامه اش نهاده!! کار بس عظیم امام حسن علیه السلام آن بود که او در عین حال مسئولیتی را از مسئولیتی می ساخت، تا برای امت تعریف روشن و زیبایی به وجود آید، امت در وحدت آگاه و پاک خود، آن را برای همیشه در خون و در رگهای انسان برای انجام یک کار جامع می یافت که پاسداری از حقی است که امام علی علیه السلام به آن مژده

داده- و محبت و دوستی، گذشت و بخشش و صداقت، آن را تقدیس می کند، و ایمان به رسالت نجات بخش بوسیله آئینش- اسلام- که از سینه و دهان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جاودانش بزبانی وصف ناشدنی، بیرون جهیده است. صلحی که امام حسن علیه السلام ایجاد کرد آن مسؤولیت مهمی است که امت در آینده در جستجوی آن خواهد بود، هرگاه بی خردی مبارزه و زد و خورد وارد میدان شود یا آن را از پیوستگی راستین و نتیجه بخشش باز دارد. ۳- امام حسین علیه السلام با این تحلیل عقلی- که متکی به یک قضیه ی فلسفی- وجودی و بر واقعیتهای حیاتی- روانی- اجتماعی استوار است، در تمام رگهایش نشاطی جاری شد گویی از دنیای دیگری نشأت گرفته که در آن درخشش خیال بیش از روابط واقعی تاییده است. او با خود اندیشید: جدش صلی الله علیه و آله و سلم بیش از نیم قرن از پنهان شدنش می گذرد. او امروز با گامهایی که به زمین زینت می بخشد و آن را با ستارگان آسمان گلدوزی می کند- ستارگانی که نور لرزانشان خاموشی ندارد- سبب ارتباط زمین به دشتهای پرباران است. دریغ... ای محرابهای عبادت، که اینگونه نورافشانی می کنید تا امت از شما، نور و درخشش گیرد و دریابد فرزند نور است... بالش امام حسین علیه السلام، بازوان جدش ابر مردی با رسالت ابدی است که در ذات و جوهرش نیز ابدی است. پیامبری که در تاریکیهای جاهلیت وحشت آور تجلی کرد و هرگز تاریکی مرگ او را فرا نگرفته، نه، او [ صفحه ۱۵۴ ] حسینش را در آغوش گرفته و به بوی خوش روحش پیچیده است و به

او می گوید: ای سیدِ وای بزرگوار بلند مرتبه، بهشت در زیر گامهای تو شاد و خشنود و خندان است. از یک ساعت قبل مراقب تو بودم و جست و خیزهای روح تو را می دیدم فرسنگها و فرسنگها را طی کردی. دیدم که - به حق - تو پسر من هستی که شیره جانم را نوشیدی و به اراده و هیبت و سیادت من رشد کردی و استحکام یافتی، شجاعتی که در توست تو را به عالم بالا فرا می خواند عالمی که در آن وارد نمی شود مگر نفوس با کرامت، بلند طبع و مصمم، که از قهقهه های ابرهای پر بارانی بافته شده اند که با تمام وجود، آمیخته به تند بادها و طوفانها است، به تو فکر می کردم آنگاه که تو جان زندانی خود را از پشت دیوارهای ظلم و ستم و شکست که به ذلت خرافات و رذالت، به خاک کشیده شده بالا می بردی، دانستم تو آن انقلابی هستی که دیوارهای ستم را زیر پا خواهی گذارد و آنها را به صورت گرد و غبار در چشمانی که از سیادت کور شده اند و از حقیقت نشانه های خدا را می بیند امکان پذیر باشد. من اکنون تو را می بینم همانگونه که قبلا می دیدم - تو سرور قلب و روح من در عمق آرزوها و امیدهایم هستی - تو را در خط امیدهایم می بینم که مسؤولیتی را از مسؤولیتی می شکافی - همانگونه که جدّ تو صلی الله علیه و آله و سلم از بارگاه قدس خداوند مسؤولیت انسان را، ارمغان آورد و آنگونه که پدرت از قلب من، با تقدیس حق مسؤولیتی را شکافت که حق و عدالت را از قلب خود به ارمغان آورد تا نمونه

کاملی برای رهبری و توضیح آن باشد و برادرت امام حسن علیه السلام مسئولیتی از مسئولیتهای مرا شکافت که در آن تمام اراده و عزمم، شوقم، گنج و امیدهایم را خالی کرده بودم- و امروز- این همان امت بزرگی است که برادرت با معاهده صلحش آن را مصونیت بخشید. هرگاه به امت من موجی وزیدن گیرد که همراهش سستی و درد و رنج، رو آورد امام حسن علیه السلام رهبر نمونه و همیشه پیشتاز است اما مسئولیت تو- تو همان بزرگواری هستی که اکنون از تو شنیدم مسئولیت را در قالب می ریزی و حروفش را [ صفحه ۱۵۵ ] می چینی، مرا واگذار تا به روح و اراده ات تبریک و تبارک گویم، تا با شمشیر سفید و لبان سرخ مسئولیتت را جمع کنی. پسر، سفرت را ادامه بده، من تو را از اشک چشمانم و تپشهای قلبم ساخته ام، و مادرت... فاطمه علیهاالسلام که همیشه با لبخندهای بریده، چشم به تو دوخته بود. زیرا تو مسئولیتی را براه می اندازی که بوسیله آن- نسلهای امت... برای همیشه زنده خواهد ماند...-۴- در این لحظات، که در روح امام حسین علیه السلام این صداها منعکس می شد و فضا را پر می کرد، او پاسخگوی تنهایی خود. او غرق دریای تفکر بود، دربان سبزه رو و بلند قامت و چهارشانه ی او- اسعد هجری وارد شد. در دستش یک سینی با چندین شمع روشن بود- گفت: آقای من دیدم، در تاریکی شب به تنهایی خود انس گرفته ای، اما شخصی به ملاقات شما آمده که فکر نمی کنم زیاد خوشایندت باشد. امام حسین علیه السلام با بیحالی لبخند تلخی زد و در پاسخ به سخنان هجری فرمود: از مدت‌ها پیش ما سه نفر: برادرم

محمد بن حنفیه، پسر عمویم عبدالله بن جعفر، من حسین، از باطن حاکم مدینه- ولید بن عتبہ آگاه بودیم، من مطلب را از تو پنهان نمی کنم و نه نقشه ای را که به آن اعتماد داریم- امشب، پنهانی از مدینه خارج می شویم و به مکه می رویم- بگذار حاکم مدینه وارد شود- بعد از آنکه ولید از در خانه رفت تو بار سفر را محکم ببند تا آماده حرکت شویم. اسعد دربان، شمعدان را روی پایه اش گذارد و با ترس نسبت به فرزند دختر رسول خارج شد و سعی داشت تا ترسش نزد آن امام و سید با مهابت، دیده نشود. بعد از چند دقیقه کوتاه، امام حسین علیه السلام حاکم مدینه را برای نشستن در صدر اطاق فرا خواند و بدو فرمود: من گمان نمی کنم امشب آمده باشی تا دستوراتی را که از شام پسر ابو زریق از طرف یزید به تو رساند. اجرا کنی- همچنین گمان ندارم مروان بن حکم- در اجراء [ صفحه ۱۵۶ ] دستورات از تشویق تو کوتاهی کرده باشد. او مشاور همیشگی توست و سخت هوادار خلافت پسر عمویت یزید است. اما دستورات، آن است که: اگر بیعت نکنم گردن مرا بزنی، علیرغم اینکه هیچگاه فکر بیعت به ذهن من خطور نکرده است گمان می کنم حاکم مدینه- ولید بن عتبہ ابن ابوسفیان- اینگونه دستوری را اجرا نخواهد کرد. زیرا به خوبی می دانم در سرشت او رنگی است که دست به ارتکاب کار زشت و گناهی که هرگز نباید انجام دهد نمی زند. ولید بن عتبہ در پاسخ امام تاخیر نکرد زیرا باب گفتگو باز شده بود تا مطالب با صراحت کامل بین آن دو رد و

بدل شود. با اعتراف به اینکه ولید دارای صفاتی بود که او را در آن شب در مورد قتل امام علیه السلام به تردید واداشت هر چند سبب شد به خاطر عدم اجرا دستور- در آن شب- یزید او را از کار برکنار کند و عمر و بن سعید بن عاص را که مردی سنگدل تر و حيله گرتتر در اجرای توطئه ها بود به جای او بگمارد. ولید: من نمی پرسم چگونه این مطالب را دانستی، زیرا تو بهره ی فراوان از فراست و هوش داری که حتی از اسرار و ضمائر آگاه می شوی. اما اینکه من مأمورم امشب گردنت را بزنم، این دستور اکید یزید است، اما من خود را وارد مشقت چنین کاری نمی کنم ولیکن همان سرشتی که در من است و مرا به آن ستایش کردی به نصیحت و پند بخل نوز، و اینکه به حضرتت بگویم: کاری را که من انجامش نمی دهم نزد غیر من گناه نیست، لذا امشب آمدم تا از تو بخواهم خود را آماده کنی و برای بیعتی که تو را از خطرها حفظ می کنی مهیا سازی همانگونه که پیش از تو امام حسن- برادرت- ده سال قبل بیعت کرد. امام حسین علیه السلام: تو در درك عمق مطالب اشتباه می کنی، برادرم امام حسن علیه السلام با معاویه بیعت نکرد بلکه او از ریخته شدن خون امت جلوگیری کرد تا به او بفهماند صلح، امت را از پاشیده شدن حفظ می کند و او را از ادامه دادن به کینه ها دور می سازد و پیوستگی و اتحاد، سود آوری را برای او فراوان می کند و او را به سوی حاکمی آگاه و بیدار هدایت می نماید تا از او



سیاست گذاری را که مشتاق حفظ و نگهداری امت است [ صفحه ۱۵۷ ] جستجو کند نه آنکه توانها و برکات و منابع مردم را استثمار کند و به خود اختصاص دهد. این از جهت مبدأ که مسئولیتی از مسؤولیتهای بزرگی است که خطوط آن را برادر امام حسن علیه السلام محکم و استوار ساخت. اما اینکه مقصودش از کناره گیری از حکومت، محفوظ ماندن از مهلکه باشد این چیزی نبود که به خاطر آن چنین اقدام کند، همانطور که در ابتدای امر نکرد بلکه آن را در نیت معاویه می دید و انتظار آن را داشت. معاویه در هر لحظه ای عمر خود را در مدرسه ای می گذراند که به او آموزش می داد چگونه باید بک باغ را یکباره غارت کرد، نه درخت به درخت، و نه شاخه به شاخه. او طولانی ترین راه از راههای مسابقه را به دست آورده بود و پنهان ترین مرهمهای سمی و زهرآلود را در اختیار گرفته بود- و برادر امام حسن علیه السلام را با آن نیش سمی مسموم کرد- برادری که از کرسی خلافت کنار رفته بود!!!- تو ای برادر من از قریش؟ و یا دشمن کینه توز من از بنی سفیان آیا تو اینگونه فکر نمی کنی، همانا امت از این دو ریشه که برای ریاست و حکومت شیخ های قبیله- در ستیزند- گسترده تر و مهمتر است و کسی که حاضر است بزرگتر را به خاطر توسعه دادن به کوچکتر فدا کند مانند کسی نیست که دست به کار مکر و حيله می شود تا بزرگتر را در کوچکتر ذوب کند؟ آری برای مسابقه، در میدان مبارزه- نیزه ای از نیزه های درخشانده او وجود ندارد. ولید: یا حسین سلام الله علیک، این

یک اصل عمومی است و هیچکس در حقیقت علم، رأی و منطق، نمی تواند منکر آن شود- اما آنچه روی زمین واقع شده بر خلاف آن است که ترسیم نمودی- معاویه حاکم قدرتمندی بوده است و جاده مسابقه ای که او به دست آورده برای تهیه آن نیزه ی بلند باندازه ی بیست سال یا بیشتر از عمرش را صرف کرده است- اگر گمان تو درست باشد که او برادرت امام حسن علیه السلام را مسموم کرده، کدام حکومت اختیار اعدام مخالفان خود را ندارد یا نسبت به کسانی که ممکن است برای سلامت و امنیت او ایجاد اشکال کنند چنین دستوری را صادر نمی کند. امام حسین علیه السلام: لازمه ی این برداشت تو وقوع در یک اشتباه بزرگتر است، معاویه هرگز خلیفه ی مسلمانان نبوده- بلکه پادشاه مسلمانان بوده است- خلافت چیزی است و [صفحه ۱۵۸] پادشاهی چیز دیگر- خلافت یعنی عین مخلوف بودن از نظر تأسیس، اعتقادات، رنگ، معنی، مسؤولیت و قانون. جدم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مؤسس است و جز او هیچکس محور و مرکز نیست، او، امت را گرد توحید و اسلام جمع کرد. او کسی بود که معنی گسترده تری را به امت عطا نمود، به این تعبیر که: امت دژ بلند و پناهگاه انسان است- او کسی بود که امت را به چهارچوب بلندش احاطه نمود- و به این طریق مسؤولیت انسان و دین انسان- و نیز ارزش وجودی انسان روشن شد یعنی- جدم صلی الله علیه و آله و سلم برای امت قانون آورد- بنابراین میدان رسالت- الهی، بی نظیر و بی کرانه است و همانا مخلوف- جدم صلی الله علیه و آله و سلم

جانشین خود را انتخاب کرد- او را از میان لایق ترین افراد امت پس از آنکه وی را با رنگی از جوهر رسالت و مسؤولیت ایجاد کرده بود انتخاب کرد سپس او را با آن، رنگ نمود- و پس از آنکه امتی را آزاد کرد و تمام تلاش خود را برای ساخت آن انجام داد تا مبادا به زنجیره های موج گذشته اش که در گرد و غبار جاهلیت فرو رفته و بر کرسی های متعدد آن امارتهای قبیلگی نشسته باز گردد. خلافت- تعیین یک کرسی است که روی آن فقط یک شخص معین که با تربیتی خاص صیقل پیدا کرده- و از تمام هدفها و نیتهای آن مؤسس بی نظیر و یگانه، مطلع است می نشیند- پیامبری که به تنهایی به عنوان امتی باقی خواهد ماند که آن را بنا نموده و رسالت را به خاطر آن از گذشته تا امروز و تا فردای آینده برای امت به ارمغان آورده، آینده ای که بر بالای درخت زمان نشسته است، او همان خلیفه ی معین و مشخص است- به نظر تو-ای پسر ابوسفیان- او کیست که معاویه را ساخت و تعیین کرد- آیا او بنایی مشتق از اراده ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و از جوهره ی هدفهای اوست؟ تا خلیفه ی اسلام باشد؟ اما اینکه معاویه شاهی باشد، گناه اسلام و امت اسلام چیست؟ بله آن کار تعدادی از قبایل جاهلیت است که به روشها و زد و بندهای کهنه و بی ارزش، و ضعیف بازگشته اند- و به این وسیله به پشاهی سیف بن ذی یزن یا به تخت و تاج جاهلیت شکسته ی امرئ القیس بازگشته اند اما اینکه معاویه برادرم امام حسن علیه السلام

را به شهادت برسانند؟ به کدام حق او بر روح و تن مردم تجاوز می کند و حال آنکه مردم- کسانی هستند که جدم صلی الله علیه و آله و سلم آنان را برای ورود به بهشت ملکوت خریداری کرده است، و پدرم امام علی علیه السلام [صفحه ۱۵۹] آنان را با عدالت، حق، مهربانی و رحمت و مساوات نگهداری کرد و آنان را به صداقت و درستی- پاکی و امانت داری زینت داد- بدون آنکه در مردم طمعی داشته باشد، به اندکی آرد- که مادرم علیهاالسلام برای او نان می پخت- قناعت می کرد- مادرم علیهاالسلام برای او از آردی نان می پخت که او خود دانه های جو را با آسیابی که با دست راستش می گرداند- و دانه های جو را با دست چپ در آن می ریخت آماده کرد. ولید: ای پسر دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم- شما با سخنانت مرا وادار به سکوت کردی- اما من به تو التماس می کنم، پیش از آنکه خانه ات را ترک کنم- با یزید بیعت کنی- امیدوارم رفتارت را با یزید اصلاح کنی شک ها و شبهه ها در آن کوچک شود و آسایش خانواده ات افزون گردد و خون امت ریخته نشود- همانگونه که برادرت امام حسن- علیه السلام انجام داد- و برای فردا چیزی جز- ذکر خیر تو- نخواهد بود- به تو خواهند گفت: نام و یاد نیکویت مبارک باد، ای برادر امام حسن علیه السلام... امام حسین علیه السلام: ای پسر عتبه، تا فردا به من مهلت بده، خواهی فهمید من سایه بانی خواهم ساخت تا امت من، و امت جدم و پدرم، مادرم و برادرم در زیر سایه ی آن آرامشی داشته باشند- در آینده

نوعی بیعت می کنم که چشمانت بدرخشد، در آینده من از بذل جانم در راه امتم باک ندارم، خون خود را برای آن می ریزم تا خون امت ریخته نشود- تا امت گرد اوج سر بلندی و مجد، باقی بماند- مگر جدم- پدرم- مادرم و برادرم- در راه امت فدا نشدند؟ چه چیزی از این پس برای من می ماند که قطره قطره خون خود را در ظرفی بریزم تا امت از آن بنوشد تا سیراب شود. ای والی، مطمئن باش. جدم صلی الله علیه و آله و سلم نگهدارت. زیرا او صاحب این سفره است. ولید بن عتبه بن ابوسفیان از خانه ی امام حسین علیه السلام بیرون رفت، پنج دقیقه بعد کاروان کوچکی در لباس سیاهی شب، با شتاب راه سفر پیش گرفت و بعد از پنج روز کاروان به حریمهای کعبه- رسید- برای امام حسین علیه السلام در آنجا امر دیگری مقدر شده بود- که در ضمیر خود آن را ساخته بود- تا در فردای نزدیک، از آن پرده بردارد. [ صفحه ۱۶۰ ]-۵- شگفت نیست که ولید حتی یک مرحله از مراحل سیر و سیاحت طولانی را که امام حسین علیه السلام می کرد درک نکند. زیرا سیاحتهای امام حسین علیه السلام از رنجهای فراوان و بسیار زیادی تولد یافته بود که در حان او ریشه کرده و به آن رنگ گرفته- از حسی به حسی و از ادراکی به ادراکی دیگر- کجا می تواند پسر عتبه یکی از آنها را طی کند و در آنها تامل و اندیشه نماید- هر چند همسایه او از نظر مکانی و زمانی باشد. کافی است بدانیم جان ابن عتبه از دوک ابوسفیان بافته شده که در

دنیا هیچ طمعی ندارد جر آنکه می خواهد تمام آن را یک جا غارت کند مخصوصا اگر دنیا در لباس و قبای طالبی «اهل بیت» باشد. از گذشته های دور- بین این دو خاندان نزدیک و معروف، در اصلا ب جزیره کینه و تفرقه و عداوت وجود داشت و حتی بعثت رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم که به هر دو خانه ارتباط داشت آن را از بین نبرد و اثر آن را در جانها پنهان نکرد- نه با رسالت و بشارت، و نه با قدرتی که امکانات را در ایجاد مناسبات متعدد هموار کرد- از فتح مکه- که در آن- آن بتها شکسته شد و صلح و دوستی بین تمام قبیله ها و فرقه ها و دشمنان برقرار گردید- و نه حتی در دفعه دوم که در صلح سفید و درخشان و کریمانه ای که معاهده ی آن را امام حسن علیه السلام با معاویه انجام داد. به نظرم حاکم مدینه- پسر عتبه معنی سخنانی را که امام حسین علیه السلام در آن جلسه با صراحت به او گفت- نفهمید- زیرا سخنان امام حسین علیه السلام از رنجهایی پرده برمی داشت که حاکم- نه تنها- مثل، بلکه نوع- عمق و رنگ آن را ندیده بود- او در نظرش فقط ارائه بیعت با یزید جلوه داشت گمان می کرد این خیرخواهی و کرامتی است که چون حرزی- امام حسین علیه السلام را از تلف شدن نگه می دارد و اطمینان کامل داشت که امام حسین علیه السلام توان هیچگونه مقاومتی در برابر یزید را ندارد- زیرا سیطره و تسلط یزید بر اوضاع روی زمین از شام تا عراق، تا جزیره، تا مصر همه جا را پر کرده و همواره

سربلندی معاویه هیبت او را در شهرها- پراکنده نموده است- دلیل بر آن- تهدیدی است که سزای نافرمانی- زدن گردن اوست- ابن عتبه حاکم مغرور اندکی از [ صفحه ۱۶۱ ] اندیشه پاکی نفس برخوردار بود که امام حسین علیه السلام به آن استدلال کرد- او سعی داشت تا بیعت بگیرد و تلاش او و درک او بر این بود که بالاخره امام را وادار به بیعت می کند- بدون آنکه نیازی به خشونت باشد لذا هنگامی که دید امام علیه السلام از بیعت سخن می گوید او تصدیق می کرد. بدون آنکه معنی دیگری از آن را درک کند- که چه رمزی در آنها نهفته است- همان گونه که مردان سطحی نگر یا سفیه- از فهم مطالب قاصرند- و یزید، بالذات در رأس این افراد قرار داشت و او نمونه حقیقی و مثال واقعی اینگونه افراد بود- او مرکز ثقل رنجهایی بود که سنگینی هایش بر جان امام حسین علیه السلام وارد می شد. امام حسین علیه السلام کاملاً آگاه بود که هرگونه اقدام برای جمع آوری قوا برای پایین آوردن یزید از کرسی حکومت او را با شکست مواجه می کند او از گذشته های دور می دانست که فضاها ی قبیلگی و جاهلیت گسترده شده و از راههای آشکار جاهلیت پرده برداشته شده است- اما امام علیه السلام امروز به زیباتر و ظریفتر از آنچه که شعور و معرفت به آن دسترسی یابد و عمیقتر از آنچه وجدان درک کند و استوارتر از آنچه که واقعیت جامعه شناسی امروز به تثبیت آن در جامعه انسانها رسیده متوسل گردید- و آن اینکه جامعه انسانی را همیشه غرائز متنوع و رنگارنگ تهدید به سقوط می کند، در عین حال خدای تعالی

افرادی را که نیروی ایمان خود را از خدا گرفته اند و به شعله سربلند فکر و روح مشخص و انگشت نما شده اند کمر را محکم می بندند تا برای اوج گیری و رسیدن به سطحی دیگر که در آن یاری می شوند در میدان تحقق انسانیت انسان که همیشه در جستجوی اسوه هایی است که به کمک آنها در گلستانهای کمال و ارتقاء قدم گذارد این نمونه های بی نظیر برخاسته از ویژگیهای جامعه ای است که همیشه مشتاق کشف ذات خود همراه میل شدیدی است که در او کشت شده اند، تا هرچه بیشتر اوج گیرد تا هر چه بیشتر پاک و زیباتر باشد، اینان دانشمندان- متفکران- فلاسفه- مصلحان و بالاترینشان پیامبران و رسولان اند که از عالم روح پرده برمی گیرند- همه اینان در جامعه انسانی دارای مراتب اند و در تلاش به ارمغان آوردن دستاوردهای ثمربخش هستند. آنان خمیره و عصاره جامعه اند تا اجتماع بتواند باندازه توانش به طور مستمر از آنان استفاده کند و تمام [صفحه ۱۶۲] آن در کار دائم مبارزه ی حیاتست که از آن عقب نمی افتد مگر جامعه ای که جز سستی، تنبلی و ملالت در آن چیزی نمانده است تا عقاب آن، سقوط، انحراف و انحطاط باشد تا آنکه به سرچشمه اصیلش بازگردد و از چشمه هایی که در میراث انسانیش بوسیله حیات برای او نگه می دارد بنوشد اما جامعه زنده و نستوه آن است که از آشامیدن جرعه های پی در پی، خسته نمی شود- نه بلکه چنین جامعه ای در حد ذاتش متحوّل است تا به چشمه های پر آب که از آن جوامع دیگر نیز می نوشند برسد تا اسوه و نمونه برای هر جامعه ای در بخششهای کریمانه انسانی باشد. انسان



با کرامتی که گوهری آسمانی در انسان زمین است. امام حسین علیه السلام در حالی که در دریایی از تفکرات غم آلود غوطه ور است با خود می گوید: آیا جدّ کریم، آینده نگر و نظر بلند من که آن افقهای دور دست را می دید به این امت امیدی نداشت؟ در آینده نزدیک، از شما، عزیزترین و گرامی ترین امت ها را روی زمین به وجود می آورم؟... شما امتی خواهید بود که بواسطه شما به تمام امت ها افتخار خواهم کرد؟- و امام حسین علیه السلام بیش از پیش در افکار خود اوج گرفت و با خود گفت: جدّم خزائنی را که امتهای دیگر از آن خواهند نوشید پر ساخته است. این خزائن توشه ی یک روز نیست بلکه خزائنی است که ظرفیت آنها برای تمام نسلهای آینده است، امتهای روی زمین از آن خزائن بهره هایی می گیرند که آنها را در مسیر حرکت انسانیشان استوار و در بهشت حق، متنعم می سازد اما امت او که از پهلوی پاکش به وجود آمده برای همیشه باید به انتسابش به چنان پیامبری افتخار کند و پناهگاهش را از دست ندهد. امت به او منتسب است و در هر زمان که انگشتانش را به آن سفره دراز کند زاد و توشه اش را از خزائن آن پیامبر برمی گیرد. آری جدّم بسیار عظیم است... امام حسین علیه السلام در تفکرات خود همچنان غرق است. او به مسؤولیت بزرگ خود قیام نموده، و شبانه کاروان را از مدینه به سوی مکه حرکت داده است. هدف او- قبل از کوچ- هرگز پیروز شدن بنی طالب بر گروه بنی حرب- سفیانیان- نبود تا در برخورد قبیلگی شمشیری در آن شکسته شود و طرف دیگر افتخار [ صفحه

۱۶۳] کند که با خون سیراب شده- بلکه هدف و نیت او پیروزی یکی از مسؤولیتهای هستی در مبارزه انسانیت بود که جز با خروج زمین از مدارش، و فرود خورشید در سیاهی مرگ و خاموشی پایان نمی پذیرد. آری، امت، میدان دورتر و جاودانتر او بود در معرکه ای که بوسیله آن یاری می گیرد و آن را مفتوح می گذارد، تا امت کارهای حیاتی خود را در آن سامان دهد و بر تمام آنچه راهش را بوسیله وحشت ها و رسوایی ها می بندد فائق آید، و او را از فرود در گودالهایی که بیماریهای اجتماعی، کسالت و تنبلی، خیالات و قضاوتهای یکطرفه آن را حفر کرده نگه دارد. او معرکه را گذارد و سفر را گزید. آیا امکان داشت بماند و سفر را رها نماید تا امت در گمراهی اجتناب ناپذیر داخل نگردد؟ ولی اینکار ممکن نمی نمود پس مسؤولیت به قانون آن پیچیده شده است، امت به سوی او باز می گردد و از او چگونگی قیام و بازگشت خود را به سوی حقیقت می پرسد و این است زیبایی مسؤولیت که به مواد عقلی- روحی- انسانی و حیاتی تکامل یافته از نظر معیار و سنجش کافی است: بنابراین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کوچ می کند و مسؤولیت همین خواهد بود- تا بوسیله آن پیروزی به دست آید و در آن نهفته است. هر چند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم غیبت نموده اما رسالت به تنهایی عنصر بقاء است. هر یک از «اهل بیت» علیهم السلام به نوبه ی خود، رسالت را در آغوش گرفتند و از آن مسؤولیتی بنا کردند که شاخه ای از رسالت است، به این طریق هر یک

از آنان کوچ کردند در حالی که مسئولیت امامت برای همیشه باقی است تا امت به آن پناه برده، از او هوشیاری بگیرد که در هنگام ناتوانی و ضعف از فیض آن بهره گیرد، و بداند که به کار نگرفتن عدالت، برابری، پاکی، صداقت، عفت و پاکدامنی- از ارزش، او را می کاهد، و او را در معرض لغزشها قرار می دهد. همانگونه که در دوران عثمان عملاً اتفاق افتاد- و همانگونه که نزدیک بود در دوره ی معاویه بوقوع پیوندد و «اهل بیت» با تمام شکوه به امت تذکر داد که از روشهای ایشان در زمینه ی مسئولیت برای درمان زخم ها و جراحاتش مرهمی بسازد، و این چنین در آینده، کارها با بازگشت امت به برادرش امام حسن علیه السلام جریان خواهد یافت. هر وقت در دورانهای پرفراز و نشیب- امت به فتنه ای پیس دچار شود- سینه اش را [ صفحه ۱۶۴] از پهلوهایی امام حسن علیه السلام گسترش می دهد و به او پناه می برد و از او مرهمی می ستاند تا میچ دستش را به قوزک پایش پیوند دهد و او را از پراکندگی رهایی بخشد. امام حسین علیه السلام به عمق ذات خود واصل شده و طول نیزه اش را در مبارزه ای که اکنون مردی یزید نام او را به آن فراخوانده- در نظر می گیرد. امام حسین علیه السلام در برابر خود می دانی را می بیند که مبارز دیگری او را می خواند، می دانی که از ویرانه ای با سقف فرو ریخته، تنگتر است، بین دیوارهای این خرابه، دو سوسمار معروف با گره های فراوان در دُم، با یکدیگر نبرد می کنند، نبرد به خاطر سوسماری ماده و کودن از قبیله ی سوسمارهاست- و امروز این کرسی خلافت است که نیم

قرن امت به آن فریفته شده-، که گویی آن را رها نمی کند مگر اینکه تمام انگشتان دستش را با ناخنها در آن فرو کند تا بر ستونهایش خالکوبی کند، آری، خال جاهلیت و نظام قبیلگی با مسؤولیت انسان بازی کرده و گویی همان ماده سوسمار کودن بین آن دو سوسمار است! آیا سزاوار است امتی که تازه به وجود آمده از صید بهره های بی نظیر خود غفلت ورزد، به جای جمع آوری مغز، خود را به بازی با پوست سرگرم کند. کرسی خلافت اهمیتی ندارد آنچه مهم است جوهر خلافت است و آن نیز جز امام که احاطه کامل به آن دارد- چیز دیگری نیست- امامتی که از جوهر و عصاره ی رسالت مشتق شده است. چقدر زشت است آن کرسی که سوسماری آن را از محتوا و معنی تهی سازد و سوسمار دیگری نیز به نوبه ی خود چنین کند! ولیکن امام حسین علیه السلام در حالی که هم اکنون بر میدان مبارزه ی بزرگی مشرف گشته بر افق دیگری از جانش نظر افکند، این افق- او را در آن میدان گسترده و باز- متوقف ساخت تا به او بگوید: این امت است و تمام میدانها در برابرش گشوده است و این حق است که به امت می آموزد چگونه بین این خط و آن خطی که از راههایش جداست تشخیص دهد. حق، جدّ عظیم صلی الله علیه و آله و سلم تو را به امت تقدیم نمود و امت اختیار امور خود را از او آموخت. و پدرت برای امت راهی را ارائه داد که مستقیماً به این حق، می رسید، و وجودش را با این حق اشباع می کرد، و برادرت،

در مبارزه ی حیاتبخش و انسانیش رنگ دیگری را به امت بخشید که ارکان امت بوسیله ی آن قدرت و عزت یافت آنگاه که تلاشها، [ صفحه ۱۶۵ ] امت را به لغزشی اندازد و از پیروی حق و متابعت آن محروم نگهدارد. اما تو، آن چیزی را عطا کن که امت در نگهداریش ناتوان است، در نتیجه امت ایستایی خود را در زیر سم اسبهای میدان مبارزه بوسیله ی آن- تدارک می کند- ای حسین (سلام الله علیک) بدان، مبارزه طولانی تو هرگز به داخل دیوارهای این ویرانه محدود نخواهد شد بلکه در میدانی بزرگ است که مبارزه- در آن پایانی نداشته و در آغوش حیاتی گسترده تر، شدت خواهد یافت، آری آنجا میدانی بکر و تازه است که خون جدّ تو، پدرت، مادرت و برادرت را مکیده است. آیا او بعد از این مشتاق مکیدن خون تو نیست!!!- ۶- گمان می کنم تمام حلقه های رنج در جان امام حسین، به تمام رنجهایی که جدّ بزرگوارش تحمل کرده محکم و استوار پیوند خورده است. آری، او تمام ندهای حق را اجابت می کند تا از آنها حماسه ای باشکوه بسازد و از حقیقت آن مبارزه میدانی به وجود آید که هر امتی از امتهای زمین به خاطر استیفاء حقش - حق انسانیش در عالم وجود- به آن پناه برد. امت جدّش همان میدان مبارزه اساسی در شکوفایی استعدادها و برقراری نیاز برای انسان رو به رشد و کمال است، و در آینده این امام حسین علیه السلام- است که در مسیر معینش این خط را دنبال می کند- فقط به خاطر این امت- تا به تمام آنچه جدّش قیام به آن را پذیرفته بود پاسخ دهد. و کار را ادامه

داده و به پایان رسانند. و با تمام وجود، ایثار کند. آری میدان مبارزه، به دنبال مکیدن خون اوست، میدانی که مبارزه اش در حال شکل گرفتن است، بدون آنکه به بخل و ضعف موهوم آمیخته باشد. یعنی آنچه مطلوبست تقدیم نمودن گوهر جان، از آن معدن گرانقدر و نفیس، که مشتق از ایمان و روح، صداقت و راستی، عقل و کمال، یعنی تمام سرمایه هایی که صداقتها را در انسان عزت و احترام می دهد و آن سرمایه ایست که انسانیت انسان به آن جاودان است و میراثی است که بی نیازی هر امتی به آن استمرار می یابد و چنین کرامتی از چنان معدن گرانبهای بی انتها- به آن شکل می دهد. [ صفحه ۱۶۶ ] رنجها، امام حسین علیه السلام را به درک حقیقت عظیم انسانیش رسانده است، حقیقتی که از امت مشتق شده و با آن امتداد خواهد یافت. امت امروز، با دیروز تقویت شده است تا- آن دیروز- به آینده طولانی و زیبا متصل شود، و آن ارزشهای با کرامت بود که عمر امت را گسترش داد و ریشه هایش را در گذشته های دور استوار ساخت. این ارزشها است که از اشتیاق حیاتبخش آنها، امت متولد می شود مبارزه اش را به خاطر- رسیدن به هر فردایی که در آن عزت و افتخار گسترده اش سایه افکننده دنبال می کند و تمام تلاش جدّ عظیم امام حسین علیه السلام، انباشته کردن مشتاقانه سمت از این ارزشها بود و کمک به تحقق ذاتی و عینی- آنها این است ریشه و ماده ی مبارزه ی امت که آن را در بخشش بی مانند و گرانقدر پیامبر پیدا می کند، پیامبری که آنچه از معدن حق به دست آورده همه را ارائه نمود. جدّش

صلی الله علیه و آله و سلم او را آموخته است که فداکاری صادقانه جویباری است که خشک نمی شود بلکه با آمدن هر روز پربارتر شده و در هر برداشت از آن، طغیان می کند. و هر برداشتی خود مجدد و مولد طراوت و فراوانی آن و گواه بر پاکی و لطافت طعمش، و نیکویی و زیبایی صفایش می باشد. از اینجاست که گذشت از جان، مولد تواناییهای فکری، روانی، و روحی و در جهت مصلحت امت است، و از نیازهای امت تعبیر می کند که برای همیشه تازه و سنت پیشرفت و تحول است و مانع وجود انسانی با کرامت است. در حقیقت آن رنجهای طولانی که به امام حسین علیه السلام سخت پیچیده شده بود و از او جدا نمی شد او را با حدودی که چگونه اقدام فردی را برای به پایان رسانیدن آن کار بس بزرگ انجام دهد متصل کرد کاری که اراده جدش - چارچوب، جهت، ظهور و بروزش را در سراسر زندگی معین کرده بود امام حسین علیه السلام که آرامش را جز تسلیم در برابر جدش صلی الله علیه و آله و سلم در تمام جریانات فکری، روحی و نفسی نمی بیند همیشه به جدش پناه بده و برای پذیرش تمامی آنچه یاد و اراده ی جدش را عزیز و گرامی بدارد- و شوق او را در کمک دادن به امت کامل کند و به هر چه شأن امت را بالا برد و با و عزت و کرامت بخشد آماده است- زیرا امت آن صندوق ارزشمندیست که نبض رسالت در آن می زند رسالتی که نشانه های وجود خدای تعالی را در انسان می نمایاند. [ صفحه ۱۶۷ ] امام حسین علیه السلام

هیچگاه، درک این مطلب را از دست نداد که جدش هر چند غائب است اما با او (یعنی امامت) امتداد می یابد و امامتی را که از پدرش - به برادرش و سپس به او - منتقل شده، داراست، و امامت یگانه خط نیرومند و نگهدارنده و فراگیر تمام این شوقهایی است که ضمانتی بدور از ضعف و سستی، برای حفاظت و پاسداری امت، بر آن قرار گرفته است آری امامت، آن گنجینه ی بلند مرتبه برای این انسان کامل - یعنی امام حسین علیه السلام - است که پیامبر او را پنهان کرده، و او را محکم به سینه ی خود بوسیله رسالت بسته است، رسالتی که فرزند او بود، وجود او بود، اراده و عزم اشباع شده ی او از هستی بود، امامت در ذهن امام تمامی آن مقصد و هدف درخشان است. امامت یعنی اسرار جدش در او - و اسرار امام حسین، در جدش. و «اهل بیت» لب و عصاره ی این وجود و بودن - با آن تعداد محدود که مقصود رسالت اند می باشد. اما حوادثی که از زمان غیبت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا این ساعت که یزید را به حکومت رسانده - چون طنابهایی است که کودکانی پریشان آن را به حرکت در آورده اند. گامهای خود را در میدان بازی بر آن می کوبند تا در آینده برای آنان طنابی محکم باشد - تا با آن دلوهای خود را به چاههایی که خود را در حفر آن خسته کرده اند بیندازند تا از آبی که به آن دست یافته اند بعد از چشیدن، خود را سیراب کنند والا دلو را به چاه عمیقتر، پاکتر و زلال تر می اندازند. آری ماجرای حواش چون این طنابها، در



دیدگاه امام حسین علیه السلام بعد از تأملی طولانی است- در جلو چشم مردم، از رقص بر روی آن طنابها- نه عمر بن خطاب، نه ابوبکر، نه عثمان و نه معاویه هیچ یک- خسته نشدند و نه حتی پدرش و برادرش، و اکنون نوبت به او رسیده- آنهم- درگیری با یزید- آری- تمام حوادث، میدانی است که امت، حقیقت اشتیاق خود را در آن به آزمایش می گذارد گویی چگونه برافروختن آتش را در زیر دیگ غذا- برای پختن، تجربه می کند. اما رسالت، بدون آرامش و وقفه تلاش کرد تا قناتهای پر آبی را که از نور ستارگان روشنایی می گیرد، بسازد- تا محک درستی برای هر گامی باشد که بهره اش را جستجو می کند- و تجربه آن را به سویس باز می گرداند. رسالت در آینده برای امت مرجع دائم در مسابقه ایست که ابعاد آن بالاتر از [ صفحه ۱۶۸ ] مکان و خارج از محدوده ی زمان است یعنی بازیگران کسانی خواهند بود که امت، پرش آنان را روی طنابها مشاهده می کند. آیا تمرینی عاقلانه است که امت را به شایستگی می رساند یا روشی بیچگانه که در گودال می اندازد و امت را در جزیره ای کود می افکند؟! اما- بناچار باید از ناتوانیها پرده برداشت مانند آنچه ناگزیر برای جاده ها نشانه ها باید روشن و حفره هایش بررسی شود- و اینگونه، امت روشی را بر روش دیگر ترجیح می دهد، در میدان کار و تجربه است که مبارزه ای به مبارزه دیگر پیوند خورده، قسمتی از آن را رکاب قسمت دیگر می گیرد- بر فراز میدانی گسترده که میدان امت است در جستجویی همیشگی از فرد برتر و با کمالاتی بیشتر، و به این طریق پی می برد که،

حیاتش، بودن در میدان مبارزه و انقلاب است، هر چند در سیر خود خرد شود دوباره به جستجو و تحقیق و صید تجربه می پردازد. برای امام حسین علیه السلام روشن بود که در اشتباهات - هر چند پی در پی - درسهای بلیغ و آموزنده ای وجود دارد که به امت می آموزد چگونه طعم تلخ اشتباهات را تحمل کند تا در گریز از آن طعم لذیذی را بچشد. و عافیتی پایدار و محکم را به دست آورد و آنان که بر امت حکومت می کنند و او را در چنین ورطه و مهلکه ای می افکنند کسانی هستند که به او می آموزند چگونه می بایست امت در برابر آنان کارش را محکم کند، و به آنان بگوید: در شر و بدی خیر بسیار برای صاحبان عقل و دانش وجود دارد!!! آیا امام حسین علیه السلام، در حالی که در خاطرش چنین افکاری خطور می کرد خود را برای فرود آمدن در معرکه ای که میدان مسابقه اش بسیار گسترده تر و درخشانده تر از هر میدان دیگریست مهیا می کرد؟ میدانی که امت، هستی، شایستگی و بلوغ خود را برای رسیدن به هر مزیتی از مزایای رشد به مبارزه می گذارد این افکار به تمام آنچه که عزم و اراده را شعله ور می سازد مستحکم شد و او را برای فر رفتن در معرکه ای که یکی از حماسه ها خواهد بود آماده می سازد. امت، همان پایگاهی است که حرکت از آنجا شروع می شود. و تنها دژ محکم و پناهگاه، و مخزن تمام ذخائر است، و امامت کتابی صادق است. زیرا هستی و [ صفحه ۱۶۹ ] خلاصه ی رسالت و اراده مکنون و سّری از اسرار رسالت و حلقه ی محکمی در زره آن است، و میدان مطمئنی برای نگهداری

و حفاظت امت از بازی هواها و هوسها است که یکپارچگی و سرنوشت او را تهدید می کند. امامت، خلافتی به حق برای جدّ اوست که هرگز میادین مبارزه از توشه گیری از رسالتی که به وجود انسان- و وجود امت برای انسان زنده است- تهی نمی گردد. آیا آمادگی امام حسین علیه السلام برای فرود آمدن به میدان مبارزه، آمادگی نظامی با شمشیرها و نیزه هایی است که در مقابلش شمشیرها و نیزه های معاویه و پسرش خواهد شکست. ظاهراً امام حسین علیه السلام با چنین تجهیزاتی آماده نشده است، اما مجهز بودن امام حسین علیه السلام به نوع دیگری از تجهیزات که هرگز پیروزی جز بوسیله آن محقق نمی شود آشکار است- و آن چیزیست که یزید به هیچیک از انواع آن هرگز دسترسی ندارد. در این مبارزه بهره ی یزید این است که شمشیری از ذلت و خواری را برداشته- تا بوسیله ی آن- گردن امام حسین علیه السلام را بزند- و امام حسین علیه السلام شمشیر افتخار آفرین و درخشنده اش را برآورده تا از خود دفاع کند: نه از گردن بی سلاحش، بلکه از گردن آراسته شده به امامت و از سینه ی امت در حالی که زره ای از رسالت جدّش صلی الله علیه و آله و سلم طهارت و عصمت مادرش، ذوالفقار پدرش و پاکی و صفای برادرش در آن میدان درخشنده از نور بر تن دارد... یزید در دید امام حسین علیه السلام خوار و بی مقدار است و طیفی است مخلوط از پدرش معاویه، عثمان، عمر و ابوبکر- امام حسین علیه السلام همه ی آنان را از یک گروه، و یک بافته، می بیند، که ریسمانش را بر امت، بسته اند و گردنش را با عمرو بن عاص، بشیر بن

نعمان، ابوموسی اشعری، زیاد بن ابیه، مروان بن حکم، عبیدالله بن زیاد، و پسر عتبه سفیانی حاکم تازه معزول مدینه.... در حال حاضر حلقه های رنج محکم شده است و این امام حسین علیه السلام است که تصمیم به انفجار انقلابی را می گیرد تا امت از آن توشه ای بردارد تا در فردها و آینده اش به او نشاط و حیات بخشد- امام به زودی- همانگونه که به ابن عتبه وعده فرموده اقدام می کند- بیعتی که چشمان او را روشن کند- آری ما هم باید منتظر باشیم تا ببینیم امام حسین علیه السلام برای بیعت چگونه است!!! [ صفحه ۱۷۰ ]

## بیعت

اگر این فرض درست باشد که: از پدرش معاویه لعنهالله علیهما از نظر قدرت نظامی و اجرایی، خوش فکری، و حيله گری برتر بود، امکان نداشت امام حسین علیه السلام گوشه چشمی از بیعت که در آن قبول، یا حتی اشاره ی اندکی به قبول باشد به او نشان داده باشد. پس از آنکه امام حسین علیه السلام معاویه را در کفه ی ترازو سنجید او را سرگرم آرایش سینی هایی دید که آنها را بر سفره بزرگی که امت گرد آن جمع می شوند می گذارند. و معاویه اجازه نمی دهد تا از آن سیر و سیراب گردند، بلکه تمام همت و هدف او منحصر به این است که آنها را در کاخهایش احتکار کند و مست بزرگی و سیادت و بازی با سرنوشت مردم است. او نهایت کوشش و تلاش خود را در چارچوب ظلم و ستمی فراوان و همراه استبدادی فخرآمیز به عمل آورده تا سلطنت و حکومتی که با جور و استبداد آمیخته شده و بر آن استوار است برای او باقی بماند،

و از همین رو بود که فسق و فجور در نزد یزید، آب و رنگی بود که از پدرش برای او به ارث رسید و او را در داشتن شخصیتی ممتاز و مشخص. کمک کرده بود. او همیشه مشتاق بازی با بازها و پلنگها بود. سرگرمی او، رقصاندن میمونها با صدای تار و عود بود. او هنر انجام تمام انواع فسق و فجور را داشت، تا بالا-خره دارای صفتی میمون گونه و بوزینه هایی چنگال دار باشد تا به آنها فرمان دهد چنگال های خود را در گردن کسی فرو کنند که با او بر سر خلافت بیعت نمی کند. اکنون امام حسین علیه السلام در حالی که در جامی پر از رنج که با فهم عمیق و حق بینی جلوه یافته، فرو رفته است به هیچ چیز جز ردّ هرگونه بیعت با یزید نمی اندیشد خواه طرف بیعت او: یزید فاسق باشد، یا معاویه- پدرش- که شیرینی پادشاهی را چشیده است. در واقع امام حسین علیه السلام اکنون علیه تمام آن خطی که عمر بن خطاب ترسیم نموده قیام کرده است- زیرا آن خطی است که عمر در آن طبق هوی و هوسش با آبرو و [صفحه ۱۷۱] مصلحت امت بازی کرد، و مصلحت امت را به درّه ای نامعلوم- پرتاب نمود. درست است که در فهم و ادراک امام حسین علیه السلام در آن شرایط، تحولی ایجاد شده بود که هر لغزشی را راهی به سوی صواب می دانست، یا بهتر بگوییم- به سوی اصلاح- ولیکن به این معنی نیست که لغزش را احترام گذارد و دست او را ببوسد- به همین دلیل او آن گامی از عمر بن خطاب را که

از حقیقت راه رسالت لغزید و به انحراف رفت امروز نمی تواند یزید را جز میمونی به نام «ابوقیس» شمارد- اکنون «ابوقیس» نام میمونی باهوش و ممتاز است، که استادش- یزید- بر او این نام را نهاده است و در تمام مجالس فسق و فجور یزید، مونس و همدم اوست و صحنه ی مسخره و دردناکی است که امام حسین علیه السلام مجبور است دیدن آن را تحمل کند. میدانی است که در آن «ابوقیس» می رقصد در حالی که یزید جامه ی دلچکی، بر او پوشانده است! اکنون امام حسین علیه السلام با خود می اندیشد تفاوتی نمی کند طرف درگیر او یزید باشد یا پهلوان دیگری- که نامش عمر است- زیرا او به خوبی می داند، میدان مبارزه طالب فردی است که در کفش، شمشیری باشد که امت از آن بهره برگیرد. شمشیری که هرگز نخواهد شکست. چنین شمشیری نمی تواند نامی را که به خاطر او، به میدان آمده است حفظ نماید. ارزش این شمشیر آن است که درخشنده و برپاست و نام دشمن، هیچ تأثیری در آن ندارد. جز آنکه دشمن این شمشیر را به شتاب می خواند و این تنها نقش یزید است که در میدان مبارزه، بیعت امام حسین علیه السلام را خواهان است. و گرنه- گردنش زده می شود!! در هر دو حالت امام حسین علیه السلام بیعت کند- یا نکند- گردن او زده خواهد شد! امام حسین علیه السلام به این حقیقت در وجود پاک و روشن خود آگاهی کامل داشت، و آن علوی بودن، امام بودن، از «اهل بیت» بودن اوست و هرگاه با چشمان سفیانیان دیده شود، انتساب او به ابوطالب کافی است، تا آنان را به هیجان اندازد. همانگونه که گاوهای اسپانیا با

اشاره یک تکه پارچه ی سرخ برای شاخ زدن به هیجان می آیند. اما یزید، آنکه امروز بوسیله تهدیدها، بازی می کند، همانند گربه که از خانواده ی بوزینه ها یا پلنگ ها است [ صفحه ۱۷۲] با موشی که شکار کرده بازی می کند او را آنقدر آرزوی فرا می دهد تا آنکه از شدت آرزو به قتل برساند!! به همین دلیل حاکم مدینه معزول شد زیرا او بازیگر خوبی نبود. او نزد امام حسین علیه السلام آمد، و بیعت با یزید را پیشنهاد کرد تا از گرفتاری آینده نجات یابد، و یقین داشت امام حسین علیه السلام سخنان او را پذیرفته است، و سر و صدای یزید، امام حسین علیه السلام را گرفته است. پسر عتبه پذیرفته بود امام حسین علیه السلام بیعتی که چشمان حاکم را روشن خواهد کرد انجام می دهد ضمناً در شگفت بود از اینکه امام حسین علیه السلام می فرمود: خون خود را به خاطر امتی که چک آن را یزید در دست دارد- ایثار خواهد کرد، و به جز این موضوع، او به مطلب دیگری اشاره نکرده است. بیعتی را که امام حسین علیه السلام در حضور والی مدینه به آن اشاره می کرد، هرگز بیعت با یزید نبود- بلکه مقصود او بیعت با گوهر امامت بود که اکنون در معنی کلی و مطلق آن- مخصوص اوست. درخت امامت، چون درختی پربار- برای امت است تا در هر بامدادی که بر او می گذرد بتواند آنچه او را در رسیدن به رشد و بلوغی با کرامت کمک کند و گامهای او را در راه کمال استوار سازد، از آن بچیند. او تعهد سپرده تا خون خود را به خاطر نجات این امت با کرامت بریزد، امتی که

همیشه نام جدّ عظیم اوست که تمام وجودش را برای امت گذارد. هرگز امت به مجرد و سربلندی نمی رسد مگر آنکه امت با یاد جدّ او عجین گردد. امام حسین علیه السلام تصمیم بر چنان بیعتی که ممه‌ور بر ایثار خونش به هنگام نیاز باشد در حضور حاکم مدینه نگرفته بود بلکه این تصمیم بزرگ از همان آغاز که حقیقت امام حسین علیه السلام در خاطر جدّش نقش بسته بود، گرفته شد و امام به مجرد دریافت این حقیقت متوجه التزام خود به این تصمیم گردید. امامت - در فراگیری کاملش - همان بود که رنجها را بر او گسترش داد و او را به صبر و تأمل و وقار آراست و او را برای برخورد با هرگونه حادثه ای آماده ساخت. و در میدان حوادث، حیات از معیار حرکتها در جوامع انسانی سخن می گوید. آری آن میدانهای حوادثی بود که امام حسین علیه السلام زمانی طولانی در مطالعه و [ صفحه ۱۷۳ ] بررسی آن توقف کرد. آن حوادث باد گرم و سوزانش را، در فضای امتی می دمید که جدّ، پدر مادر و برادرش آن را در بر گرفتند و اکنون مسؤلیت امت را به او واگذار نموده اند تا با امامت، از امت محافظت کند. امامتی که عمر بن خطاب با ریسمان آن بازی کرد و هیچ چیز را نپذیرفت تا آنکه امامت را به کسی برساند تا او بازی با آن را چون بازی اهل فسق و فجور دنبال کند!!! اما امت را باید راهنمایی کرد تا بداند چگونه حوادثی را - که خود گامهایش را برداشته - بخواند تا بتواند هر نقشی را از نقش دیگر تشخیص دهد، از نقشی که بیمار و ناتوان است دوری



کند و نقشی را که منحرف شده استوار سازد، و نقشی را که به سوی صواب و جمال و زیبایی است پیروی کند. این - همان وظیفه بزرگی است که خطوط آن و قناتهایش را جدّ بزرگ او ترسیم کرده و برای امت آورده بود. تا گامهایی را که برمی دارد با خواندن آن استوار و بهره های خود را دریافت کند، در هر زمان امت چنین است و این همان مسؤولیت بزرگی است که پدر بزرگوارش آن را برای امت، ارائه کرده بود، تا با خواندن آن، گامهای امت از خطا محفوظ ماند. گامهایی که روی ریگها - که بوسیله ی سراب نابینا شده - حفر نموده است، و آن همان مسؤولیت بزرگی است که برادر محبوب و عزیزش به آن متوسّل شد و آن را برای امت آورد تا با خواندن آن بداند چگونه خود را از پراکندگی حفظ کند چنانچه امت در هر کینه و ستم فرود آید - که او را در هر شب تار و سیاه گمراه سازد - شبهای سیاهی که حمله ی گرگان بر گوسفندان بی پناه شدت می گیرد. اما آن وظیفه بزرگ - که امروز - تمام وزن و فشار خود را بر او افکنده است تا از قلب و فکر و اراده ی او بیرون بزند. تا امت بیاموزد چگونه روشی بزرگوارانه برای خود در طول حیات بسازد و چشمش را از هر غفلت و سبک مغزی که او را در پرتگاه خواری و ذلّت و بیچارگی می افکند و از حرمت شریف و عزیزی که حیات مشتاق آن است دور می سازد. رها سازد تا امت در سایه ی عنایت پروردگار عزیز و کریمش مجد و عظمت پیدا کند. [ صفحه ۱۷۴ ]

و جرقه؟ در نتیجه برخورد و اصطکاک به وجود می آید و بیش از پاره ای از آتش نیست تا در نتیجه ی شعله برکشیدن، اطراف زمین و محوطه ی خود را گرما دهد، تا در آنها، چمن زارهای سبز و خرم، گلها و شکوفه ها و سنبله ها بروید، آری- حیات گلی است و شاهکاری- از گلها و شاهکارهای وجود. در واقع یک جرقه ی جاودان است، که جهان را به حرکت درآورده، و اگر آن را آرامش بر باید تمام هستی را- چون خاکستر- آرامش می رباید. رنگ و گرمی از وجود- خونی که در او جاریست- رخت برمی بندد. امام حسین علیه السلام در متانت و استحکام روحیش باشکوه است. تمام حوادثی را که در دوران زندگی داشته، همه را جمع کرده تا از برخورد آنها جرقه اصلی ایجاد شود تا پهلوهای امت را گرم کند، و آن جرقه، در شب های سرد و تاریک، سیاه و بی روح، راه خود را طی کند. و او آگاه از گامهای روزگار، رفت و آمد فصول و شبهای کوتاه و بلند آمدن روزهایی که خورشید آنها را سوزانده است یا پاره های ابر آن را خسته کرده است... واقعا بین حیات یک فرد- و یک امت شباهت بسیاری وجود دارد- فردی که در شب سرد نیازمند پیراهنی پشمینه است باید در روز گرم آن را از تن- برآورد- امت هم اینگونه است- لباس حریری که هنگام فراوانی نعمت به تن می کند و در آن می خسبد در روزگار شدت و تنگدستی- که سزاوار نیست. یعنی نیاز فرد هیچگاه با گردش فصلها- فقط با یک نوع لباس برآورده نمی شود. روزهایی که در آن آفتاب، سوزان است، یا فصل سرماهای

گزنده، یا بهاران معتدل و لطیف - که از آن دو اثری نیست، برای هر زمانی لباسی مناسب باید - امت نیز اینگونه است. او فردی بزرگ است، ذات خود را پوشانده تا مرگ او را نپوشاند بنابراین فقط داشتن یک نوع مسؤولیت زندگی نیاز او را برای بقائی طولانی برآورده نمی کند. او زمان را درمی نوردد تا در آن جاودانه گردد. [ صفحه ۱۷۵ ] امت انسان اجتماعی، نیاز به لباسهای متنوعی از پارچه های گوناگون دارد که در صورت لزوم آنها را بر تن کند و در لحظات دیگر آنها را با لباس مناسب تعویض کند. تجربه، به امام حسین علیه السلام نشان داده که امت انس بیشتر را، به فرزندی پیدا می کند که برای او دوکهای جدید می آورد تا کار بافتن را برای او توسعه دهد و نخهای متنوعی برای پیراهن او درست کند - و این همان امتی است که با پوشیدن لباس احساس بی نیازی می کند و از آنچه برای پیراهنش گلدوزی شده لذت می برد و در آینده ی نزدیک خواهد شناخت که در جان و ادراکش، حس و آگاهی، زراعتی است که از آن - در هر ساعتی از عمرش - محصول تازه ای که گرسنگی یا سیری او، نوع آن را انتخاب می کند به بار می آید و در آینده خواهد دانست که بازگشت به گرسنگی از روغن، چرب تر و از حرص و ولع خوردن معتدل تر است. این تجربه را دیده بود که جدّ عظیم او، دوک بزرگ را آورد و آن را با نخهای سالم و قوی مجهز ساخت و اکنون امت از این دوک، پیراهنهایش را می بافتد و نیز این تجربه را دیده که پدر ارجمندش - دلو را با رنگهای پاکی

و طهارت پر نموده تا لحظه ای که ذوق امت به رنگی نیاز پیدا کند پیراهنی را که پوشیده به صداقت- عدالت، پاکی- امانت و حق، رنگ کند. او برادرش را دید در حالی که نقش امامت را ایفا کرد که همان پیراهنهای چرکین و آغشته به گرد و غبار بغض و کینه طلبی و ثروتهای دروغین آغشته شده، امام حسن علیه السلام آن را با گذشت و کرامت شستشو داد و با زیور صلح سپید و درخشانده بیاراست و اکنون هر دست پاک دست دیگر را از روی محبت و برادری می فشرد. امام حسین علیه السلام- با خود چنین نجوی می کرد: بار خدایا- اراده ام را محکم و سخت فرما- تا برای امتی که امت رسول تو و حبیب تو حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است آن چیزی را بدهم که اموراتش را اصلاح و سامان بخشد تا گامهایش را بر بلندترین افقهای حیات بگستراند. بار خدایا، مرا موفق بدار کمر بند امت را محکم ببندم و مرا نیروی جهش عطا کن تا به او بیاموزم- نه با حرف و حرکات لب- بلکه با الگویی زنده- که با رشد و سربلندی در حیات، جامعه را به مجد و عظمت برم، چاپلوسی و تسلیم، برای یک لحظه [ صفحه ۱۷۶ ] هم صلاح نیست، و خواری و ذلت و عقب افتادگی را به دنبال دارد که آن نیام مرگ است، خاکستری است که از رنگ و گرمی تهی است، و این حالت نیاز به خروشی دارد تا جرقه ذلت و خواری را نابود سازد و خود با آن، در تلاقی مجد و رفعت و سربلندی شعله ور شود. آن جرقه ای که

رنجهای امام حسین علیه السلام در طول ۵۶ سال در ضمیر امامت به وجود آورد. اکنون سخن از جهشی جدید می‌کند که در چند روز دیگر انجام می‌شود و هیچ دلاوری از دلاوران حماسه‌ها مانند آن را نشان نداده است. جرقه‌ای است که آن را به امت تقدیم می‌کند تا هر وقت در باتلاقی از باتلاقی‌های خواری و مذلت افتاد آن را طلب کند و با آن جرقه، به سوی حیات و جاودانگی خود جهش کند. و برای همیشه آن جوانمرد- امام حسین علیه السلام انقلاب خود را به او یادآوری کند. [ صفحه ۱۷۷ ]

### زیبایی تصمیم

گویا من- در درونم، در روحم غرق امام حسین علیه السلام هستم، گفتگویی را که بین او و برادرش محمد بن حنفیه در جریان است می‌شنوم- بعد از دو یا سه ماه که از خروج امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه گذشته- (تأکید زیاد روی وقت ندارم) به دنبال امام حسین علیه السلام بودم تا از او خبردار شوم. این کار برای من بسی دشوار و سنگین است. او با گامهایی محکم و استوار در اطاق قدم می‌زند این اطاق را برای ملاقات با دوستان نزدیک و محرم قرار داده است که برای مشورت و گفتگو درباره‌ی حوادث و جریانات روز- می‌آیند- تمام حوادث نو و تازه، مربوط به او و خلافتی است که عبدالله بن زبیر نیز خواب آن را می‌بیند. او در حال حاضر مانند امام حسین علیه السلام بر اثر فشارهایی که یزید وارد کرده به مکه پناه آورده است. یزید امروز بالای سرزمین شام نشسته، او جانشین معاویه، سرور و رئیس است نسبت به قدرتی که خط سیاسی اموی

به او داده، او پیروز مسلم و تنها فرمانده در پهنه ی کشور است. جالب آنکه علاقه و دل بستگی شیرینی مرا به دربان امام حسین علیه السلام- اسعد هجری- از آن شب تا خال مرتبط نموده است- شبی که در آن گفتگوی امام حسین علیه السلام با حاکم مدینه- ولید بن عتبّه- انجام شد. من اکنون به سوی این دوست گام برمی دارم- گویا با او رابطه محکمی قبل از آنکه او را بینم پیدا کرده ام. او را می بینم در را به روی امام حسین علیه السلام باز می کند بدون آنکه نشانه ای از اجازه گرفتن باشد. می گوید: اسعد: ای سید و آقای من- برادرت محمد اینجاست. به زودی خدمت شما می آید. ولی دوست دارم قبلا به شما اطمینان دهم. آن دو- عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال راه کوفه را در پیش گرفته و به سلامت رفتند. امام حسین علیه السلام: اسعد من از اراده و علاقه ی تو اطمینان دارم و اکنون تو را نصیحت [ صفحه ۱۷۸ ] می کنم تا می توانی هوشیاری و احتیاط را از دست مده- روزگار سختی است. ای دوست، سفری سخت در پیش داریم یکی از این شبها کوچ می کنیم. کوفه در انتظار ماست امروز کسی چون تو و من در مانده نیست! اما من تو را در همراهی و پذیرفتن حق، استوار و در تحمل سختیها و مشقتها پایدار و صبور می بینم- اکنون به خوابگاهت برو، و برای دیدار سختیها آماده باش. هجری بازگشت، در چشمانش ایمانی سرشار از صداقت، عزمی مملو از مهربانی و نشاطی محبت آمیز می درخشید. آری در چشمانش چیز دیگری وجود نداشت اما محمد بن حنفیه داخل شده بود و برادرش امام حسین علیه السلام با اشتیاق

فراوان او را در آغوش گرفته بود. او را در برابر خود نشاند و از او می پرسید: امام حسین علیه السلام: پیش از آنکه از تو درباره ی خبرهای تازه بیرسم، ای برادر، محمد- آیا مقامات سه گانه را پیش از آنکه نزد من بیایی دیده ای؟ محمد: یا ابا عبدالله (سلام الله علیک)، راحت و آسوده باش- من مقام شریف مدینه را زیارت کردم و ساعتی در مسجد جدّ بزرگوارت نماز خواندم- بعد از آن، شب را در بقیع گذراندم و بعد از زیارت مرقد آن دو محبوب به سوی تو آمدم. امام حسین علیه السلام: کار خوب و مبارکی کردی، ای پسر پاکترین پاکان، افسوس که، امواج صدای آن مرد بزرگ که در دیوار و صحن مسجد طنین افکنده، به گوش مردم نمی رسد- آه، دریغ از آن دو قبر غریب بقیع، که آرامگاهی پاک است!!! بگذریم، محمد خبرهایی که داری بیاور. محمد: شایعات زیادی در شهر مدینه در مورد عزل حاکم- پسر عتبه- و جایگزینی او با مروان بن حکم منتشر شده حاکم قبل از برکناری سه سؤال را مطرح کرد که از پاسخگویی به آن ناتوان مانده بود: چرا امام حسین علیه السلام به من وعده داد با یزید بیعت می کند اما بدون بیعت از مدینه گریخت؟ و چرا به مکه پناه برد نه جای دیگر؟ و آیا امام حسین علیه السلام با عبدالله بن زبیر در ترک بیعت با یزید همکاری دارند و می خواهند انقلاب کنند و یزید را از خلافت بردارند؟ [ صفحه ۱۷۹ ] امام حسین علیه السلام: آیا حاکم تازه- مروان بن حکم- به این سؤالات جوابی نداده است. محمد: به نظر می رسد او باهوشتر است- هر چند بسیار دروغگو و حيله گرتر

است- در حضور اطرافیاناش گفت: اگر ولید بن عتبه درباره ی نصیحتهایی که به او کردم و با من مشورت و خوب فکر می کرد- پاسخ سؤالاتی که ذهن ما را مشغول کرده از طرف ما و هم از طرف خودش به خوبی می شنید- سپس گفت- اول جوابی که نزد من است این است: یزید در مورد عزل حاکمی لوچ و یکدست کار بسیار خوبی کرد- اما، مکه- نمی تواند از پناهندگان مدت طولانی حمایت کند. اما بیعت نکردن امام حسین علیه السلام، او نیز در مکه امان ندارد- قبیله های عرب علیه او قیام می کنند- او مکه را برای ما گذارده- تا کاروانهایش را تجهیز و به راه اندازیم. اگر امامت برای او کفایت نمی کند- ما چه کار و کمکی می توانیم برای او انجام دهیم؟ آیا باید نهر «بردی» را به «دجله و فرات» در اندازیم و آنها را ببخشاییم تا سیراب شوند. او فرصت کوتاهی بیشتر ندارد- یا با یزید بیعت کند یا گردنش زده شود!!! امام حسین علیه السلام: برادرم، محمد، نظرت درباره ی صفاتی که از این مرد گفתי، درست است- آری او باهوشتر است ولی در آهنگ صدایش گرگی است که زوزه می کشد و گرسنه است، و روباهی است که مکر و حيله دارد- او مرا محدود به بیعتی کرده که برای ما امکان ندارد- بعد از آنکه جدّ ما جاهلیت را با تمام روشهای کهنه و ویران شده اش زیر پا گذارد و امامت را در مسد آن چون عامل ارتقاء فرهنگ و دانش، براساس رسالت قرار داد تا از رسالت بوی خوش، پاکی و عفاف را در راه وحدت امت و مراقبت از آن برای رسیدن به رشد و



جاودانگی اخذ نماید. کاری که برادرمان امام حسن علیه السلام انجام داد چقدر مقدس و زیبا و پاک است. او در معاهده‌ی صلح درخشانش - «دجله و فرات» را به رود «بردی» پیوند داد نه به خاطر اینکه فقط ما سیراب شویم و نه برای آنکه معاویه و یزید و مروان سیراب شوند بلکه برای اینکه از تشنگی کره زمین با سیراب کردن همه، جلوگیری کند و از مرزهای نیل تا کناره‌های غوطه، به خاطر امتی واحد - همه افرادش در سایه‌ی جدّ عظیم ما ادامه‌ی حیات دهد. [ صفحه ۱۸۰ ] مروان، هم راست گفته و هم دروغ، درباره‌ی یکی کردن رودها راست گفته است. اما درباره‌ی عطش ما و عطش تمام امت دروغ گفته است. او ما را به زدن کردن و کشته شدن تهدید می‌کند - من در آینده گردنم را آنقدر می‌کشم و بلند می‌کنم تا از رگهای گردنم رودی جاری شود و امت از آن، آبی به پاکی و صفای - همان آبی که اجداد ما از چاه زمزم بیرون کشیدند - بردارند و بنوشند و سیراب شوند. محمد: برادرم یا حسین - مقصود تو چیست - من دوست ندارم به خاطر تهدیدهای یزید یا هر تهدیدی که پسران حرب ما را به آن می‌ترسانند تسلیم شویم - یا اباعبدالله من می‌دانم که امت به ما نیاز دارد من می‌خواهم تصمیم تو را بر بیعت نکردن محکم کنم. بیعت آن چیز زشتی است که خواست دشمن است - بنابراین ما باید بر آن تکیه کرده و چون سلاحی آن را بر علیه او به کار بریم - تا آنکه خدای تعالی فرصتی را برای ما فراهم کند بتوانیم امت را از گناههای گذشته

که هنوز هم فعال است رهایی دهیم! آیا تو نمی خواهی به یمن بروی؟- ما می توانیم در آنجا مردم را گرد آوریم- و نیرویمان را برای مقاومت منظم کنیم حداقل تلاشی کنیم تا اعصاب جزیره، کوفه، و بصره را تحریک کنیم- ما نزد تمام این قبایل ذخیره ای داریم- ناچار باید با ما همکاری کنند تا از ذلت و خواری یزید و مروان و بنی حرب رها شوند!!!سؤالهایی که حاکم معزول مطرح کرد باید به آنها جواب روشن و صریح داد. جواب آن سؤالها را باید حضرتت بدهد نه مروان بن حکم؟امام حسین علیه السلام: ای محمد، به سخنانم خوب گوش کن، جواب آن سؤالها فقط نزد من است. و اگر خوب و درست نفهمی جواب آنها تو را خشنود و راضی نمی کند- گوشهای دلت را باز کن- ای محمد- موضوع، بسیار بزرگ و عمیق است اگر می خواهی گوش کن: من هیچگونه اشاره ای در مورد بیعت با یزید به حاکم نداشتم- بلکه منظورم این بود گوشهای او را با حروف «بیعت» مشغول کنم تا خیال کند مقصودم از آن، بیعت با یزید است- در صورتی که بیعت در دیدگاه وسیع من- برای امتی است که قداست امامت، مرا با آن پیوند داده است. اما مشغول ساختن حاکم تا زمانی بود که بتوانم مدینه را ترک [ صفحه ۱۸۱] کنم و به جایی که فرصت مناسبتری برای اظهار تصمیم به دست می دهد بروم، اما اینکه چرا در حال حاضر مکه را نسبت به هر مکان دیگر انتخاب کرده ام- به خاطر آن است که آنجا حرم است و هتک حرمت آن به آسانی جایز نیست و به زور هم نمی توانند وارد

آن شوند- و پناهندگان آن را بگیرند- به این دلیل برای من محلّ مناسبی است نیروی خود را برای اجرای آنچه قصد دارم آماده می سازم. محمد: یا ابا عبدالله کار بس بزرگی است- می شود مرا راحت کنی و بگویی تصمیمت چیست؟ امام حسین: شک نیست مقصود تو بیعت است و من در حضور تو، در حال نهایی کردن قصدم هستم، من شریک عبدالله بن زبیر در تنظیم بیعت نامه نیستم- او به دیدن من می آید و می خواهد کمربند مرا برای آن ببندد- نه برای آنکه بر ضد یزید کار کنم و پیروز شوم بلکه تا کار را- در جدا کردن امت و آماده کردن آن بر علیه یزید ادامه دهم. من او را خسته کنم و او مرا خسته کند- تا راحت باقی بماند و بر افراد خسته و بی جان غلبه کند یا بر یکی از این دو پیروز شود و بر قبر دیگری شادی کنانه بازی کند در حالی که دیگری خسته و ناتوان افتاده است، عبدالله بن زبیر خیال می کند خلافت یک لقمه حلوا شیرین است که مادرش برای او آماده کرده تا او بخورد. امام حسین علیه السلام این سخنان را گفت در حالی که غرق در مطلب بود گویی فراموش کرده اوضاع جاری حوادث را برای برادرش تشریح می کند. حوادثی که از او می طلبد راه حلی را برای این بحران ارائه کند و آن را به سوی احتیاط و احتراز روانه کند اما برادرش - پسر حنفیه- با دقت و تأمل - مراقب اوست و تحت تأثیر این امواج قرار گرفته- بدون آنکه بفهمد اکنون در سیر و سیاحتش کجاست، سیاحتی که با دو چشم خواب آلوده اش می کند

که گاه بسته و گاه باز است، امام حسین علیه السلام به طرف او برگشت و سخن را از نو آغاز کرد. امام حسین علیه السلام: تو نیز مانند من به موضوع بیعت مشغول هستی و به آن اهمیت می دهی. اندک زمانی حواسم نبود که من گوش به سخنان پدرمان امام علی علیه السلام می دادم- [صفحه ۱۸۲] او موضوع بیعتهای مختلف را برای من تفسیر کرد- بیعتهایی که در لحظات فراوان بر او عرضه کردند- ابتدا در زمان خلافت ابوبکر- سپس در زمان پسر خطاب و آنگاه ابن عفان، از قبول همه آنها خودداری می کرد و فقط اطاعت از راه رسالت و امت را تأیید می نمود و می گفت تنها خلیفه و امام و جانشین رسول اوست. اما بعد از بیست و پنج سال- که امت او را از انجام وظایف اجتماعی امامت، و نجات امت از عبودیت ننگین و بندگی ذلت بار- دور ساخته بود بالاخره تسلیم بیعت آنان گردید و خلافت را پذیرفت، گویا من بیعت امت را با او می بینم که در پایان و عاقبت کار پدرم را در زیر شمشیر ابن ملجم افکند!!! در دست نظام جاهلیت شمشیری است که از قبیلگی دفاع می کند و جاهلیت که این شمشیر را برای دفاع از قبیلگی برکشیده به خطا بوده، می خواهد جاهلیت پست خود را که در زیر خاک رفته با چنان بیعتی به حرکت درآورد تا جاهلیتهای دفن شده، در زیر گامهای جدّ عظیم ما را احیاء کند. محمد: یا ابا عبد الله اجازه می دهی سؤالی کنم؟ ما از بیعت سخن می گوئیم و تو اکنون آن را مذمت می کنی، آیا در این اوضاع سخت و دشوار و آشفته- راه ما

به سوی یزید و نوکران یزید این است؟ امام حسین علیه السلام: اندکی ای محمد صبر کن- من موضوع را برای تو می شکافم- بیعتی که منظور توست... من به ده سال قبل برمی گردم- برادرم امام حسن علیه السلام- با معاویه- معاهده صلح را امضا کرد. در آن روزگار قساوت بار، بر او معاهده ی صلح واجب بود تا- دوران امامت خود را کامل کند... لکن بعضی از قبایل آن را نپذیرفتند و بر پذیرش بیعتی که با معاویه کرده بود اعتراض کردند و بر من هجوم آوردند من آنان را به صبر و انقضاء دوران معاهده وعده دادم. مدت پیمان در معاهده صلح با صراحت آمده بود: خلافت بعد از مرگ معاویه از طریق امام حسن علیه السلام به ما بازگردد- یعنی من خیانت در معاهده ای را که برادرم- که امام امت بود- روا نداشتم به این طریق خط قبایلی با من در ارتباط بود- اما بعد از آنکه میدان خالی شد و امامت بعد از شهادت برادرم امام حسن علیه السلام به من منتقل شد [ صفحه ۱۸۳ ]- ما از آن معاهده ی صلح به خاطر خیانت معاویه و انکار او آزاد شدیم. او خلافت را چون ملک موروثی خود به پسرش یزید منتقل ساخت- آیا این همان چیزی نیست که می خواستی تو را به آن برسانم؟ محمد: دقیقاً- این موضوع الان ماست- نمی بینی سراپا به سخنانت گوش می دهم؟ امام حسین علیه السلام: گوش کن- آیا می دانی الان برادر و پسر عموی ما مسلم بن عقیل کجاست؟ مدتی است برای تحقیق از اوضاع بیعت کنندگان و یاران مان که در خاک عراق هستند او را به کوفه و بصره فرستاده ام- نمی بینی من آمده ام

مکه تا فرصتی به دست آورم و درباره ی کیفیت برنامه ریزی و نحوه اجراء راهی را که باید بروم مطالعه کنم. محمد: یا اباعبدالله، تو بس بزرگ هستی، سخنانت را کامل کن. امام حسین علیه السلام سر خود را حرکتی داد. در حالی که آرامش برادرش محمد را از گفتگوها و این که بر علت تصمیم آگاه شده- احساس می کرد- از جا برخاست، چند قدمی زد و با آرامش کامل بازگشت، نزدیک برادر نشست تا گفتگو را ادامه دهد- اما این بار آهسته صحبت می کرد گویا سری را می خواست بگوید و می ترسید مبادا گوشهای دیوارهای اتاق، آن را به جاسوسان برساند: امام حسین علیه السلام: آیا می دانی اسعد هجری پیش از آنکه در را برای تو باز کند، در این اواخر شب کجا بود؟ او- همراه عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال- به خارج مکه رفت تا راه کاروانها به سوی عراق را به آنان بنمایاند. این دو مرد پیام سری از جانب سلیمان بن سرد خزاعی- مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد بجلی، حبیب بن مظاهر و دیگران آورده بودند. در این خورجین من بیش از ده هزار نامه ی تأیید است. امشب نامه ای به عنوان رؤسا قبیله های پنجگانه در بصره نوشتم و به آن دو مرد که رسولان من هستند دادم تا به آنان بدهد. من متن آن را برای تو می خوانم- و این نام رؤسا قبایل است که بیشتر قبیله های بصره در دست آنان است: مالک بن مسمع بکری- اخنف بن قیس، یزید بن مسعود ازدی، منذر بن جارود عبدی و مسعود بن عمر ازدی. امام حسین علیه السلام به سمت غربی اطاق رفت و از زیر آن گوشه،

با دست صندوقی را [ صفحه ۱۸۴ ] در آورد. آن را برداشت و نزد برادرش محمد گذارد- بازش کرد و فرمود: اینها نامه های تأیید است، که رؤسا قبایل داده اند. تمام آنها را خوانده ام و از هر قبیله ای که در آن نامه اظهار اطاعت کرده تحقیق کرده ام تمام تحقیقات را به پسر عمویمان مسلم بن عقیل داده ام- ای برادرم محمد- این تمام کارهایی است که تا امشب انجام داده ام- آیا این کارها جز اراده و خواست توست؟ و آیا در این نامه ها- پاسخ سه سؤالی که در خاطر ولید بن عتبہ معما شده بود می بینی؟ در حالی که حاکم جدید، مروان بن حکم بر حل آنها قدرت دارد؟ آیا اینها کافی است؟ دیگر چه می خواهی؟ محمد: هزینه ی این اقدامات، سلاح- رهبری- نقشه- برنامه ریزی، نحوه ی اجرا، و سازمان آن، آیا فکر و چاره تمام اینها شده است؟ امام حسین علیه السلام: هر قبیله ای روش و سبک خود را دارد یا می توان گفت- نوع آشوبگریهایش را!!!- آیا این برای اداره حکومت و آماده کردن میدان مبارزه و روشن کردن راه، کفایت نمی کند!!!. مردم در بصره به رهبری احنف بن قیس قیام خواهند کرد- مگر احنف را نمی شناسی، چگونه حنظلہ و بنی سعد را در جنگ با پدر ما امام علی علیه السلام در معرکه ی جمل به مخصه انداخت؟!!! او خودش امروز بیعت کرده، نه به خاطر گرامیداشت ما، بلکه به خاطر گرامیداشت یزید بن مسعود؟!!! به این ترتیب میدانهای کارزار با عزم اکید شعله ور می شود. فردا به سوی بصره کوچ می کنم مردم در آنجا منتظر رسیدن من- امام حسین- هستند برادرم می بینی اجراء امور و انجام کار از آنچه تصور می کنی ساده تر است؟!!! محمد: یا ابا عبدالله من نفهمیدم، مرا

با این سخنان نابینایم کردی، از طرفی می بینم که بر بیعت تکیه می کنی و بر آن متمرکز شده ای و با آن طواف حرم را قطع کرده ای به این منظور که بر خصم فاسق و کینه توز پیروزی به دست آوری- از طرف دیگر می بینم که با [ صفحه ۱۸۵ ] نوعی از تحقیر و خفت با آن روبرو می شوی. گویی قصد نداری بیعت در برابرت گام زند!!! تو را سوگند، چه قصدی داری؟ و دنبال چه هدفی هستی؟ امام حسین علیه السلام: محمد- آیا برای ما درست است. بعد از اینکه پنجاه سال در عمق حوادث سخت و ناگوار فرو رفتیم در حالی که ما دوستان و اولیاء جدمان پیامبر هستیم، و در چشمان ما روشنایی از نور او می درخشد، و سهمی از هدایت او- و فراستی از کیاست او و اراده ای از پیشبردهای او داریم- باز هم نفهمیم حروف این کلمه را چگونه باید بخوانیم و در تفسیر رموز و اسرار آن به بیراهه برویم و در مقابل او در خیالانت خود دچار حیرت شویم!!! من از تو می پرسم آیا تو از بیعت مردم کوفه و بصره انتظار داری صفوف رزم را بیارایند و میدان نبرد را از فشار و ازدحام جمعیت پر کنند؟ برادرم محمد، من همین الان به تو می گویم، پنجاه سال از عمرمان در انزوا و اهانت از سوی این مردم گذشت، نه تنها بصره و کوفه، بلکه تمام افراد امت، از صحراهای سرسبز شام، تا کناره های نیل، آنگاه که امت دچار ذلت شد- ما- «اهل بیت» نیز- که خاصان رسول و مسؤولیت امامت را بر عهده داریم دچار آن ذلت شدیم بلکه به ما ذلت



بزرگتر اصابت کرد. و جز یک اقدام بزرگ، با روشی بزرگ، ما را از آن ذلت نمی رهند. و من به خاطر تو بیش از این شکیبایی نمی کنم تا بیشتر کنجکاو کنی - فقط از تو می پرسم: چه کسی در این لحظه گلوی عراق را می فشارد؟ این عیدالله بن زیاد نیست که در دوران معاویه به امارت بصره اکتفا کرده بود و امروز یزید راضی شده دایره حکومت او را بر تمام حوالی کوفه گسترش دهد. چرا؟ برای آنکه او غارت و کشتار را از پدرش زیاد، و ایجاد ترس و وحشت را از عمویش معاویه به خوبی آموخته است. او امروز از فرمانده اش فاسق تر و از بوزینه ی او «ابوقیس» درنده تر است برادر محمد، عیدالله این است - او می داند هر روز - در زمین بصره چند عدد قارچ می روید و مرغان در کوفه روزانه چند تخم می گذارند و چند گوسفند - بر بره های بریان شده که در سفره ی امیر است، آه و ناله سر داده است!!! آری، زمینی که حاکمش عیدالله بن زیاد، یا مروان بن حکم، یا عمرو «اشدق» باشد و سیاست گذارش یزید بن معاویه، زمینی است که فراموش می کند روزی حاصلخیز و [ صفحه ۱۸۶ ] بارور بوده است!!! آیا چنین زمینی که امروز کویر خشک است از بیعت با یزید حاصلخیز می شود و هر بامداد به سوی بامدادهای باصفا تر گام برمی دارد!!! امام حسین علیه السلام هنگامی از سخن ایستاد که دید قطرات اشک همراه سکوت بر گونه های برادرش می غلطد، گویی دیگر حضور ندارد، شانه هایش را گرفت، تکان داد و گفت: مدت بسیار طولانی است که چشمانمان را از گریستن منع کرده ایم، غم و اندوه را برای رسیدن به بهره بردن

از نتایج کنار گذارده ایم- برادرم، آیا برای من متأثر هستی و اشکهایت را می نوشی؟ محمد: راست گفتمی، گریه کار کودکان است لیکن- پیش از آنکه بخواهم سخت را ادامه دهی، یادآوری می کنم، به من وعده دادی- نامه ای را که به رؤساء قبایل پنجگانه ی بصره فرستاده ای نشان دهی- خیال می کنم نامه ها اینجاست. آری- بگیر- این متن آنهاست: «همانا خدایتعالی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بر آفریدگانش برگزید، و او را به نبوتش گرامی داشت و برای رسالتش برگزید، آنگاه او را به سوی خود قبض روح فرمود، در حالی که او بندگان خدا را پند داد.- و آنچه را به او وحی کرده بود ابلاغ کرد. ما «اهل بیت» او، دوستان و اوصیاء او، وارثان او- و سزاوارترین مردم در میان امت به آن حضرت هستیم- اما امت دیگران را بر ما برتری داد و ما به خاطر کراهت از پراکندگی امت و علاقه به عافیت امت، سکوت کردیم- در حالی که می دانیم ما به خلافت- که حق مسلم ماست- سزاوارتر از متولیان گذشته و حال، هستیم. من نماینده خود را با این نامه به سوی شما فرستادم و شما را به پیروی از کتاب خدا و سنت رسول فرا میخوانم- زیرا سنت مرده و بدعت جان گرفته است اگر دعوت مرا اجابت کنید و مرا اطاعت نمایید شما را به راه رشد و سعادت هدایت می کنم». این نصّ نامه ای است که به رؤساء پنج قبیله نوشته ام. نظرت درباره ی آن چیست؟ [ صفحه ۱۸۷ ] محمد: به نظر من هدف شما آن است که چشم آنان را برای دیدن حق و توشه گرفتن از آن باز کنی

تا بتوانی آنان را به راه رشد هدایت کنی. امام حسین علیه السلام: این مطلب درست است- مقصود من همین است، من از آنان بیعتی بیش از ظرفیت فهم و آگاهیشان نمی خواهم... آری، من می توانم و برای من امکان ندارد در جایی قرار بگیرم مگر در آن مرکزی که جدم معین کرده و آن امامت است که تنها ارزش با حرمت و جایگاه من است به من ارتباط دارد و من بوسیله آن با امت مربوط می شوم- که نهایت آمال من و تلاش من است و تمام معنی وجود من در عالم هستی همین است. من اینگونه می فهمم که من از امت مشتق شده ام و جدایی از آن ندارم- اما آنچه از نظر امامت بر من واجب است این است: هر چه به پاسداری از آن تعلق دارد و آنچه را که نیازش می بینم به حد کمال رسانم. معنایی برای وجود من نخواهد بود. مگر اینکه بخواهم از زندگی بهره بیشتری برم و آن را بر خود از بحبوحه ای به بحبوحه ی دیگری بگسترانم و بوسیله آن طعم دنیا را در لذتهای پستش که خالی از معنی و ارزشهاست بچشم- این نهایت رضایت و خشنودی من- در پیشگاه خدای تعالی است اینست: همانگونه که رسول امت بود و ما هر دو از قله طهارت و رفعت که مبدأ عصمت است مشتق شده ایم و چون این حق است به خاطر امتی که حق است، پس بر امت لازم است ایمان و رشد خود را بوسیله ی امامت بگستراند تا بتواند ذات خود را در ما به بیند. بنابراین بر من واجب است امت را ارشاد کنم و آنچه را که می تواند

بگیرد به او به بخشم بدون آنکه گرفتن را به ساعتی معین از ساعتهای عمر محدود کنم - بلکه بخشش فقط آغازگر آن است، که امت به عقل و ادراک خود آن را درمی یابد. در آینده که عقل و ادراکش دارای نیروی مشاهده و بهره برداری گردید نیاز خود را از آن خواهد گرفت. آیا جدّ عظیم ما رسالت عظیمش را تقدیم نکرد - در آینده امت نیاز امروز و فردا و فرداهای دیگر خود را جرعه جرعه از رسالت خواهد نوشید. و در ارتباط با این مسأله است که فهم و ادراک متحول می شود و نیاز انسان، خود را نشان می دهد؟ با روشن بودن این گفتار، برادر محمد - امیدوارم سخنان مرا درک کنی - من به هیچ [ صفحه ۱۸۸ ] تضمین و آرامشی دست نیافته ام مگر بعد از آنکه تمام عمرم را در تحقیق حوادثی که بر ما آمده گذارنده ام. در حقیقت بوضوح برای من آشکار شده - بهتر بگویم - با همان نور و روشنایی که جدم به من بخشیده - نگرش و دید کشف از عمق حقایق دارم - درک نموده ام مجموعه امت مخزن عزم و اراده و ادراک است - و بر ما واجب است توانمندیهای روح و آگاهی و ادراک را در او بیدار کنیم - تا در نتیجه بیداری و آگاهی - آنچه را که نیازمند است بستاند تا راههای کمال و رشد خود را بیمایند. من در خودم نوعی مهربانی و شفقت نسبت به امت احساس می کنم - می بینم گرفتار تمام فریبا است دنیا آنان را گمراه ساخته تا نتوانند به سیاستهای سالم و صحیح ارتباط یابند. این تنها لغزش آنان در رشد اندکشان نیست، تا بگویم بیشتر از عدم قابلیت امت

در اخذ رشد است تا سدی برای نیازهایش باشد- زیرا سرپرستان امت توانسته اند نیروهای او را فعال کنند و توانهایش را بیدار سازند- چون آنان سرپرستانی طفیلی هستند. به همین دلیل شفقتی در وجود متولد شده که مرا وادار کرده بر تمام کسانی یورش برم که ما را از حقیقت خلافت- یعنی امامت- و از حقیقت مسؤولیتی که قیام به آن به ما واگذار شده، کسانی که مرا را از راه و رسم امامتی که در ذهن جدم ترسیم شده بود، دور کرده اند آنان از این کار هدفی جز بازی با خلافت و راه و روش آن نداشتند- من تصمیم دارم چشمان و ذهنم را از آنان مبری و پاک سازم- و به امت آن چیزی را که یقین دارم به آن نیازمند است تقدیم کنم تا گامهایش را از مسیری که امروز به سوی فردا برمی دارد استوار گرداند- اما نیازی را که فکر می کنم در حیات امت و وجود بزرگ او بسیار شدید است و بدون آن نمی تواند زندگی کند- آن است که عزت و زیبایی را که در روشن کاشته شده کشف کند و از نردبان سربلندی و افتخار بالا رود، تا آخر به آنچه که عزت و سربلندی نامیده شده متصف شود که طوفانها و گردبادها را به این مسلح می شود گویی به تنهایی آن همان انقلابی است که خواری و ذلت را نمی پذیرد مگر آنکه آن را نابود سازد- و نامش را از حقیقت انسان محو کند- برای من ثابت شده جامعه ای را که ذلت و خواری به کناری افکنده- و بدون هرگونه ترحمی- به کفهای برآمده از تهوع- [ صفحه ۱۸۹ ]

رسیده است چنین جامعه ای به تنهایی دچار کودنی در فهم و روح است و تهوع آن در نتیجه تأثیر سم!!! امام حسین علیه السلام وقتی به این قسمت از سخنانش رسید سکوت کرد، گویی بر چشمانش خستگی افتاده، آنها را با عزم راسخی که در روحش بود بر هم نهاد- تمام نشانه هایی که بین خطوط پیشانیش فعال و متحرک بود- آرام گرفت، گونه ها و خطوط لبانش را سرخی فرا گرفت چند دقیقه گذشت چشمانش را بر چهره ی برادرش- محمد- باز کرد گویی سؤالی داشت با دو دست محمد او را در بر گرفت و گفت: محمد: ای امام، آنچه گفתי پذیرفته ام، در خونم انقلابی را احساس می کنم- لیکن آن انقلابی است که با تو سر و کار دارد، بخشی از سخنان را توضیح دادی آیا از بیان قسمت آخر سخنان، خسته شده ای؟ امام حسین علیه السلام: برادرم- محمد- حتی خستگی، شایسته نیست مرا بشکند- احسنت بر تو- که به سخنانم گوش فرا می دهی، گفتم- امت بعد از عملیات بیداری و آگاه سازی- نیاز خود را می ستاند- و این من هستم که به این مسؤولیت مهم قیام می کنم، از یزید شروع می کنم- به او نشان می دهم خلافت و جانشینی جدّ من نه تنها از او نیست بلکه از آن دیگری که فاقد فهم و تصمیم است هم نیست!!! و من گرچه خلافت جدّم را با شمشیر نمی توانم بستانم، اما با تمام امکاناتم آن را از طریق مبارزه منفی آزاد می سازم. این کارها در برابر چشمان امت- باید انجام شود- تا آموزشی برای او باشد- تا بداند سربلندی صحیح در همتهای بلند است، و آن تنها از زیبایی تصمیم به دست می آید در آن

هنگام است که امت مرا می جوید و مرا در مرکز تصمیم و محور آن می یابد. من امت را به خواری و ذلت و بدبختی مژده نمی دهم- اما الگوی زنده ای که ابتداء از آن من خواهد بود به آن قیام خواهم کرد و من در اوج عظمت و زیبایی مبارزه منفی خواهم بود- آنگاه که یزید می آموزد تا حق را چگونه باید بخواند- او در حضور من از خلافت و ولایتی که متعلق به او نیست کنار رفته- اما اگر او راضی نشود جز با زدن [ صفحه ۱۹۰ ] گردن من- که بهای سلطنت سیاه اوست در- آن صورت امت می فهمد که فدیة آن ثروت عظیم انباشته شده، از خون من است، و این ثروتی خواهد بود که از نسلی به نسلی دیگر باقی خواهد ماند. این درخت را در مخازن روحش می کارد به برگ می نشیند و گلها می دهد و آنگاه میوه مجد و عظمت، بزرگواری و عزت می دهد که حیات جامعه انسانی به آن وابسته است. امام حسین علیه السلام با گفتن این تعبیر که بوی خون می داد سخن می گفت، لحظه ای آرام گرفت همانگونه که کوه آنشفشان بعد از آنکه توده های سنگهای مذاب را پرتاب می کند آرام می گیرد. فجر انوار کشیده و بلند را از ایوان رفیع که در صحن اطاق کاشته بود نشان داد- محمد با تمام وجود- سراپا گوش بود- او سر بزیر افکنده بود گویی خسته و غمگین است. در این هنگام، اسعد هجری در را به آرامی باز کرد آندو را دید که گاه این بیدارست و گاه آن، دریافت آن دو در معراج دیگری هستند که غالباً امام حسین علیه السلام در حضور او

به سوی آن معراج پرواز می کند چشمان خود را فرو نهاد- در را بست و برفت. هنگامی که امام حسین علیه السلام بیدار شد، دید برادرش به او می نگرد و نور همه جا را فرا گرفته و از آن ایوان بلند به دیوارها می تابد: محمد: شگفتا، ای برادرم یا امام حسین مگر تمام شب را با من سخن نمی گفتی؟ امام حسین علیه السلام آری، ما اکنون در روز دیگری هستیم. به خاطر داری درباره ی چه کسی سخن می گفتم؟ و در محضر چه کسی بودی؟ پیش از آنکه انوار بامداد امروز- بر ما بتابد؟ محمد: درباره بیعت مردم، با من سخن می گفتی، و من الان به تو می گویم بر خودت و بر ما ترحم کن و کوچ مکن، حداقل خانواده ات، همسران و کودکان را با خود مبر، آنان را به مهلکه مینداز و اگر قصد رفتن داری به سوی یمن هجرت کن. امام حسین علیه السلام: لیکن من به سوی کوفه می روم!! به سوی زمینی که خون پدرم را مکیده است!! [صفحه ۱۹۱] لحظاتی پیش، جدم رسول الله نزد من آمد، به من فرمود: «حسین خروج کن، همانا اراده ی خدای متعال بر این تعلق دارد که تو را کشته و زنانت را اسیر ببیند». ساعتی بعد آن کاروان به همراهی امام حسین علیه السلام، فرزندان و تمام خویشان آماده حرکت بود. کاروانی که اسعد هجری آماده کرده بود. هجری پیشاپیش کاروان- راه مکه به سوی سرزمین عراق را در پیش گرفت. راهی که همه ی کاروانیان از آن می رفتند. اما نه به سوی شهادت!! [صفحه ۱۹۲]

## کربلا

آری... کربلا- صحنه ی بزرگ نمایشی است که در روی آن حماسه ای بی نظیر رخ داده است، و ستاره درخشان کربلا دلاوری



یگانه- امام حسین فرزند علی بن ابیطالب است، و ما نیز با او به کربلا آمدیم، و در طول راه تلاش کردیم جانمان به واسطه ی وجود او پاک و عطر آگین گردد. ما برای پیگیری و کشف اسرار سفر او باید از جان مایه بگذاریم تا به بلندای روحی، برخاسته از تمام عظمت‌هایی که هدف شوق و کمال انسان در آن است، برسیم. شوقی که انسان برای آن بالی ساخته تا به آسمانهای دیگر پرواز کند. و او را یکی از قطب‌هایی کند که وجود انسان به آنها افتخار می‌کند. این حماسه از نظر اشتیاق و تطبیق بی نظیر است به همین دلیل سهمی از قسمت‌های مشتاقان مانده است و نتوانسته اند آن را به ارمغان بیاورند مگر ادبیاتی با بال و پر، وهم و خیال، که نمونه‌هایی از آن ارائه گشته است. برای نشان دادن آن، تلاش گسترده‌ای کرده‌اند و سالهای طولانی به تحقیق نشسته‌اند، دقتها و خرده‌نگریها داشته‌اند- تا به واقعیت انسان نزدیک شوند- اما آن تعبیری از واقعیت دیگری شد. که انسان نمی‌تواند آن را زنده کند مگر در شوقها، آرزوها و خیالاتش- اشعار حماسه‌ای هومیروس [۱۶] بیانگر آن است که او چگونه تمام عمرش را صرف آنها نموده است تا مجموعه‌ای ادبی- حماسه‌ای- خیالی تهیه کند. که در آن جز دلاوران خیالی قهرمانی ندارد. به تمام فضاها وارد شدند و آن را به میدان گسترده‌تری مرتبط ساختند و مبارزه را شعله‌ور کردند. با رعد و برق، ستیز را دامن زدند و خوانندگان تنها تماشاچیان هستند که می‌بینند چگونه کار کشت دلاوریهای شکفت انگیز انجام می‌شود و چگونه باید در جنگهای مقدس، [ صفحه ۱۹۳ ] آسمانی و

الهی، پیروز شد. مبارزاتی که انسان باید از آنها تقلید کند. راستی، امام حسین علیه السلام چقدر عظیم است. او حاصل عمرش را جمع کرد و تمام آن را به آتشفشان رنجهایش مرتبط ساخت، و تمام آن را با احساس، فهم و ادراکی عمیق در خود جمع نمود تا وجودش سراسر تعبیر از قیام و حماسه ای باشد که به خود او قائم است- و برای آن حماسه ی بی مانند در کربلا، تصمیمی که از واقعیت انسانی برخاسته است گرفت. آن حماسه ای را که در صحنه ی نمایش کربلا نشان داد، دسترنج مبارزی بزرگ است. من گمان ندارم هومیروس توانسته باشد مانند آن را در حماسه ی معروفش آورده باشد- در آنجا دلاورانی هستند که فضای یک صحنه را بالا بردند تا بر روی آن بازی کنند. اما در کربلا... یک دلاور است که ذات خود را بوسیله خود، کامل نمود او یگانه در راهش، روشن در هدفهایش، انسانی کامل در مسؤولیت و حقیقت در به نمایش گذاردن دلاوریش، در عین حال مجذوب مبارزه و حماسه دیگری است. و آن حماسه ای است که بزرگوارش کمتر از ده سال آن را برای انسانها آورد و بر روی زمین، زیر آسمان پیاده کرد. آن مبارزه ایست که انسان را روی زمین و زیر آسمانش یاری می دهد- در آن خیال پردازی نیست، بلکه واقعیت انسانی خالص است. پیوند امت است که قسمتی از آن به قسمت دیگر آمیخته و خمیر شده است، اما مدت زمانی که امام حسین علیه السلام مبارزه ی دوم خود را- که از همان مبارزه اول مشتق شده- آشکار نمود کمتر از بیست روز بود، از اولین گامی که هنگام خروج از مکه برداشت

تا آخرین گام- که در کربلا در ساحل موجهای رود متلاطم فرات با لبانی تشنه... و جگری سوزان... به شهادت رسید... آیا انصاف و وفا است که ما امام حسین علیه السلام را پنجاه و شش سال- یعنی تمام عمرش- همراهی کردیم- گامهای بعدی او را- در باقی عمرش روی زمین- که در میان ماست- دنبال نکنیم؟ و او را- تنها- بگذاریم! در حالی که آنها تتمه ی گامهای عمیقی است که بیست روز پیمود- و آنها نقشی است که با خون او گلدوزی و زینت شده لیکن با عطر و مشک دلاوری و شهادت عطر آگین گشته، او در جهان انسانیت به شجاعت، معنی و مفهوم بخشید پس بیاید او را از مکه تا [ صفحه ۱۹۴ ] کربلا- همراهی کنیم. تا حداقل نظاره گر دلاوری آن شیر خدا، و خدلان خود باشیم و عطر خوش شهامت را به مشام جان ببوییم- عطری که ما را به عزت و شرف می خواند- و ما را بر حقیقت ذاتمان گرد می آورد خوشا سعادت و شادمانی حسین علیه السلام که او ذات خود را در میان ما تحقق می بخشد. -۱- تردیدی نیست ما اکنون جزء نظاره گران حماسه ای هستیم که امام حسین علیه السلام آن را ساخته است- و کربلا صحنه ی نمایش آن است. در حال حاضر تماشاچیان، گروهی مرکب از عبیدالله بن زیاد- حاکم بصره و کوفه نیستند. و همچنین عمرو بن سعید بن عاص- حاکم حجاز- حصین بن تمیم و حزین یزید تمیمی، یا عمر بن ابی وقاص که به تازگی با سی هزار سپاهی برای جنگ با امام حسین علیه السلام به کربلا آمده اند تا سر آن دلاور را بگیرند نیستند!! نه هرگز- تماشاچیان، چاپلوسان یزید و نوکران

بی اراده ی ابن زیاد- و آن قبیله هایی که سلیمان ابن صرد خزاعی گرد آورده و رؤسا آن پنج قبیله، و قبیله هایی که در بصره پراکنده اند نیستند. بلکه نظاره گران، کسانی هستند که ما اکنون- جزء آنان هستیم- تمام آن کسانی که با صحنه نمایشی- به کربلا- ارتباطی محکم و پیوسته دارند، خارج از بصره و کوفه، تا شام و مصر، تا یمن، با همه ی کناره های حجاز- هر نسیم بامداد و هر آسایشی که نماینده ی امت است امتی که سرپرست گرامی و بزرگوارش- حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم جدّ امام حسین علیه السلام- به خاطر استحکام بنیان آن رنج فراوان برد... آری مقصود امام حسین علیه السلام تمامی امت است که گویی قبله ی بزرگ اوست. برای شنیدن سخنان او، امت سزاوارترین است تا به رشد و کمال برسد امام مجتبی والا، با تلاش روح و شفاعتی همراه گذشت از خون را، به امت تقدیم می کند. ۲- راه کاروانها از مکه به عراق و شام از گذرگاههای صحرا، بیابانها و کویرها امتداد می یابد. در طول این راه بلند، منزلگاههایی ساخته شده که مسیر را هدایت می کند و در آن [ صفحه ۱۹۵ ] باغها و ساختمانهایی است که مسافران در آن استراحت می کنند، تا بتوانند این سفر طولانی و سخت را ادامه دهند. راه، مسیرهای متعددی دارد اما مشهورترین آنها راهی است که از مکه به بصره، کوفه و سرزمین شام می رسد یعنی: تنعیم- صفاح- وادی عفین- حاجر که از میان رّمه می گذرد- ماءالعرب- واقصه- جزیمیه- تعلیه- زباله- بطن العقبه- شرف التعذیب- هجانات- کربلا. کاروان امام حسین علیه السلام راه را از مکه آغاز کرد تا در کربلا متوقف شد. از

دهم ذی الحجه سال ۶۱ هجری قمری این سفر شروع شد تا روز اول یا دوم محرم که در کربلاء به اتمام رسید. ما اکنون همراه او هستیم، همچون نظاره گران، و گوش به سخنان او داریم. در این مشاهده، عبرت سخاوتمندانه ای است - اما گوش به سخنان او دادن - در مناسبت‌های لجاجت آمیز - نیاز به تأمل فراوان دارد - زیرا شنیدن سخنانش - سبب آشکار شدن مکنونات جان اوست و بیانگر تمام آن چیزی است که در رؤیای او از هدف و انعکاس آن وجود دارد. امام حسین علیه السلام - در منزلگاه اول «تنعیم» بود که عبدالله بن عمر را دید. ما به این گفتگو که در خیمه ی امام حسین علیه السلام روی داد گوش می کنیم: عبدالله: ای فرزند رسول - نمی دانستم شما مکه «حج» را ترک کرده ای - شتاب کردم تا به شما ملحق شوم، حمد می کنم خدا را، که من موفق به دیدارت شدم قبل از اینکه از این منزل پیشتر روی. امام حسین علیه السلام: نمی بینی به تو خوشامد می گویم - چه خبر داری؟ عبدالله: ای پسر علی، شما بس بزرگوار هستید، اشتیاق دیدار شما را داشتم، بارها دیده ام جدت رسول خدا، جامه از سینه ات برمی گرفت و سینه ات را می بوسید - در حالی که شما کودک بودید - و چشمان خود را فرو می نهاد. حال اجازه می دهی سینه ات را ببوسم هر چند بیش از پنجاه سال است که دیگر چنین کاری را نکرده ای؟ امام حسین علیه السلام: ای مرد. نعمتی را که داشتم بیادم آوردی، نعمتی که جامه ی آرزوهایم را از آن بافته ام - من اینجا نزد تو هستم و تکان نمی خورم حتی اگر مرا هزار ضربه خنجر بزنی. [ صفحه ۱۹۶ ] فرزند عمر خم شد و سه بوسه بر

سینه ی امام حسین علیه السلام زد، در هر بار گویی از چشمه سار کوثر می نوشد- سپس سر برداشت، شکر خدا کرد و گفت: عبدالله: ای پسر دختر رسول، تو را بر نعمتی که بر من فرو ریختی سپاس می گویم- ولیکن... آیا به خواهشی که دارم گوش می دهی؟ امام حسین علیه السلام: بنشین، ای پسر عمر و سخن بگو. عبدالله: کدامین سخن را می توانم گفت، در حالی که می خواهم به تو التماس کنم به خانه ی کعبه بازگردی، آیا گوش می کنی برایت بگویم. اگر به راهت ادامه دهی، برای نجات تو از کشته شدن، از هر هزار، یک نفر هم وساطت نمی کند. امام حسین علیه السلام: پنجاه سالی که بعد از پسر خطاب بر ما گذشت، سرنوشت ما را شکل داد. ای پسر عمر، اندوه مرا مخور!!! خدا نگهدارت، محبت و مهربانیت بسیار دیر رسیده است. امام حسین علیه السلام برخاست و در زیر چادر خیمه به قدم زدن پرداخت. ابن عمر دریافت امیدش شکسته شده، غمگین برخاست و برفت. در حالی که دربان امام، اسعد هجری وارد شد. هجری: سعید برادر عمرو بن عاص! امام حسین علیه السلام: آیا باز هم امیر حجاز می خواهد مرا ببیند، من تمام حجاز، و تمام مردم آنجا را برای او گذارده ام، ذلت باد او را و مروان بن حکم و ولید بن عتبه را. او را وارد کن و برای من هراسان مباش. بعد از اندک زمانی، برادر حاکم بر در خیمه ی امام حسین علیه السلام آمد. امام حسین علیه السلام شتابان به سوی او رفت و پیش از آنکه او سلام دهد فرمود: از جانب امیر آمده ای، اینطور نیست؟ سعید: آری، برادر عمر- همانگونه که می دانی- امیر حجاز است. از تو گله دارد، پیش از

آنکه کوچ کنی، چرا با او خداحافظی نکردی؟ امام حسین علیه السلام: راه کاروانها باز است. ای برادر امیر، به امیر بگو، کدام وقت بر مسافر [ صفحه ۱۹۷ ] لازم بوده با امیر خداحافظی کند؟ سعید: لیکن امام حسین علیه السلام مانند عبدالله بن زبیر می دانند بیعت با یزید است که شخص را از چشم جاسوسان و تعقیب آنان رها می کند. امام حسین علیه السلام: به امیر بگو، اگر بخواهم سرزمینی را که در آن هستم ترک کنم و به سوی جایی که برایم خوشایند است بروم هیچ چیز مانع من نمی شود. سعید: این کار به گمانم سرپیچی و عصیان است، من فوراً به امیر موضوع را می رسانم، ما لشگری داریم که امکان تعقیبش نیست. فردا یا پس فردا، اختیار تدبیر کار تو با ماست. امام حسین علیه السلام شخصاً پاسخی به او نداد، تبسمی کرد و به داخل خیمه بازگشت و توجهی ننمود که آن مرد چگونه بازگشت. فوراً دستور کوچ داد و پیش از آنکه به منزلگاه دوم برسد پسران عبدالله بن جعفر - عون و محمد - به او ملحق شدند و با او در صفح فرود آمدند و این گفتگو بین آنان گذشت. امام حسین علیه السلام: نزد پسران عمویم، عغون و محمد چه خبر؟ عون: عمو، پدرم برای شما بسیار نگران است. مخصوصاً وقتی فهمید ابن عاص - والی مکه - برادرش سعید را در تعقیب شما فرستاده. پدرم برای شما ترسید و تلاش فراوان کرد تا برای شما امان نامه ای گرفت که به مکه بازگردد و این اصل امان نامه است. امام حسین علیه السلام: یاعون - در سایه ی حکومت بنی امیه هرگز ما امتیّت نداریم، پسر عمو، حتی اگر تمام افراد امت، دور ریسمان امن و آرامش

بنی امیه گرد آیند امنیت ندارند!!! محمد: عمو جان اما این امان نامه نزد ماست. امام حسین علیه السلام: ای محمد، این دروغ، گفته ی یک میمون است. مگر پدرت عبدالله بن جعفر به تو نگفته؟ از همان آغاز غصب حکومت به دست ابوبکر، امان نامه ی ما، پاره پاره شد!! چگونه ما می توانیم امانی را تصدیق کنیم و بر آن اعتماد نماییم که بوزینه ی تازه به دوران رسیده ای در عهد یزید، به آن پوزخند می زند؟ ای عزیزان من - بازگردید و امان دیگری را جستجو کنید - شاید من بتوانم از بیداری و آگاهی تازه ای که در خون [صفحه ۱۹۸] سرخ من موج می زند برای شما امان نامه ای خریداری کنم!!! عون: عمو جان منظور شما چیست؟ امام حسین علیه السلام: اگر آن را برای تو تفسیر کنم مبادا وحشت کنی؟ عون: اما عمو جان می ترسم دیگر شما را نبینم!! ساعتی قبل - فرزدق - شاعرمان - را ملاقات کردیم که به حج می رفت. از او نظر مردم عراق را درباره ی شما پرسیدم، گفت: «دل مردم، عمو جان، با شماست، ولیکن شمشیر آنان آماده بر علیه شماست»!!! امام حسین علیه السلام: گمان داری من این موضوع را نمی دانم؟ عون: پس چگونه به سوی چنین مردمی می روی؟ امام حسین علیه السلام: تا آنان را بوسیله حق بیازمایم. تا آنان را به جانهای گم شده شان - بین راستی و دروغ - گواه گیرم - تا بر آنان تأکید کنم بیداری و آگاهی و هوشیاری، خوار و بی ارزش نیست و ذلت و پستی، آگاهی و بیداری ندارد. تا آنان را هدایت کنم و به حقیقت آگاه و بیدار درونشان ارشاد کنم. تا با راستی، مناعت و عزت نفس آن را آشکار کنند. این همان ارزشی است که انسان درست و بزرگوار



بوسیله آن زندگی می کنند. و این همان است که اجتماع سالم را با دل و عقل و پاکدامنیش، بنا می نهد. تا به مردم بگویم حاکمی که مردم را می ترساند و آنان را می فروشد، کسی است که آنان را چون گاو، می دوشد و روغنشان را می گیرد تا شیر و کره آن بر خوان امیر گذارده شود!!! محمد: عمو جان چگونه ممکن است این مطالب را شما به آنان بفهمانی؟ امام حسین علیه السلام: به آنان الگو، نشان می دهم. به آنان می فهمانم (نه، گفتن) چگونه است؟ تا تضمین امان نامه را خریداری کنند. ای محمد، اگر امت مبارزه منفی را می دانست هرگز یزید در برابر آنان این گونه با تار و تنبور و دنبک نمی رقصید. محمد: چگونه با یزید به مبارزه برمی خیزی- در حالی که او نعلین خود را پوشیده و آماده است؟ امام حسین علیه السلام: با او مبارزه منفی می کنم به او این امکان را می دهم تا بر روی بدن من به رقص و شادی درآید- تا امت با چشمان خود او را ببینند که خون بهای من همان [ صفحه ۱۹۹ ] چیزی است که مرا در میان امت حیات می بخشد در حالی که دیگر امت- به حاکمش- شمشیری نخواهد داد تا او را بوسیله آن خوار کند!! بنابراین، ای پسر عمو، باید ایمان تو به امت محکم باشد. بر من واجب است به امت نشان دهم که حق، بنیان گذار امت است و رشد و سربلندی آن را حمایت کرده و عظمت می دهد. امام حسین علیه السلام در بحث و گفتگو، تاکنون چنین حرارتی را نشان نداده بود. کمی سکوت کرد، گویی خسته است، از جای برخاست و در جستجوی گامهای شب، از

خیمه بیرون شد. بعد از لحظاتی بازگشت، و به محمد و عون ملحق شد. امام حسین علیه السلام پرسید: - آیا اکنون به مکه باز می‌گردید؟ عون: هرگز، عمو جان این امان نامه ی عمرو بن عاص است که در زیر قدم های شما، پاره و تکه می‌کنیم. هرگز شما را در این رویارویی سرنوشت تنها نمی‌گذاریم!! در حالی که امام حسین علیه السلام می‌دید پاره های امان نامه چگونه در برابر قدمهایش بر زمین می‌ریزد، آن دو جوان را که در حضورش بودند به جبهه ی بزرگ خود پیچید!! با طلوع بامداد کاروان، بی یار و یاور «بیابان عفین» را پشت سر گذارد و از «بطن رمه» به سوی «حاجز» روان شد. -۵- امام حسین علیه السلام، در این منزل کمی توقف کرد تا نامه ها را آماده سازد و آنها را به سرعت به سوی بصره بفرستد. قیس بن مسهر صیداوی را فرا خواند، او همراه آنان در کاروان بود- کاروانی که با تمام زنان و کودکان، آشنایان و نزدیکان از صد و هشتاد نفر تجاوز نمی‌کرد- امام حسین علیه السلام با قیس گفتگویی دارد که به آن گوش می‌دهیم. امام حسین علیه السلام: ای قیس من کاملاً درک می‌کنم کار مهم و سختی در پیش داری و تو در انجام آن استوار و پایدار هستی، این سه نامه است. در حفظ و نگهداری و رساندن آنها به سلیمان بن صرد حزاعی، مسیب بن نجبه، و رفاعه بن شداد، بکوش، تا از ورود ما آگاه شوند و آنچه را که مسلم بن عقیل آماده ساخته کامل شود. [ صفحه ۲۰۰ ] قیس: از نزدیکترین راهها می‌روم، ای آقا و سرور من، همچون روباه، راه را پنهانی و در خفا می‌روم. آیا

شرایط اینگونه اقتضا نمی کند؟ امام حسین علیه السلام: راست گفتمی، امیدوارم خبر حرکت من از مکه به سوی بصره، به یزید نرسیده باشد، ولیکن ای قیس، امیر حجاز روباه حيله گری است، و برادرش سعید کمتر از میمونی که دنباله رو بوزینه ای باشد نیست، باید، ای قیس، بسیار تیز و محتاط و حسابگر باشی، گمان دارم، در این راه هیچ سوراخی نیست مگر آنکه یزید بر آن جاسوسی گمارده است- اگر در تور این جاسوسها افتادی با این نامه ها که با توست چه می کنی؟ قیس: ای مولای من، نگران مباش، آنها را تکه پاره می کنم و هرگز وسیله ای که مرا به بصره برساند از دست نمی دهم، زیرا من فرستاده ی شما به سوی آنان هستم، امیدوارم نامه ی شما به آنان برسد و مقصود شما حاصل شود. امام حسین علیه السلام: توشه و زادت را، از حق بگیر و برو، و منتظر من باش تا به تو ملحق شوم. نمی بینی به وعده هایم همیشه پای بندم؟! قیس متوجه امام شد، در حالی که چشمانش را شعله آتشی در برگرفته بود- معلوم نبود- ناشی از قاطعیت است یا آرزوهای شیرین- یا الهامی از تصمیم، او با شتاب از خیمه بیرون شد و چون خفاشی- سوار بر تاریکهای شب- راه را در پیش گرفت. ترجمه درستی بود از آن اتفاقی که بوقوع می پیوندد. امیر حجاز، از یک سو برادرش را به تعقیب امام حسین علیه السلام فرستاد و همانطور که دیدیم او در اولین منزل از طریق «تنعیم» به امام رسید، و از سوی دیگر در همان موقع پیکی سریع السیر به سوی یزید، در شام فرستاد تا خبرها را به او برساند. هنگامی که پیک رسید، رئیس نظامیان-

حصین بن تمیم - تمام راهها را زیر نظر داشت: از قاسمیه تا خفان، قطقطانه - کوه لعلع - و تمام آنها مراکز و منزلهایی است که کاروانهایی که راه عراق و شام را در پیش دارند به ناچار از این مسیر می گذرند. در این راهها، جاسوسان و سربازان یزید گماشته شده اند و مردم به آسانی در تور جاسوسان می افتند. مردم، این سربازان را، جلو داران لشکر مخصوص امام [ صفحه ۲۰۱ ] حسین علیه السلام می پندارند زیرا بازار شایعه - هر چند پنهان و مخفی - اینگونه است که با امام حسین علیه السلام بیعت خواهد شد.. اما قیس - پیک امام - او نیز از تار و پود جاسوسان نجات نیافت و در دام افتاد ولی پیش از آنکه او را نزد حاکم بصره - عبیدالله بن زیاد - ببرند نامه ها را خرد و پاره نمود. عبیدالله به او دستور داد اگر می خواهد جان خود را حفظ کند، در مسجد کوفه منبر رود و امام حسین علیه السلام را ناسزا و لعن گوید. قیس فرمان را اطاعت کرد. بالای منبر رفت و تا آنجا که در توان داشت همچون رعد، بانگ بر آورد و یزید و ابن زیاد را لعن و ناسزا گفت. او را برگرفتند و از بام بزیر افکندند. سرش متلاشی شد. این خبر در تمام خانه های کوفه رفت. آری نامه ها پاره شد. اما پیش بینی اینکه امام حسین رحیم الله نزدیک یکی از دروازه های کوفه است خود سهم و نصیب دانایان شد. امام حسین علیه السلام در منزل «ماءالعرب» اندکی پیش توقف نکرد، در حالی که اطرافیانش برای رفع تشنگی طول راه، مشکها را پر از آب می کردند، او به سخنان مردی که به عقل و دانایی و خوش فکری

شهرت داشت گوش می داد- او عبدالله بن مطیع عدوی است: عبدالله: من کسی نیستم که شما- پسر دختر رسول- به سخنانم گوش فرا دهی؟ این منم که باید به شما- شما که حکیم و بصیر هستید- گوش دهم. محبت شما و «اهل بیت»، بر من غالب است، به همین دلیل جرأت می کنم و از باب خیرخواهی می گویم: شما را به خدا سوگند، ای مولای من- این راه را مرو- از دوستی این مردم، برای شما- زرهی در نمی آید تا شما را حفظ کند، اینان وعده می دهند و بر خلاف آن عمل می کنند- در حالی که آنان پیش می روند گمان می برید که راست می گویند. اما خدا می داند به چه دلیل عقب نشینی می کنند و می گریزند!!! امام حسین علیه السلام: عبدالله من می دانم- تو راستگو هستی، اما من نمی توانم مثل آنان، از آنچه را که جدم به من تکلیف قیام به آن را نموده بگیرم. ای عبدالله همانطور که می دانی این امت، بدون تردید، امت جد من است- از من می خواهند فصلی از بخشهای کتابی را که جدم نوشته است بر آنان بخوانم. پدرم امام علی علیه السلام بخش بزرگی از آن را بر آنان خواند و جز اندکی از مردم آن را درک نکردند- برادرم امام حسن علیه السلام نیز بخش [ صفحه ۲۰۲ ] دیگری را خواند که جز اندکی معنای آن را نفهمیدند... اما سهم من همانگونه که برای تو آشکار است بسیار سخت است، به زودی آنها را احساس می کنم و به امت می آموزم چگونه از آن شیرینی در آینده بدوشند که از آن لانه زنبور ساخته می شود. عبدالله: ای مولای من... آیا این همان کار بس عظیم است؟ امام حسین علیه السلام

سؤال را گرفت، و در حالی که متوجه اطرافیانش - که در دستها مشکهای پر از آب «ماءالعرب» را داشتند- گردید، دریافت وقت کوچ از این منزل است، به عبدالله متوجه شد تا پاسخش را گوید:- آن کار عظیم، در شهادت است. هنگامی که وقت شهادت رسد ای عبدالله- آرام تر باش!!!-۷- کاروان حرکت کرد، و عبدالله در حالی که در چشمانش شعله تازه ای زبانه می کشد و تا عمق وجدانش فرو می رود، آنان را مشایعت کرد. فقط خدا می داند، در جانش چه گذشت. وقتی خبر شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا- به او رسید!!!... و اما کاروان- اکنون به «واقصه» رسیده- منزلگاهی وسیع- اینجا یک سه راهی است که از سمت راست به کوفه و بصره و از سمت چپ به سرزمین شام می رود... اما به ناچار- امام حسین علیه السلام- مدت کمی در این منزل توقف کرد تا با اعراب آنجا مشورت کند، زیرا تمام راهها طبق دستور شام، بسته شده بود. حاکم بصره- عیدالله- مجری آن بود. مردم واقصه دچار وحشت، تشویش و ارباب بودند. در این سرزمین فقط یک مرد است که به داشتن محبت فراوان به امام علی علیه السلام و ظاهر به آن شهرت دارد، ولی اکنون به نظر می رسد چون خرگوشی به دنبال پناهگانی است تا در آن پنهان شود. زیرا این امام حسین علیه السلام است که به سرزمین «واقصه» فرود آمده است. زهیر بن قین با شتاب به خانه رفت، در را بست تا با همسرش «دلهم» دختر «عمرو» که در صحن خانه ایستاده بود- و در چشمانش شادی عید موج می زد- سخن گوید- اما او وحشت زهیر را خاموش کرد و پرسید:

[ صفحه ۲۰۳ ] دلهم: از چه چیز می ترسی؟ زهیر: مگر نشنیده ای که امام حسین علیه السلام در «واقصه» فرود آمده است. دلهم: این مژده ای بود که می خواستم به تو بدهم، مگر تو خوشحال نیستی؟ آیا از این موضوع نگرانی؟ زهیر: ای دلهم - من نگرانم، یزید ملعون - تمام راهها را بسته. من گمان نمی کنم امام حسین علیه السلام - و نه هر کس دیگر - که به ریسمان او متوسل شده از دست یزید و چنگال ابن زیاد نجات پیدا کند!!! دلهم: مگر تو امام حسین علیه السلام را دوست نداری؟ پدر امام حسین علیه السلام را و مادر امام حسین علیه السلام را و برادر امام حسین را؟ و جد امام حسین را؟ زهیر: ولی چگونه من از دست یزید؟ و بوزینه های یزید - زیاد و ابن زیاد - بگریزم؟ دلهم: تو میخواهی سعادت را با میمونها، بهشت را با دوزخ، و شهادت و جسارت را با ترس عوض کنی؟ از این پس، چه کسی سخنانت را باور می کند در حالی که تو به خودت دروغ می گویی!! زهیر: ... ترس از ظلم این جنایتکاران!! دلهم: ... همانا مرگ زیر سم اسبهایشان است!! زهیر چهره ی طوفانی همسرش دلهم را در تاریکی شب دید که چگونه با آنچه می گوید موج می زند از جای برخاست و به خارج از اطاق رفت، بعد از ساعتی به خیمه ی امام حسین علیه السلام رسید، در حالی که امام در خیمه ی خود - در «واقصه» - بود و در حضورش خاصان او، از جمله عون و محمد - پسران جعفر - بودند. امام علیه السلام از چهره ی او محبت و اراده، توان و استقامت را می خواند. امام حسین علیه السلام: اسمت چیست؟ زهیر: زهیر پسر قین هستم - و نام همسرم «دلهم» است. امام حسین علیه السلام: او را دوست داری؟ زهیر: مثل عبادت. [ صفحه

[۲۰۴] امام حسین علیه السلام: و چه بزرگوار و باشکوه است. گویا حروف با شکوهی بر لبه ی تیز شمشیر- برای تو نوشته است- فکر نمی کنی موضوع را فهمیده ام؟ زهیر: اما من او را طلاق دادم، من اکنون از نزد آن پیر مردی می آیم که ما را عقد کرد عقدنامه را نزد او می گذاردم. امام حسین علیه السلام: چگونه این کار ممکن است؟ زهیر: و تمام ثروتم را به همسرم بخشیدم امام حسین علیه السلام: حتما آمده ای تا به ما بیوندی؟ زهیر: تا همسرم بعد از من بیوه ی فقیری نباشد و نیاز، او را از پای در نیارود. امام حسین علیه السلام: به نظرم می رسد تصمیم گرفته ای با من به شهادت برسی!!! زهیر: ای سید و مولای من- این «دلهم» است دوست دارد من با شما باشم!!! امام حسین علیه السلام: و تو؟ زهیر: شمشیر من شکسته شده بود، اما از این پس هرگز برای یاری شما شکسته نخواهد شد. و به این طریق، زهیر متحول شد و به امام حسین علیه السلام پیوست، و امام را در کربلا تنها نگذارد تا آنکه به سلسله ی شهداء پیوست. ۸- پس از این ماجرای بی نظیر، که مانند آن را هر انسان پاک دلی دوست دارد... امام حسین علیه السلام به سوی منزلگاه دوم «خزیمیه» حرکت کرد- هنوز به آنجا نرسیده بود که ناگاه خبر قتل مسلم بن عقیل به او رسید. او اطلاع یافت، عبیدالله مخفیگاه مسلم را در منزل هانی بن عروه یافته و هر دو را به بدترین شکل به قتل رسانده و مثله کرده است. قتل پسر عقیل در روزی واقع شده که امام حسین علیه السلام حرم کعبه را ترک نموده بود. امام حسین علیه السلام این منزلگاه را آنگونه ترک نمود که گویی خبر مرگ خود را



شنیده. او سخت حیرت زده است، تا آنکه به امام گفتند کاروان به «زباله» رسیده است و [صفحه ۲۰۵] گروههایی از مردم آمده اند و می خواهند او را ببینند و سخنانش را بشنوند، لذا در حالی که به شدت اندوهگین و گرفته بود، چنین فرمود: «من به سوی شما نیامده ام مگر آنکه اراده و تصمیم را برای شما روشن کنم. از گذشته های دور می دانم اکثر مردم این امت تضعیف و تحقیر شده اند و در زیر چکمه های کسانی هستند که آنان را بی مقدار کرده، ترسانیده و حقایق رسالت را از آنان منع کرده اند. اکنون کوفه و بصره از او خواسته اند تا امامت و رهبری آنان را به سوی آزادی عهده دار شود با آنکه تاکید دارد کوفه و بصره، این شهامت را ندارند تا امام بر آنان فرود آید و مردم سرشار از اقتدار و اراده، عزت و کرامت امامت شوند. آری ستمگران بالندگی و شهامت مردم را ربوده اند و به جای آن ترس و وحشت، خفقان و گوشه نشینی را جایگزین کرده اند، با وجود این امام علیه السلام تصمیم دارد به آنها بفهماند در ذلت و خواری- و در پناه ستم- بهره ی آنان هلاکت و پستی ها تهدید می کند، ناچار باید جای گامهای او را با گذشت ایام سخت و محکم نمود!!! من مصمم هستم که برای امت آشکار شود ندایش را پاسخ داده ام، هر چند امت در ندای خود صداقت نداشته باشد- تا اثبات شود امام به وعده اش وفا کرده و به امت اعلام کنم پاسخ دهنده در پاسخش صادق بوده و هرگز از میدانی که وارد شده نمی گریزد. میدانی که مبارزه و اراده اش، و خون گلویش را از قبل

برای آن آماده کرده- تا در راه امت بریزد- هر چند امروز امت دچار لکنت زبان شده، اما در فردا و فرداهای دیگر لکنت نخواهد داشت- بعد از آنکه حقیقت برای امت روشن گردید!!! اما همراهان، تعدادشان از منزلی به منزل دیگر به تعداد انگشتان دست اضافه می گشت. آنان شیفته ی آن سخنان بودند اما سرگردان و حیران، گویا از امام علیه السلام حویای احوال آینده بودند. امام حسین علیه السلام به آنان چنین گفت: این یک اتفاق غم انگیز و تأسف بار است! هنگامیکه امت تصمیم خود را گرفته، شما نیز به امت ملحق شوید- لیکن اکنون ما- با این برگزیدگان و نخبگان اندک، برای آنکه راه را ادامه دهیم و به آن امر بس عظیم [ صفحه ۲۰۶ ] و مهم قیام کنیم و نمونه و الگو نشان دهیم کفایت می کنیم!!! هر کس که خانواده اش او را فرا خوانده تا برای گذران زندگی از آنان پشتیبانی کند- من به آنان می گویم: بروید که برای شما بهتر و منفعت دارتر است، روز دیگر و فردای دیگری شما را طلب می کند تا حقیقت را بار دیگر تحقق بخشید، تا روشنایی و نور آن درخشیدن گیرد و شما همیشه نیازمند آن هستید. سپس امام حسین علیه السلام دستور داد: کاروان به راه خود ادامه دهد، تعداد زیادی از همراهان، پراکنده شدند و رفتند و افرادی چون: عون، محمد، زهیر بن قین... باقی ماندند. -۹- بعد از طی راهی خسته کننده، به «بطن العقبه» رسیدند خواستند فرود آیند تا کمی آب بردارند، مردی که سیمایش نشان می داد شخص محترمی است درخواست کرد امام حسین علیه السلام را ببیند. او ناگهان دید امام حسین علیه السلام مقابلش ایستاده و در دریای بیکران

درون خود غرق است. امام متوجه آن مرد شد، پرسید: - شاید هنوز حسین علیه السلام را ندیده ای؟ لوذان: به عقیده ی من شنیدن از دیدن بسی دورتر است. امام حسین علیه السلام: اگر گوش و چشم را را هم بیامیزی در آن واحد هم شنونده و هم بیننده ای. مگر حالا- نمی شنوی در حالی که هم می بینی، هم می شنوی؟ لوذان: برای من آشکار است که در این لحظه ی بزرگ موفق هستم. آیا نصیحت مرا، ای آقا می پذیری؟ امام حسین علیه السلام: آیا تو می توانی ذات خودت را بشناسی؟ پند و اندرزت را بگو تا بشنوم. لوذان: من لوذان پسر عکرمه ام- برای من معلوم نیست که در آن افق دور دست ابری بیارد- چرا از مخاطره پرهیز نمی کنی؟ امام حسین علیه السلام: ای لوذان- خطر- این است که از خطر دوری کنیم، به تو بگویم فقط [ صفحه ۲۰۷] اراده ی خدای تعالی مؤثر است و تحقق می یابد و آن همان است که عصاره ی رملها را می گیرد از فوران فرات منفجر می شود!!! در حالی که پسر عکرمه چشمان خود را می مالید و گوشه هایش را در زیر گامهای آنچه می شنید می فشرد، امام حسین علیه السلام دستور داد کاروان حرکت را آغاز کند، و منزل «بطن العقبه» را برای تیره هایی واگذار که جاهلیت عمر بن خطاب، ابوبکر و عثمان از آن یاری و کمک خواستند و نیرو گرفتند و آن را چون گاوی شیرده نهادند تا در کوزه ی معاویه و یزید و عمر و بن عاص شیر بریزد- کاروان با زاد و توشه ای کم، و آبی کمتر به «شراف» رسید، امام حسین علیه السلام دستور داد خیمه ها را برپا کنند. -۱۰- آری- در «شراف» خیمه زدند- و از آب، مشکها را پر کردند. اما حرّ بن

یزید تمیمی در محلی مشرف بر «شراف» با بیش از هزار سواره نظام خیمه زده بود و در انتظار رسیدن این کاروان کوچک و کم توشه بود. او کاروان را زیر نظر داشت، افراد آن را می شمرد، و تعداد نفس های هریک را. زمانی نگذشت که رئیس سواره نظام یعنی حرّ، نزدیک خیمه ها آمد و این است گفتگوی خشک و بی سر و صدا بین او و امام حسین علیه السلام: حرّ: از این پس هرگز از من پنهان نخواهی شد و همواره در تعقیب تو خواهم بود. من حتی از گفتگوی دیروز تو با لوزان پسر عکرمه خبر دارم، ما دستورات را در ارتش با اشاره صریح و روشن می گیریم نه با رمز. آن مرد، تو را نصیحت کرد تا از خطر پرهیزی، البته ما الآن او را دستگیر نمی کنیم زیرا تو را نصیحت کرد ولی به تو نپیوست، اگر او چنان می کرد اکنون با تو در محاصره ی ما بود. من تکرار می کنم به نصیحت گوش کن و خود را برای تسلیم شدن به عبیدالله آماده کن، شاید نجات در تسلیم شدن باشد که کمترین خطر را دارد. امام حسین علیه السلام: ای پسر تمیمی، من نیامده ام خود را به خطر اندازم. امیدوارم نام [ صفحه ۲۰۸ ] پدرت را دنبال اسمت نیاوردی. بگذار نام یزید برای پسر معاویه باشد، که او پیوند کفر است و گردنبد فسق و فجور. چرا تو ادعای صراحت گویی می کنی و اما از آن صراحت چیزی نمی گیری، اسلام از فاسقان و افراد پست بیزار است و این که امروز امت در گودال پستی سقوط کرده است زیرا متظاهران به فسق بر آن مسلط شده اند!!! ای حرّ-

من

آمده ام تا به درخواست صریح امت لیک گویم، در کاروان من باندازه ی بار یک شتر، نام است. اگر تو برستی و به حقیقت آزاده هستی و به روشنی ایمان داری، آن نامه ها را نزد تو می آورم تا بدانی من حق این مردم را که یکی از ارکان امت هستند مطالبه می کنم. آنان فسق یزید را محکوم می کنند و از من می خواهند امت را از کابوسی آزاد سازم که آنان را به آتش کشیده و می سوزاند، و آنها را از پاکی دور داشته است!!! ای فرمانده ی لشکر، آیا به سخنانم گوش می دهی تا بدانی صراحت کجاست؟ و صراحت کدام رنگ را روشن می کند؟ حرّ: چه پاسخی از من انتظار داری؟ اگر آنچه می گویی درست است پس مردمی که به تو نامه نوشته اند کجا هستند؟ و چرا پنهان شده اند؟ امام حسین علیه السلام: من از تو می پرسم: چرا راهها را بسته اید؟ چرا بر سر راه کاروانها، سربازان و جاسوسان گمارده اید؟ چرا در «واقصه» مرا از رفتن به کوفه و بصره مانع شدید؟ و چرا تو در اینجا «شراف» خیمه های ما را محاصره کرده ای؟ مگر اینها همه احتیاط بزرگ نیست؟ تا مبادا امت گامی در راه درک و شعور و آگاهی بگذارد. این احتیاط را شما پنجاه سال است عمل کرده اید، تا این لحظه و این زمان که از جنایتهای یزید بارور شده!!! افسوس، خط پستی و رذالت امت را بی مقدار و زبون ساخته و او را از حقیقت راهش کنار گذارده است!! دریغ - مگر جدّم پیامبر - برای امت، خط رسالت را ترسیم کرده تا یزید بیاید و میمونهایش را بر روی اموال مسلمانان به رقص در آورد!! حرّ: تو از من چه می خواهی گوش

کن- به من اجازه داده نشده تو را دستگیر کنم به هر کجا می خواهی، می توانی بروی، به جز کوفه و بصره، یا اگر می خواهی به مکه باز گرد [ صفحه ۲۰۹ ] - پسر عاص در انتظار بازگشت تو خواهد بود- اما اگر بخواهی در این سرزمین خیمه برپا کنی یا باید به «عقر» بروی و یا در سرزمین «کربلا» حرّ این سخنان را گفت و به سوی خیمه های سپاه خود رفت، اما امام حسین علیه السلام دریافت که این لحظات بسیار حسّاس است و دیگر صدای این ثانیه ها باز نمی گردد. یا باید به سرزمین «عقر» و یا جایی که «کربلا» نام دارد برود- اما کربلا- ترجیح دارد زیرا اگر تشنه شدند، رود فرات! آنجاست! آن رود بیابانها را هم سیراب می کند، آنان نیز می توانند از آن بنوشند؟! -۱۱- «شراف» را ترک کردند در جستجوی جای دیگرند، نه برای آنکه در آنجا خیمه زنند بلکه تا به آن مکان پناه برند و برای مبارزه و جنگ، در آنجا دژی محکم بسازند. آه... افسوس، گروهی اندک و بی پناه- مردانی مصمم، که شمشیر بر چهره ی لشکر فاسقان خواهند کشید- فاسقانی که به شمشیر، نیزه و تیر تا بن دندان مجهزند!! زره های ریز بافت، اسبها، عقابها و شاهین ها با چنگال و منقارهای تیز!!! آیا این امکانات را که حاکم بصره- عبیدالله- آماده کرده برای جلوگیری از درگیری به مردان انگشت شمار این کاروان کوچک است که همراه امام حسین علیه السلام آمده؟ مردانی بزرگوار و بخشنده اما بی سلاح و بی پناه؟! آیا آن لشکر در برابر مبارزه ای قرار می گیرد که بصره با تمام افرادش به آن قیام خواهد کرد!! ولی همه می دانند بصره در وحشت و اضطراب، گرفتار

جمود خواب است، بنابراین یزید و نوکران زیاد از چه می هراسند؟ آیا این وحشت و ارعابی است که هنرنمایی را به سرحد امکان رسانده؟ و معنی دیگری را نمی داند؟ اما سپاهی که آماده ی فرود و اطراق، شده در آینده «کربلا» را خواهد شناخت، که به نام یزید و نوکرش ابن زیاد- بیش از سی هزار سرباز به آنجا آمده تا نسلهای آینده را نیز بترسانند!!! لیکن امام حسین علیه السلام- امروز خیمه خود را در «عذیب» برافراشته و سه یاور دیگر به [ صفحه ۲۱۰ ] او ملحق می شوند. آنان مصمم هستند به روح وفا و کرم لبیک گویند: عمر بن خالد صیداوی، مجمع عائدی و پسرش، و جناده پسر حارث سلمانی- و رفیق بزرگشان- شاعر بزرگ- طرماح بن عدی گفتند: ما چهار هزار هستیم، هر لحظه بخواهی می توانی بوسیله ی ما گردن دشمن را بزنی. امام حسین علیه السلام متوجه آنان شد و در حالی که چشمانش باز شده بود و اراده اش قاطع تر گفت:- در آنجا میمونی است که از آمدن شما جلوگیری می کند اما من نمی خواهم خون شما بی جهت ریخته شود. اگر شما تصویر کافی برای ظرفیت امت دارید بدانید از دوران های گذشته این گرگ ها اطراف «اصطبل» را رها کرده و پنهان شده اند!!! فعلا صبر کنید و یکی از خمیره ها باشید... برای فردایی دیگر کار کنید زیرا امروز توان انجام آن را ندارید... فردا هم جز آگاهی و بیداری شما و امت چیز دیگری نیست... امید دارم در آن لحظه حساس رفتارم را نظاره گر باشید- و من- در آن دم- از آن شما و از آن امتی هستم که- نه- را با تضمین تقدیم می کنم!!! در حقیقت آنان رمز را فهمیدند

و از دور مراقب بودند. اما طرم‌ماح، در حالی که سخت می‌گریست خود را بر پای امام حسین علیه السلام افکند و گفت:- گمان ندارید دو قبیله «اجأ و سلمی» چون دو کوه در لحظات غم و اندوه و سختی می‌توانند شما را حمایت و یاری کنند؟! امام حسین علیه السلام: ای شاعر- این قلب بزرگ توست- لیکن امت خواست دیگری دارد که بوسیله ی آن حقیقت، آن را از من خریداری می‌کند و امت خریدار سلامت جسم من نیست ای طرم‌ماح- سخن مرا فهمیدی بنابراین شعرهایت را از پاک‌ترین و زلال‌ترین چشمه‌ها سیراب کن!- ۱۲- و کاروان در «کربلا» فرود آمد- دروغ از آن دژهای زره‌دار! و آه... از تشنگی‌های سوزان! که بر آن فرات با آبهای گوارا فوران می‌کند- دروغ از نيزه‌های [صفحه ۲۱۱] بلند و براق، اسبها از یک بلندی به بلندی دیگر شیهه می‌کشند، دشتهای زیبا بوسیله آنها به صدا درآمده است- صدایی پشت صدا- به سوی کوفه و بصره پیش می‌رود تا در ریزش خود در دجله ی سبز و خرم شود. تا بر کوههای بلند- مشرف، و بر بالای خلیج- قد کشد!!! وای بر آن سربازانی که زمین را درمی‌نوردند و آن را پاسداری می‌دهند و از شرفی دفاع می‌کنند که به گمان خود گروهی خارج از آن جاده ی رفیع تلاش دارند آن را لگدکوب کنند. جاده ای که خلیفه ای خودکامه و خوش‌اندام- به نام یزید پسر معاویه- از آن حمایت می‌کند. او امروز به عنوان حامی و پشتیبان اسلام به کربلای اسلام آمده است!!! وای بر این خلیفه ی نامشروع که با انتساب خود به خلافت- آن را به لجن می‌کشانند. گویی خدای متعال قرآن



را نازل نفرموده مگر برای آنکه او، خود را در لفاف ارث پیامبر، لفاف حق و لفاف توجیه و تفسیر آن پیچد!! عمر بن سعد ابی وقاص، فرماندهی بیش از سی هزار سپاهی را برای جنگ با امام حسین علیه السلام و یاران اندکش در دست دارد. او در میدان نبرد به جولان و حمله پرداخته است. از هلال محرم تا روز دهم عاشورا- تمام راهها و شن زارهای صحنه مبارزه را قفل زده است. همه جا مسدود است، آن حرام زاده ی عاصی- که بُرد یمانی چاک دار و شمشیر دستش، به او درخشش می دهد خودنمایی می کند- گویی او از گرزهای دوزخ سر برآورده!!! در آنسوی میدان، آن سوار کار ایستاده که شمشیر سفید در دست راست خود را تکان می دهد او تهدیدی سرخ به دست چپ دارد، رنج و سختی و عزمی قاطع، چون دو ستاره نورانی بر سر و گردن بلندش می درخشد... او به زمین افتاد... خون سرخ او را فرا گرفت... دستانش از خونس پُر شد تا از او تشنگی را دور سازد... نه از فرات بلکه او شیشه ای بلورین را پر ساخت تا آن را به ابر مردی که بیش از هزار سال از غیبت او می گذرد هدیه کند، تا قلم خود را با آن خون و آن مرگب، سیراب کند و حماسه ی دیگری را بنگارد. غیر از آن حماسه ی انسانی که واقعیت دارد و امروز کربلا آن را برای ما می خواند. [ صفحه ۲۱۲ ]

### پایان... نه، بلکه آغاز

دریغ و آه یا حسین، ماجرایت را دوباره بگو سوگند به قلم؟ همانا تو جان خود را برای نوشتن صفحه ای بسیار بزرگ چون قلم تراشیدی! آن را از رنجه تراشیده ایاز نور حقیقت! و

به جانت جامه ای گلگون پوشانیدی! و بر دوکی ارزشمند و رفیع آن را بافتی!! آفرین بر شجاعت و دلاوریگمان بردند آن هم متاع ناچیزی استو گفتند آن، جنون در خطر افتادن و خودکشی است!! و با آن اتهام، بر تو حمله کردند گویا تو سوار هزاران اسب بودی بعد از هزاران حمله و هزاران فریاد، تو را صید کردند!! و سرت را... جدا ساختند!! و بدنت را... زیر سم اسبها... خرد کردند!! گویا تو از آن میدان نبرد بسیار گسترده تریاما نفهمیدند که بر تو نه پیروز شدند و نه غالب- و اینک تو حماسه را بنیان نهادی!! آفرین بر حقیقت- ای حقیقتی که- در حقیقت- فقط به خود آراسته شده و پندارند- حقیقت، خیالی بیش نیست، بلکه فشار آرزوهاست!! [ صفحه ۲۱۴ ] و حماسه؟ آن حقیقت بزرگ در جان انسان است هرگاه متجسس شود و چون خیال و آرزو پابرجا می ماند زیرا کودنی آن را از پای درمی آورد!! و آن اسوه ی- نه گفتن استو آن سربلندی و عزت و کمال استبه انسان می آموزد چگونه به خواری و پستی - نه- گوید و به او می آموزد چگونه نسلهایش را در جامعه انسانی متحد سازد آری چقدر جد تو عظیم است- و پدرت آن امامچگونه آن دو- این لباس رنگین را بر تو پوشاندند آری، تو- از نسلی به نسل دیگر قیام و انقلاب می آموزی انقلاب را بنا می نهی انقلابی که ویران ساز دیوارها و کاخ های ستم استانی که در وجدان امتو وجدان انسان برای همیشه زنده و حیات بخش خواهد ماند.

## پاورقی

[۱] مستدرک صحیحین نیشابوری: ج ۴، ص ۴۸۷.

[۲] تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۳۵۷.

[۳] اشاره به آیه ی شریفه ی «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» آیه ی ۳۳- سوره ی احزاب.

[۴] ما معتقدیم

امام معصوم از بدو تولد دارای صفات امامت است اما از نظر وظیفه، در زمان حیات امام پیشین مسولیت عملی ندارد.

[۵] علی از من است و من از علی، من مولای هر که باشم این علی مولای اوست. پروردگارا هر که او را دوست دارد او را دوست بدار و هر که با او دشمنی میکند او را دشمن بدار. من در میان شما چیزی میگذارم که اگر به آن متمسک شوید بعد از من هرگز گمراه نخواهید شد. کتاب خدا عترتم، اهل بیتم، این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند.

[۶] پیامبر فرمود: لعن الله من تخلف عن جيش اسامه. یعنی: خدا لعنت کند هر کس را که از سپاه اسامه تخلف ورزد.

[۷] مقصود مؤلف از درخت اراک رمز و کنایه از خلافت و وصایت است که گردانندگان آن را غصب و از جای خود کردند. (مترجم).

[۸] عمر به غیر عربها. لقب عالج به معنی دراز گوش و بی سرو پا می داد.

[۹] عنسی: مدعی نبوت بود، شق و سطح از فالگیران و بافته شده اعراب جاهلیت بودند، شق انسان مسخ شده و سطح. ]

[۱۰] او مرد بسیار ثروتمندی بود. به وی لقب قارون امت داده شده.

[۱۱] فرمان عمر همین چند جمله است.

[۱۲] جدّ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است.

[۱۳] معاویه به دستور ابوبکر والی شام گردید.

[۱۴] مقصود وحی در رسالت است. (مترجم).

[۱۵] تاریخ نتوانسته پدر او را مشخص کند لذا به زیاد پسر پدرش معروف شده است.

[۱۶] شاعر یونانی قبل از قرن نهم میلادی می زیسته، اشعار حماسه ای او شهرت فراوان دارد و در ادبیات یونان

تأثیر بسیار گذارده است- الیاذه و اوذیه مجموعه هایی از اشعار اوست.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

